Simorghi / سیمرغی
edition farangis

Simorghi / سیمرغی : a philosophical journal on secular mysticism and iranian culture. *Simorghi, ISSN 2701-374X, Jahrgang 7, Nr. 3, Juli 2026. Creative reason as the basis in Iranian philosophy. Vol. 1.*

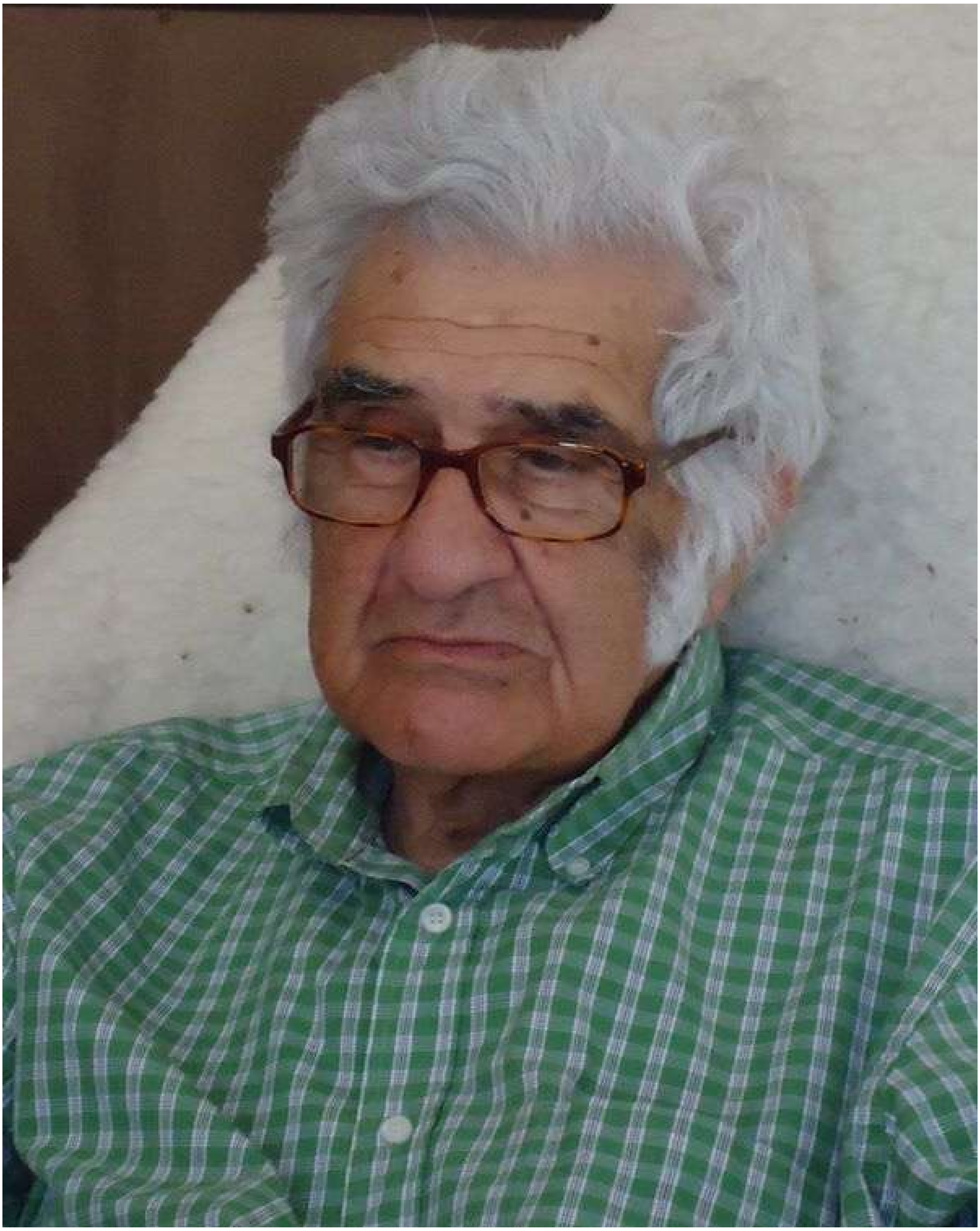
خــرد سرمایهِ فلسفی ایران – جلـد یکـم



Creative reason as the basis in Iranian philosophy. Volume 1.

خــرد سرمایهِ فلسفی ایران – جلـد یکـم

منوچهر جمالی



Manuchehr Jamali, Alhaurin el Grande, 2012.

Impressum

Edition Farangis
Untergasse 7 / Marstallweg 8
61250 Usingen / Taunus
Deutschland
mail@farangis.de
Tel. + 49 6081 6 88 24 49
www.farangis.de

Autor:innen: Manuchehr Jamali (Mohammad Yegane Arani).
Illustrationen/Illustrator:in: Farangis G. Yegane (Gertrud Waltraud Lück-Flender)
Übersetzer:innen: Gita Marta Yegane Arani
Herausgeber:innen: Lothar Yegane Arani, (geb. Prenzel); Gita Marta Yegane Arani; Edition Farangis

Erscheinungsdatum: Juli 2026
Kontaktdaten: www.farangis.de

خــرد
سرمایهِ فلسفی ایران

جلد یکم

منـوچهـرجمـالی

London - 2009

از
یاریهای
شاد روان منوچهر فرهنگی
و
شاد روان خسرو اقبال
برای نشرآثـارم
سپاسگزارم

پیشگفتار

کی وکجا ، خردِ انسان بیدارمیشود ؟

چگونه ما بیدارمیشویم ؟ چگونه خرد درما ، وما درخرد خود، بیدارمیشویم ؟ آیا این روشنی است که مارا بیدارمیکند و یا این ما ئیم که دربیدارشدن، جهان وجامعه را روشن میکنیم ؟ چگونه خرد انسانی درگذشته ، بیدارشده است ؟ آیا انسان ، امروزه به گونه ای دیگر، بیداروروشن میشود ؟ آیا ما به خودی خود ، و ازخود ، بیدارمیشویم ؟ آیا انسان ، برضد بیدارکنندگان نیست ؟ آیا بیدارکنندگان ، مارا آشفته نمیسازند ؟

درفرهنگ ایران ، سروش ، نیروی بیدارسازندهِ خرد در ضمیرِ هرفرد انسانیست . هرفردی ، در طبیعت ونهادخود، **سروش ویژه** خود را دارد . سروش ، به معنای « بوق یا شیپوربه هوش آورنده » است . بیدارشدن ، به هوش آمدن و هوشیارشدنست .سروش ، چه هنگامی شیپور به هوش باش، یا بوق بیدارباش را درخرد ما و آگاهیِ جامعه ، میزند ؟ **شاهنامه با همین تجربه بیدارشدنِ انسان وجامعه آغازمیگردد** . کیومرث (گیا مرتن) که دریزدانشناسی زرتشتی، نخستین انسان ، یا به عبارت دیگر، بُن همه انسانهاست ، درتنها دشمن خود درجهان ، که اهریمن میباشد ، دوست خود را می بیند . در« ضد زندگی = اژی » ، « دوست زندگی = ژی= جی » را می بیند . وارونه آموزه زرتشت ، **ژی** را از **اژی** باز نمیشناسد و درست با « ضد زندگی » دوست میشود . خرد ، از شناخت تمایز میان « زندگی، وضد زندگی» بازمیماند . این دشمن ، که ضد زندگی (زدارکامه) است وخواست نهادیش، آزردن جان است ، نخستین

دوست مهربان کیومرث میگردد . دشمن زندگی، با برآوردن « نیاز فطری کیومرث به مهر» ، دراندیشهِ آزردن زندگی اوست . به عبارت دیگر، بُن وفطرت انسان یاخرد ش ، از« ضد زندگی » بیخبراست .

ازدید آموزه زرتشت، نخستین انسان (بُن انسان) بی خرد است، چون خرد، اصل برگزیدن ژی، ونفی کردنِ اژیست . مهرورزیِ ریائیِ اصل ضد زندگی (اهریمن) ، افزارِ جان آزاری وخرد آزاری انسان میگردد . ولی این سروش است که هنگامی خطرنابودسازی کیومرث ، نزدیک شد، سیامک ، فرزند اورا ازتوطئه مرگ پدرش آگاه میسازد ، تا پیش ازوقوع خطر، اهریمن زدارکامه (اژی) را از آن باز دارد . وسیامک با جانفشانی خود ، دشمنِ مهرورزو خدعه گرومکار را ازجان آزاری بازمیدارد و کیومرث (انسان) بدینسان ازنابودشدن ، رهائی می یابد . درواقع ، سیامک ، نقش « خرد بیدارو زود آگاه » کیومرث را بازی میکند ، و درست یک لحظه پیش از وقوع خطر، بیدارمیشود .

بیدارشدن فریدون (بنیادگذارِ اندیشه داد برپایه خرد) درفرهنگ ایران نیز، به همین شیوه روی میدهد. فریدون ازتوطئه ای که برادرانش برای قتل اوچیده اند، بی خبراست . این سروش بیدارکننده است که فریدون را ناگهان ولی به هنگام ، بیداروهوشیارمیسازد و ازخطرمیرهاند . درست برادرانِ « پایه گذارداد=حق وعدالت وقانون»،دراندیشه نابودساختن «مبدع داد»هستند . خویشانِ بنیادگذار داد ، دراندیشه نابود ساختن « موءسس قانون وعدالت وحق » هستند . سروش ، گردونه ای با چهاراسب بی سایه دارد (قوای ضمیرانسان ، چهارگانه اند) که ازهمه روندگان ، پیشی میگیرد . چرا ؟ سروش ، نیروی بیدارسازنده ، « پیشرو = طلایه » است . اسب ، درفرهنگ ایران

، نماد بینش درتاریکی وازدور است ، چون **بینش خرد ، با سرعت ، اینهمانی دارد** . چشم اسب، اینهمانی با دین (بینش زایشی وحقیقی) دارد . خرد، چشمی تیزبین وزودبین است. نگاه چشم با آذرگشسپ (برق) اینهمانی داده میشود . بینش ، ازآن رو، بینش اسپ باد پاست که زود می بیند ، نه پس ازوقوغ خطر. اینست که **رخش رستم نیز، همین نقش بینشِ خردِ رستم را بازی میکند** . درخوان سوم ، رخش بارها با کوبیدن سُم وخروشیدن میکوشد که رستم را ازخطرآمدن اژدها (اژی= ضد زندگی) آگاه وباخبروبیدارسازد ، ولی **رستم ازبیدارشدن ، امتناع میورزد ، ورخش را که بازدارنده او از آرامش و آسایش است ، سرزنش میکند** . حتا رستم ، نه تنها با بیدارسازنده خود ، پرخاش میکند بلکه او را تهدید به قتل میکند . بهترین دوست خودرا که رخش است، میخواهد برای همین بیدارسازی ، بکشد ! به او میگوید که اگربار دیگر مرا درخواب ،آشفته سازی، ترا خواهم کشت ! رستم ، پهلوانی که چشم همه حکومتگران وسپاهیان ایران را سپس درخوان هفتم ، خورشید گونه میسازد ، و همه را دارای خردی میسازد که هم چشم وهم چراغند ، بیدارسازنده خودرا ازخشم میخواهد بکشد! این سرنوشت رخش ، اصل بیدارسازنده یا سروشِ رستم ، آورنده جام جم و توتیای چشم هست ! ودرست این رخش ، یا اصل بیدارسازنده خرد است که اژدها (اژی= ضد زندگی) را درواقع درهمین خوان میکشد و رستم ، نفش ناچیزی درپایان کار، در« دفع ضد زندگی یا اژدها » بازی میکند .**خردِ رستم ، نمیخواهد بیدارشود ،و آسایش را بربیداری ، ترجیح میدهد. خرد میخواهد درآسایش وآرامش ودرسکون ، کام ببرد** . هنگامی که خطر(اژدها = اصل ضد زندگی) چنان نزدیک است که یک لحظه تا نابودی باقیست ،

هنوزهم حاضربه رها کردن آسایش وآرامش وخواب نیست.بیدارشدن برای او ، آشفته سازیست .
بالاخره همین رستم که نه تنها پهلوان رزم است ، بلکه همانسان « پهلوان خرد وبینش » نیزهست ، به پیکار« اکوان دیو یا اکومن » فرستاده میشود . **اکوان دیو یا اکومن** ، « **اصل اندیشیدن برپایه چون وچرا وشک » است** . با چون وچراوشک ، اهل « **خرد آسائی،** یا ایمان » را دچارِ آشوب میکند . چون وچرا وشک ، آشفته سازنده است و هرجا گام گذاشت، آشوب برپا میکند .**بیدارشدن ، با آشفته شدن ، سروکار دارد ، ولی هیچکس نمیخواهد آشفته بشود** . با آشفته شدن ضمیرو روان ووجود است که انسان ، بیدارمیشود . بیداری ، بی این آشفته شوی ، غیرممکن ومحال هست . با خواندن سه چهارتا کتاب ، انسان وجامعه ، بیدارنمیشوند. **بیدارشدن ، ازخواب پریدن است** . رستم ، اکوان دیو ، یا اصل چون وچرا وشک را، پی میکند تا دربندِ خود درآورد ونابود سازد ولی نمیتواند . هنگامی که رستم ، خسته ازاین پیگردی ، به خواب فرورفت ، چون وچرا وشک ، به سراغ ضمیرخاموش و نهفته اش میآید واورا اززمینی که برآن خفته ، می کند و درمیان آسمان وزمین میآویزد ، ودراین اوج خطر، دو بدیل برای گزینش به او عرضه میکند . **خرد رستم دراینجا واین هنگام در میان زمین وآسمانست که بیداروهوشیارمیشود** . این دوبدیل ، هیچ شباهتی به « ژی و اژی » زرتشت ندارند که یکی خیرو دیگری، شرّ است ، بلکه هردو بد هستند . دریکی، نابودی حتمیست و دردیگری ، بود ونبود ، درگروِ پذیرش خطرشدیدجان هست.
خرد رستم ، هنگام « معلق بودن میان آسمان وزمین » ودربرابر دو بدیل خطرناک ، درشک وچون وچرا، بیدارمیشود . بیدارشدن ، با اصطراب سراسروجود ودلهره کاردارد . بیدارشدن ، با کنده

شدن ازبسترخواب و به هوائی که هیچ جای « ایستادن » ندارد ، کاردارد . بیدارشدن ، که هم چشم بیننده ، وهم چراغ روشنائی ده شدن است ، با آویختگی هستی درشک وچون وچرا کاردارد . دراین هنگام و دراین جایگاهست که خرد، بیدارمیشود .
این اکوان دیو، یاچهرهِ نهفته بهمن ، خدا واصل اندیشه درفطرت ماست ، که هنگامی مارا اززمین کَنـد و درمیان زمین وآسمان آویخت ، بیدارخواهیم شد .

درفرهنگ ایران
« خدا»،«اصلِ گیتی»هست،
نه خالقِ گیتی

خدا، « نخستین عنصر» یا « آخشیج » یا « تـخـم» دربُـن هرموجودی هست

خدا، تن (جسم) میشود ، ونخست درجسم شدن، خدا میشود
آوردن سکولاریته به ایران،
مانند آوردن زیره به کرمانست

بد بینی و نفرت و دشمنی با فرهنگ ایران ، چند علت دارد . یا اینکه برپایه « اصالتی که امروزه به **تاریخ**، و **آگاهبود تاریخی**

میدهند » ، ، میخواهند « فرهنگ ایران » را در لابلای تاریخ ایران ، بجویندو بیابند، و طبعا جزگلاویزی قدرتها ، چیزی نمی یابند . دیگر آنکه با « مفاهیم و مقولات رایج »، به سراغ درک «اصطلاحات کهن» میروند، و نا آگانه این مفاهیم ومقولات رایج را ، چیره بر درک آن اصطلاحات کهن میسازند . مثلا ، « **دروغ** » ، معنای دیگری داشته است که ما امروزه ازآن داریم . مثلا « **جُفت**، که همان واژه یوغ ویوج و یوش » است ، ودرمعنا، اینهمانی با واژه های « سنگ وهمزاد» داشته، اصطلاح کلیدی فرهنگ ایران است ، و « اصل آفرینندگی را درجهان هستی ، درپیوند یابی باهم » بیان میکرده است. «آفرینش بطورکلی درسراسرجهان هستی که شامل خدایان هم میشود ، از« **پیوند** »، سرچشمه میگیرد ، نه ازیک « الاهِ خالق » .

میان « تاریخ ایران » و « فرهنگ ایران »، ورطه ای ژرف هست . میان تاریخ، که میدان گلاویزی قدرتهای دینی و سیاسی و اجتماعی بوده است، و فرهنگ ایران که ازهمان آغاز، « ضد قدرت و قهرو تجاوزخواهی » بوده است ، نه تنها **تنش فراوان ، بلکه تضاد همیشگیست** . جامعه ایران، که سرچشمهِ « **فرهنگِ ضد قهری»** بوده است ، **متضاد با همه حکومتها و قدرتهای حاکمه دینی بوده است و هنوز نیز هست** .

همانطور که **حافظ** ، از پیکریابی های فرهنگ ایران است ، نه امیرمبارزالدین متعصب و خونخوارکه شاه معاصرش هست ، یا همانطور که **فردوسی** ، ازپیکریابی های فرهنگ ایران است ، نه سلطان محمود متعصب، یا همانطور که **مزدک** و**بزرگمهر**، از پیکریابی های فرهنگ ایرانست ، نه شاهان ساسانی وموبدان زرتشتی ، این **تضاد** ، **همیشه میان « تاریخ ایران » و « فرهنگ ایران» بوده است** . **« فرهنگ » ، که نام « کاریزِ دریای حقیقت (خدا) به درون « هرانسانی» است** ، **گواه بر**

پیوند مستقیم هرانسانی با حقیقت است، که ایستادن رویاروی هرقدرت دینی و سیاسی را، حق مسلم هرفردی میداند .
خردبهمنی ، یا به سخنی دیگر، خرد ضدِ خشم (= ضد قهرو تجاوزخواهی و غلبه خواهی و جان آزاری) که بُن هرانسانی بوده است، بنیاد این فرهنگست که **ازخودِ جامعه فرامیجوشد** ، و درست ، درتاریخ ، آنچه که مانده ، چیزی جز قهرو خشونت و جان آزاری و خرد آزاری و قاهریت (غلبه خواهی)، و بالاخره ، ضدیت با این اصالت انسان نیست .
بد بینی و نفرت و دشمنی با فرهنگ ایران، نیز ازآنجا میآید که ما « مفاهیم حاکم بر ذهن جامعه و رایج و متداول را » ، معیارومیزان پژوهشها قرارمیدهیم ، و با معانی این اصطلاحات ، به سراغ شناخت فرهنگ ایران میرویم و طبعا سراسر فرهنگ خود را ، بطور روشی(متدیک) مسخ و تحریف میکنیم ، و آنرا، « علمی » هم میشماریم .
درگذشته، با معیار قراردادن مفاهیم اسلامی، به شاهنامه یا آثارحافظ ومولوی و عطارمی نگریستیم وبدینسان ، همه را مسخ و تحریف میکردیم ، و اکنون ، **با معیار قرار دادن « مفاهیم زرتشتی » که دراین اواخر، با« فرهنگ ایران» اینهمانی داده میشود** ، یا با مقولاتی که ازفلسفه آمریکا یا اروپا وام میکنیم ، فرهنگ خود را نظم وسامان میدهیم ، و بدینسان ، مسخ میکنیم، ومی پنداریم که با دید علمی بدانها نگریسته ایم . **یزدانشناسی (الهیات) زرتشتی، غیرازفرهنگ ایرانست** . معانی که یزدانشناسی زرتشتی به این واژه ها و اصطلاحات میدهد ، معانی اصلی نیستند که فرهنگ ایران به این واژه ها میداده است . « **بهمن » در الهیات زرتشتی ، با « بهمن » درفرهنگ ایران، نه تنها باهم متفاوتند، بلکه باهم متضادند**. خرد، در الهیات زرتشتی ، با خرد در فرهنگ ایران ،دو پدیده متفاوتند .« ایزد »

در الهیات زرتشتی ، با ایزد (یزدان) در فرهنگ ایران ، فرق کلی دارد . **ایزد،** درفرهنگ ایران « جشن سازومطرب و نی نواز» است. **همه جشن های ایران، جشن های زنخدائی- خرّمدینی بوده اند ، نه جشنهای زرتشتی** ، ازاین رو، پذیرش این جشنها از زرتشتیان، با طرد معانی و محتویات اصیل این جشن ها همراه بوده است . نام بزرگترین خدای ایران ، «**جشن ساز**» میباشد . به عبارت دیگر، **غایت زندگی درگیتی ، جشن است، که اینهمانی با مفهوم « جامعه گشوده » دارد . با شرکت کردن درجشنهای زندگی است که هرفردی ، عضو جامعه میگردد** . به عبارت دیگر، **جشن زندگی ، جامعه میسازد ، نه «ایمان» به دینی ومسلکی و ایدئولوژی** . این گرانیگاه فرهنگ ایران ، در الهیات زرتشتی ، نابود ساخته شده است .ازسوی دیگر، معیارقراردادن اصطلاحات و مقولات روانکاوی و جامعه شناسی وانسان شناسی غرب ، منشِ ویژه فرهنگ ایران را از بین میبرد . **فرهنگ ایران ، ویژگیهای استثنائی و بی نظیرخود را داشته است ، و «این استثناء بودن ها» ست که « منش فرهنگ ایران » را مشخص میسازد**. فشردن و چپاندن پدیده های فرهنگ ایران درمفاهیم و مقولات و اصطلاحات علوم انسانی غرب،که چیزی جزگسترش تفکر فلسفی هرکدام از آنها نیست ، بریدن و دور ریختن همین « استثنا بودن ها » است .**امروزه ، تصویر زرتشتی از« اهورامزداه » ، معیاروسنجه « تصویرخدا » قرارگرفته است** . امروزه ، مفهوم « دین » از ادیان ابراهیمی و دین زرتشتی ، معیار شناخت ما از« دین » قرارگرفته است . **اهورامزدای زرتشت ، « خوشه » نیست** ، و ازاین رو، اصل جهان نمی باشد، بلکه جهان را میآفریند . نام اهورامزدا ، فقط نام خدا در آموزه زرتشت نبوده است . « اهورا » و « مز+ داه » ، دراصل نام سیمرغ میباشد و معانیشان درست گواه بر ، اصل و

نخستین عنصر جهان هستی بودن است ، که به کلی درتضاد با تصویراهورامزدای زرتشت است . حتا **مانی** ، نخستین انسان را « اهورامزدا » مینامد . « خدا » که « خوا+ دای » باشد، « xva خوا هست که همان تخم=uva باشد . به عبارت دیگر، خدا ، اصل هست . اصل بودن ، با آفریننده بودن یا خالق بودن ، فرق کلی دارد . **تخمی که گیاه و درخت ازآن میروید و میگسترد ، اصل درخت است** .آنچه بالقوه درتخمست، درشاخ وبرگ و میوه وبر، میگسترد و پهن میشود و میگشاید . فروع ، همسرشت و همگوهر، اصل هستند . **تفاوتی میان آفریننده (تخم) و آفریده (تنه وشاخ وبرگ وبر) نیست** . ازتخم و بزر، درخت یا گیاه میروید . درتخم ، همه درخت هست.

گیتی و زمان ، از تخم (= خدا) ، ازاصل ، از « **اند** » ، از « **چیترا** یا چهره »، از « بون » ، از« ارکه » میروید . خدا، مستقیما ، گیتی وجانوروانسان میشود. **خدا، خودش ، زمان و گشتن (گذرو حرکت) میشود** . او، گیتی را خلق نمیکند . او، زمان را نمیآفریند . او عقل یا خرد را خلق نمیکند . اوخودش ، تحول به خرد هرانسانی می یابد . **گیتی وزمان و انسان، تحول و تکامل خدا ، یعنی تخم ، یعنی ارکه ، یعنی بُن ، یعنی چهره ، یعنی « اصل » هست** . خدا ، بغ هست . خدا، بگ ، بخ ، بک، **امرو** (**مر**) هست ، به سخنی دیگر**خدا، « آنچه پخش میشود » هست** . خدا ، لنبک (لن + بغ) است . لن ولان هم به معنای « انچه پخش وافشانده میشود » هست . خدا ، همین واژه « پخش شوندگی = بغ = لن » هست . این اصل پخش شوندگی گوهرخدا ، سپس بنام « **جوانمردی** » ، مشهور گردید که اساسا با « مردی یا نرینگی » کاری ندارد، بلکه با « مر+ دی » کار دارد، که در کردی « **مر** + دایتی » است. ولی این خدا یا بغ ، درپخش شدن ازهم ، ازهم پاره پاره و ازهم بریده و جدا نمیشود ، بلکه مثل

شاخه های درخت وبرگهایش، ازهم فرا میروید . اینست که بختن baxtan که به معنای پخش کردنست درشکل بختیک baxtik به معنای متحد و متفق است .

این **خدای خوشه و « خودافشان »** ، درهرمنطقه ای درخونیروس (خوان + راته =گستره ارتا) که ایران امروزه هم جزوش بود ، به نام دیگر، نامیده میشد، ولی برغم تفاوتهای کوچک، یک جهان بینی بود . درهمان منطقه پارس که سپس هخامنشی ها برآن حکومت کردند، این خدا، نامهای گوناگون داشت . مثلا یکی deva Lan میباشد، **« لن خدا »** ، **خدائیست که خود را میافشاند ، و ازخودافشانیش، جهان وانسان پدیدارمیشود.** تصویر این خدا ، درشاهنامه ، در لنبک (لن + بغ) آبکش باقی مانده است . « ابر» ، مَشکیست که آب کشی میکند. سیمرغ هم درشاهنامه، ابـر آبکش (ابـر سیاه) است . هرچند این داستان به بهرام گورساسانی، نسبت داده شده است، ولی درحقیقت ، منسوب به « بهرام » خدای ایرانست که همتا وجفت همین « لن» یا ارتا بوده است ، و ازپیوند آنها در«یک اصل» هست که جهان هستی، فرامیروئیده است .

یکی از نامهای دیگر این خدا ، زوش یا زاوش Zavoush= Dyaoush بوده است . **زوش** ، به معنای « دوست و محبوبه ومعشوقه » است . « دی+ **یوش** » به معنای « خدای دوست و رفیق ویار » است. یوش (یوشیج) مانند یوج ، یوغ (جفت) به معنای یار و متحد و متصل و رفیق است .

انسان وجانورو گیتی وزمان ، همه ، گسترش یک تخم هستند، که به هم پیوسته اند ، وهمه، دوست هم و رفیق هم هستند. میان خدا و انسان و گیتی، رابطه بستگی و یاری و دوستی هست . **انسان، امتداد خداست . انسان، تکامل خداهست . درانسان و درگیتی و**

درزمان ، خدا ، گشوده و بازو شکفته میشود و به کمال میرسد . همین اندیشه است که بنیاد فلسفه هگل شده است .
میان خدا وانسان، بریدگی نیست ، ترس وبیم نیست ، حاکمیت وتابعیت نیست . خودِ این خدا که اصل است ، که تخم است، درگوهرش، **پیوستگی** است. اصل، که خدا نامیده میشود، « پیوستگی= مهر» است . خدا ، نمیتواند ببُرد (بکُشد) ، ازخود، ببرد ، جهان را ازهم ببرد . « توم » ، که همان « تخم » باشد، درعبری و آرامی ، به معنای « همزاد» است ،که دراصل دوقلوی به هم چسبیده بوده اند . نام **توماس** درغرب، ازهمین ریشه است. همزاد به هم چسبیده ، مانند یوغ (جفت) که دواسب باهم یک گردونه را میکشند، « اصل آفرینندگی » شمرده میشدند .
خدا، یا اصل، گوهرش، « پیوند» است. خدا یا تخم ، که اصل دوستی و رفاقت و اتحاد و اتصال ومهرباشد، اصلیست که **همه انسانها بدون تبعیض** ازآن میرویند . درچنین جهان بینی، ترس وبیم و ارهاب ووحشت انگیری، شومترین چیزبود و جائی نداشت . درزرتشتیگری، دراثر همان مفهوم « **همزاد ازهم جدا و متضاد باهمِ خودِ زرتشت** » ، اهورامزدای زرتشت ، دیگر ، خوشه و تخم نبود، دیگر، اصل نبود . وبا انکارخدا، به کردار« اصل جهان هستی»، فرهنگ سیاسی و اجتماعی و دینی ایران ، دچار بزرگترین فاجعه ها گردید .
انکارِ اصل بودن خدا ، انکارِ پیوستگیِ گوهریِ همهِ بشریت است . انکار اصل بودن خدا ، انکار« اصالت انسان » است که به معنای « همسرشتی با اصل آفریننده جهان » است . صفت ویژه «ارتای خوشه » ، که « **ارتا خوشت** » باشد وخدای اهل فارس (بنا برابوریحان بیرونی) بوده است، و زرتشت، نام آنرا به **اردیبهشت** ، تغییر داده است تا « خوشه بودن خدا ی ایران »

را انکارکند، « هوچیتره = تخم نیک = اصل نیک » بوده است که همه ملل واقوام و مذاهب ونژادها ، ازآن میروئیده اند (هوچیتره = هژیر) .

« جـان وخــرد »

چرا درفرهنگ ایران ، « جان وخرد انسان» با هم ، « جُفـت » هستند؟

چرا درفرهنگ ایران، خردانسان، فقط ، *نگهبان زندگی* است
نه نگهبانِ یک شریعت ویا یک ایدئولوژی ویا یک آموزه

درفرهنگ سیاسی ایران، اینکه فقط « خردانسان»، نگهبان جان(= زندگی) است ، چه معنائی در«حقوق اساسی » دارد ؟

امروزه با پدیده « روشنفکری» ، گرانیگاه بحث ها ، خرد گرائی یا عقل گرائیست ، ولی فرهنگ ایران ، « خرد و زندگی » را دو پدیده جفت، یا پیوسته به هم، و **جداناپذیرازهم** » میداند . خرد گرائی و زندگی فزائی (جانفزائی) ، دو برآیند متصل بهمند . اندیشیدن باید زندگی را بیفزاید . وهردورا باید همیشه درپیوند به هم بررسی کرد . این **جفت بودن خرد با جان** (= جی+ یان ، ژی) ، چه معنا و محتوائی درسیاست (=**جهان آرائی**) و حکومت و اقتصاد واجتماع داشته است و دارد ؟ **جفت بودن خرد وزندگی،**

محور فرهنگ سیاسی واجتماعی و اقتصادی و حقوقی ایرانست .

این جفت بودن « خرد وجان باهم » ، یک اصطلاح شاعرانه نیست، و به تصادف درآغازشاهنامه این دو واژه جفت با هم نیامده است ، بلکه بنیاد فرهنگ اجتماعی و جهان آرائی (سیاست) و **شاخصه حقانیت حکومت درایران** بوده است ، که امروزه فراموش ساخته شده است . « **جفت** » که دراصل ، همان واژه « یوغ= یوج= یوش » میباشد، بطورکلی، شاخصه فرهنگ ارتائی بوده است . هخامنشی ها و اشکانیها ، بنا برهرودوت ، خود را « **ارتائی**» میدانستند و مینامیدند، نه زرتشتی . یوغ ، دونیروی به هم پیوسته است که به طورکلی ، اصل آفریننده و سامانده جهان وهستی شمرده میشد . نزد هخامنیشی ها، اندیشه یوغ ، بنام « **نریوسنگ** » نامیده میشد ه است، چون واژه « سنگ = اسنگ = اسن » نیزمانند یوغ وگردونه ، افاده **امتزاج واتصال دونیرو** را میکرد، که باهم بیافرینند .

ازاین رو زندگی هم که جی یا ژی یا گی باشد ، « جُفت- گوهر» شمرده میشد . یا به عبارت دیگر، جایگاه یا زهدان ومحل پیوند نیروهای جفت باهم بود (این اندیشه، با جفت بودن پرهای نیروهای مینوئی ، نموده میشد= **ضمیرانسان، مرغ چهارپر، یا گردونه چهاراسبه است**) . ازمعانی که در زبانها، یا گویشهای ایران باقی مانده ، میتوان دید که اصطلاح « **جی= ژی** » یا زندگی ، دارای سه معنا، یا سه پهلو هست . 1- یک معنای آن همان **زندگی** است 2- معنای دیگرش، **یوغ** است که بیان هم آفرینی یا هم-بغی و انبازی و دوستی ومهر است و درترکی به معنای همداستان ویک جهت ومتفق باقی مانده است . **هرکاری و هراندیشه ای درفرهنگ ایران ، از پیوند یابی دونیرو، پیدایش**

می یابد ، واین « دو»، فقط « مبدء کثرت » میباشد . به عبارت دیگر، **هرکاری و اندیشه ای ، دراثرهمکاری وهماندیشی چندکس یا یک اجتماع، بوجود میاید** .3- معنای سومش ، **شاهین ترازو**هست که نماد « اندازه وسنجه» باشد . **1- جان(زندگی) و 2- همآفرینی و3 - اندازه بودن (معیاربودن) ، سه پهلوی یک مثلث یا یک هستی اند** . اندازه بودن و معیاربودن را ، نمیتوان ازجان یا زندگی ، جدا کرد و برید .
این **تخم جان که « تخم آتش » خوانده میشود**، و از« ارتا فرورد= سیمرغ = خدا » افشانده میشود ، گوهرش ، اندازه بودن و همبغی(همآفرینی) است . با این اندیشه ، **بنیاد فلسفه سوسیالِ خرمدینان درایران** گزارده شد .
ازاین رو، « جی » نام « **رام** » ، **مادرو اصل زندگی** نیز بوده است . به همین علت، شهرها و آبادیها، « رام » یا « جی» نامیده میشدند . وازآنجا که « جفت گوهر= جی » بود، میشد هم اورا مادینه قلمداد کرد (نزدِ مانی) و هم نرینه دانست(مانند زرتشتی ها) . هرجانی، تخم ارتای خوشه (تخم سیمرغ) هست، که گوهر« پیمان گیری ، اندازه بودن ، سنجه » دارد . **این تخم جان ، درتن هرانسانی یا در« آتشکده هستی هرانسانی» افروخته است ، و از روزنه های حواس ، به شکل دانائی و خرد ، زبانه میکشد** . اساسا به آتشگاه ، « تن » میگفتند . این آتش جان ، درهرانسانی که تخم خدابود، در روزنه های حواس درتن ، تبدیل به چهره های گوناگون خرد میشود . اینست که خرد، شعله و افروزه خودِ زندگی (خود مبدء زندگی، خودِ جانان) به « **غایت** » پاسداری و نگهبانی زندگی(جان) هست . خویشکاری یا غایت هر خردی درهرجانی ، نگهبان و پاسبانی آن ، و« جان به طورکلی » هست ، چون تخمی از«خوشه ارتا یا جانان» است .

ارتا ، بدین سان ، تنها خوشه جانها (جانان) نبود، بلکه « خوشه خردها» نیز بود . **جامعه و ملت ، خوشه جانها وخردها هستند** .
درفرهنگ ایران ، اصل ، درگسترش وافزایش ، نه تنها « کثرت » بلکه « **تنوع و گوناگونی** » میشود . اصل ، درپیدایش یافتن ، **رنگین کمانِ تنوع** میگردد . اینست که خردهایِ تراویده ازجانهای جامعه ، عهده دارِ نگهبانی و پاسداری جامعه هستند .
ارتا ، خوشه « جی » هست ، و این تخم ها (axv=xva) یا (uva) که اصل گرمی یعنی آتش هستند، درهرانسانی از روزنه های حواس ، تبدیل به روشنائی و بینش گوناگون میشوند که نام آن « خرد » هست ، و این روشنی های رنگارنگ، گزند ، یعنی « اژی ، آزار» را که خشم وقهر باشد، از زندگی (ژی) بازمیدارند .
خوشه ،که پیوستگی جانهای جامعه است ، همزمان ، پیوستگی و « همپرسی » خردهای جامعه نیرهست .این اندیشه بسیارژرف و متعالی، **بنیاد فرهنگ اجتماعی وسیاسی و اقتصادی و حقوقی** ایران بوده است . ولی دریغ که ازهمان آغاز، قدرتخواهان ، چه سیاسی و چه دینی اش ، برضد آن برخاسته اند و آن را تامیتوانسته اند ، تحریف و مسخ کرده اند ، تا همان اندیشه را ، ابزاربرای حقانیت بخشیدن به قدرت خود سازند . این سراندیشهِ ژرف و متعالی ، چه میگوید ؟ جی که در تن ما ، همان جان هست (جی+ یان = جان) تخم ارتای خوشه (اردیبهشت) ، یا اصل و مبدء زندگی هست . زندگی یا جی ، آتش است ، یعنی اصل گرمی هست . زندگی(جی) ، یوغ هست ، یعنی همبغ (= انباز=همآفرین) است و به سخنی دیگر، **اصل آفرینندگی در همکاری و همپرسی و همروشی و همداستانی و توافق است** .هرانسانی ، خودش سرچشمه آفرینندگی است ، چون درگوهرش و ساختار تنش ، « جی » هست ، و**هرانسانی** ،

خودش بذاته ، اصل اندازه و سنجه و معیاراست ، چون جی (جان) هست . این تخم آتش ، درحواس ، تبدیل به روشنائی یا خرد میشود ، ودر اندازه و سنجه، پیدایش می یابد تا جان را ، تا آتشکده زندگی را ، ازگزند دور دارد .

«غایت زندگی»، درفرهنگ ایران ، جفتِ خودِ جانست . «آماج » که به معنای غایت است ، دراصل به معنای « یوغ= جفت » میباشد. وازآنجا که جامعه ، خوشه است ، جامعه ، برپایه همپرسی و همداستانی و هماندیشی و « هم خردی » میاندیشد، تا گزند و قهر و ترس و تنگی را اززندگی بطور کلی دور دارد . این اندیشه ، بر بنیاد « **اولویت جان و اولویت خرد** » گذاشته شده است. **نظم و حکومت (سامان) و اقتصاد و حقوق ، از خرد ، برای نگهبانی جان ، نگهبانی خوشه جان (جامعه) تاءسیس میشود** .

نخست آفرینش ، خرد را شناس نگهبان جانست و آن را سپاس

این شعر، دارای این معنی نیست که خدائی، خرد را نخست خلق کرده است ، بلکه « تخم خوشه خدا » که در تن هرانسانی افشانده ونهاده میشود ، **با پیدایش چشم در زهدان آغازمیشود** . ازنطفه در زهدان ، نخست، چشمان پدیدارمیشوند، و چشم درفرهنگ ایران، اینهمانی با خرد داشت . این بود که نگاه ، یا بینش چشم ، بازدارنده گزند وقهروآزاراز زندگی هست که مقصد غائی است . خرد، واقعیت بخشندهِ برترین غایت یا ارزش هست . اینست که « **نگهبانی** » ، **به معنای « خرد وزری » هست** . حکومت و نظام و حقوق و اقتصاد، نگهبانی زندگی اجتماعی هستند . **گوهر حکومت ، نگهبانی جان است** . به عبارت دیگر، سازمانیست که با خرد ورزیدن ، راه وروش آنرا می یابد که زندگی را دراجتماع ، از گزند (هراس وقهرو تنگی) دور دارد . حکومت یا شاهی، کاری جزاین نگهبانی « جان یا زندگی » ندارد . حکومت یا حقوق یا

اقتصاد، نگهبان **زندگی مردمان** با خردی هست که ازجان هریک از افراد این خوشه برخاسته و به هم پیوسته است .
البته خرد درفرهنگ ایران ، تنها منحصربه « نگاه= دید چشم » نیست ، بلکه **خرد** ، **به طیف روشنائی که ازجان در « همه حواس» پدیدارمیشود** ، گفته میشود. انسان ، با همه حواسش، می اندیشد ومی بیند و نگاه میدارد . جان، دربسودن وبوئیدن ومزیدن (کام) وشنیدن ودیدن ، میاندیشد وخرد میشود .
جان دردرون همه حواس ، تبدیل به خرد میشود ، تا نگاهبان و پاسدارزندگی خود باشد . **در فرهنگ ایران، این اولویت جان (زندگی) ، و این « جدا ناپذیربودن خرد ازحواس » ، اهمیت فوق العاده دارد ، که پیآیند مستقیمش ، همان چیزیست که سکولاریته نامیده میشود .**
درفرهنگ ایران ، سکولاریته ، یک امر بدیهی است و نیاز به بیان هم ندارد . فریاد سکولاریته هنگامی بلند میشود که سکولاریته ، دیگر، امری بدیهی نیست ومنکر حقانیت آن هم هست .
با اولویت جان و« خردِ زاده اززندگی » ، « ایمان »، به این عقیده ، یا به آن خدا ، یا به این آموزه وشریعت ، یا به آن ایدئولوژی یا پیغمبر، هیچکدام، اولـوّیت ندارند.
بازرتشت ، این اولویت ، متزلزل شد ، چون **زرتشت** ، **به روشنائی بـر آتش ، اولویت داد** . این « **اولویت روشنائی بر آتش** » که با زرتشت آمد، اندیشه اولویت جان وخردی که ازجان درحواس افروخته میشد ، نابود ساخته شد . **فرهنگ سکولار ایران ، با زرتشت ، ازبین رفت** . معنای اولویت روشنائی برآتش چیست؟ اولویت روشنائی برآتش ، بدین معنی هست که « بینش و علم اهورامزدا، یا به عبارت دیگر، آموزه زرتشت ، اصل است، و جان که آتش باشد ، فرع این روشنائی، یعنی علم

اهورامزداست » . البته درهمه ادیان نوری و ابراهیمی ، این اولویت، حاکمست . ازعلم الله یا **همه آگاهیِ** خدایشان هست که جان (زندگی) وخرد ، خلق میشود . درحالیکه **درفرهنگ اصیل ایران، ازخوشه جانها یا انسانها، یعنی از اجتماع هست که بینش(روشنائی) قانون و نظم وسامان ، پیدایش می یابد** . به عبارت دیگر، آتش برروشنائی (زندگی بر بینش) اولویت دارد . دراینجا، یهوه و الله وپدرآسمانی، واضع و جاعلِ «اندازه» نیستند ، بلکه اندازه و معیار نیک وبد ، گوهرذاتیِ خودِ جان انسانهاست که در**همپرسی و همآفرینی**، بتدریج پیدایش می یابد ودرآزمایش ، تصحیح کرده میشود .

خوب دیده میشود که درفرهنگ ایران ، **خدا** ، **اینهمانی با اجتماع یا بشریت داشت، چون خدا ، خوشه همه تخم های جانهاست** ، و این تخم ها در رویش و پیدایش درگیتی ، در بینش های حسی ، روشن میشوند ، تا درد و آزار وترس را درهمه شکلهایش ازخود ، باز دارند . این روشن شدن و پیدایش جان، که همسرشت خداهست درحواس، « خرد» خوانده میشود . اندازه و همآفرینی ، گوهر جداناپذیرازجان هرانسانیست که در روند گسترش (ویستا + اخو یا گستاخی =vista + axv=گسترده شدن تخم)پیدایش می یابند . این روند « خرد شدن تخم، یا آتش خدا ، در بینش های حسی ، برای نگاهبانی آن آتش جان، نیازی به « ایمان » ندارد . **خرد، فقط جفت زندگیست ، و تنها غایتش، نگهبانی از زندگی در گیتی هست** . خودِ اصل زندگی ، شکل خرد ، به خود میدهد، تا ازخود، گزند و قهرو ارهاب و کین و زخم را دور دارد . **مسئله « ایمان »** ، **جائی طرح میشود که « روشنی »** ، **اولویت برجان و زندگی (آتش= گرمی) بیابد** . آنگاهست که « ایمان به آموزه ای، ضروری میشود که از تنها سرچشمه روشنائی لازمست ، تا

زندگی وجان را دورازگزند نگاه دارد ، چون جان هم، ازهمان علم یا سرچشمه انحصاری روشنی ، خلق شده است .
همین **تفاوت فرهنگ ارتائی با آموزه زرتشت** بود . همین تفاوت فرهنگ ارتائی- سیمرغی با اسلام و یهودیت ومسیحیت است .
همین مسئله اولویت آتش (جان وزندگی) بر روشنائی (آموزه بینشی) است ، که بنیاد فرهنگ ارتائی بوده است ، و در آموزه زرتشت ، وارونه ساخته شده است . دراین اولویتِ روشنائی بر آتش (زندگی) ، همان مسئله ای را میاندیشیده اند که ما نیز با آن روبروهستیم . برتری روشن برآتش (جان ورندگی) همان مسئله برتری واولویت شریعت اسلام ، برزندگی اجتماعی وفردیست .
درفرهنگ ارتائی یا فرهنگ اصیل ایران ، زندگی اجتماعی و فردی ، اولویت بر شریعت اسلام و آموزه دینی زرتشتی یا مسیحی یا یهودی دارد .
روشنی خرد ، باید مستقیما از « بُن جانِ خودِ انسان و اجتماع » اززندگی خود انسان ، سرچشمه بگیرد ، تا بتواند تاءسیس نظام و حکومت وسامان وقانون بکند(بُن=فطرت) . به قول فردوسی :
« **از اندیشه ، جان برفشاند همی** » . ازاندیشه ما ، باید ، جان یا زندگی ما، مستقیما فوران کند . از اندیشه ، باید زندگی ، لبریزشود . از اندیشه انسانی ما ، باید زندگانی ما ، بُن زندگانی ما، بجوشد ، تا آن را روشنی به خوانیم . درجان هرانسانی (که جایگاه همان جی ، ترازوهست) تخم اندازه و معیارنیک وبدهست .

خـرد ، می سـنجـد (می سنـگـد)

« سنج » ، همان واژه « سنگ » است . « هنج » هم که ازآن « هنجیدن » و« هنجار» برآمده است ، همان واژه سنگ است.

هنجیدن که هنج کردن باشد به معنای به هم متصل کردن و بهم رسانیدن است . و« انجمن » هم که دراصل « هنجمن » بوده است ، به معنای جایگاه به هم رسیدن و باهم متصل شدنست . این معانی از مفهوم نخستین «سنگ » ، برخاسته ، که زرتشت آنرا طرد و نفی کرده است . **معنای « سنگ وسنگم وسنگار» چنانچه درسانسکریت متداولست به معنای « اتصال و امتزاج دونیرو یا دوچیزباهم » است** ، و« سنگ» مانند پدیده « یوغ » و « همزاد= جم yima» و « جی »، معنای « آفرینندگی و اصل آفریننده بودن » دارد . ازاین رو خرد بنیادی انسان « آسن خرد = خرد سنگی » خوانده میشد . **خرد، می سنجد ، چون خردِ سنگی یا « آسن خرد » هست** . یعنی خردیست که گوهرش ، ازخود، آفریدن و ازخود، سنجه ومعیاربودنست . **خرد سنگی یا آسن خرد ، خردِ ارزشگذارو معیارگذاراست . خردیست که ازاو، معیار نیک وبد ، پیدایش می یابد** . سنجیدن ، معنائی به مراتب بیش از « مقایسه کردن دوچیزباهم » را داشته است . انجمن، جائیست که خردهای سنگی ، انسان هارا دراندیشیدن به هم متصل میکند، و باهم ، « اندازه ومعیارمیگذارند » ، بد ونیک را معین میسازند . درکردی، سنگاندن ، به معنای ارزیابی کردن و تجربه کردنست ، و سنجر، به معنای « شعله بلند آتش» است و سنجراندن، افروختن تنور است که به خوبی ردپای« آتش افروزی» را درخود نگاهداشته است . وواژه « سنجاق » هم ، مفهوم به هم پیوستن را نگاه داشته است . جی یا جان ، یوغی (سنگی) است که ازخود ، آتش زندگی را شعله ورمیسازد و ازآن خرد معیاری و سنجه ای پیدایش می یابد . سنگیدن و سنگاندن ، طبعا معنای آفریننده بودن را داشته است و **آسن خرد که خرد سنگی باشد، خردِ آفریننده معیاروارزشگذاردر هرانسانیست . جان، درپیداشدن درخرد،** ازخود ، ارزش

ومعیارمیگذارد . **زندگی اجتماع ، اصل ارزش آفرین درهمخردیست** . این برآیند « ارزش آفرینی وارزشگذاری دراندیشیدنی که مستقیما ازجان خودِ انسان میافروزد » ، با زرتشت و آموزه اش ازبین میرود ، و خرد ، تنها میان « ژی و اژی = ارزشهای زندگی وازرشهای ضد زندگی » که مشخص و روشن ازهم هستند ، فقط نقش برگزیدن را دارد . خرد ، فقط میان این جدول ارزشها که ازهم متمایزند، برمیگزیند . خرد ، دیگر، ارزشگذارنیست ، و طبعا از« جان، یا زندگی یا آتش » بریده شده است . **مسائل امروزه ما همه ، پیآیند « بریده شدن جان از خرد » هستند** .

اژی ، درآموزه زرتشت ، یا ارزشهای ضد زندگی، چون به کلی درتضاد با « ژی، یا ارزشهای زندگی » هست ، در بُن ودراصل ، روشن است ، و نیاز به آزمودن و پژوهیدن درتاریکیهای تجربه و پدیده ها ورویدادها ندارد . همه دربُن کیهان یا هستی ، روشن هستند ، واین از همان روشنائی بیکرانه اهورامزدا ، ساخته و پرداخته شده است .اینست که **در زرتشتیگری ، خرد ، فقط به برگزیننده ارزشهائی که روشن هستند، کاسته میشود، و اصالتش را که « ارزشگذاری درآزمودن وجستن درتاریکی پدیده هاست » ازدست میدهد** . خرد، خودش، ازاین پس، نیروی روشن کردن ندارد ، بلکه آنچه روشن است، انتخاب میکند . دردوبیت فردوسی میتوان دوویژگی بنیادی خرد را بازیافت . یکی آنکه خردی که مستقیما ازجان برمیخیزد، کم وبیشی کارها را می نگرد و « می سنجد» ، به عبارت دیگر« اندازه جو» هست

هرآنکس که جانش ندارد خرد کم و بیشی کارها ننگرد

ودرچکامه دیگری ، ویژگی دیگر خرد را میتوان یافت که خرد ، با « **مایه بنیادی هر پدیده ای** » کار دارد .

هرآنکس که دارد روانش خرد   سرِ **مـایـــهِ کارها بنگرد**

مایه هرکاری ، همان بُن و اصل کارهاست ، و تخم که بُن هست ،تاریکست (توم= هم به معنای تخم + وهم به معنای تاریکی است) و نیاز به بینش درتاریکی یا آزمودن وپژوهیدن هست. خرد ، از نگرشهای در بُن هاست که اندازه میگیرد واندازه میگذارد ، چون « اندازه » درهمان بُن جان (جی) هست ،و ازتاریکی باید ، زائیده بشود و پیدایش یابد.

اینست که **اندیشیدن که خرد ورزی با « آسن خرد، یا خرد سنگی » هست، ارزشگذارو ارزش آفرین هست** . علت هم اینست که درفرهنگ ارتائی ، ژی و اژی ، بریده ازهم و جدا ومشخص ازهم ، مانند آموزه زرتشت نیستند ، بلکه باید در تاریکی تجربیات ، آنهارا جُست و درآزمایشهای گوناگون ، ازهم بازشناخت ، و درهر« هنگامی » آنها را ازنو، یافت و نیکی وبدی را درهرهنگامی ازهم کشف کرد . اساسا درفرهنگ ارتائی، **اژی، یا ضد زندگی، فقط « از اندازه خارج شدن زندگی » هست** ، و موجویت جداگانه ای ، مانند اهریمن ندارد که در آموزه زرتشت دارد . ازاین رو ، این آسن خرد یا خرد سنگی هرانسانی هست که « **سامانده اجتماع** » است ، و جامعه را میآراید (سیاست= جامعه آرائی).

بسیاراز خوانندگان که درآغازشاهنامه این سخن را می یابند که :

بنام خداوند « جان وخرد »   کزین برتر ، اندیشه بر نگذرد

میاندیشند که مسئله گواهی دادن به خدائیست که « جان وخرد » را

آفریده است؟ وبندرت به آن میاندیشند که چرا « جان وخرد » به هم پیوسته آورده شده است ، و این جفت بودن « جان وخرد » ازچه زمینه ای پیدایش یافته است، و چه پیآیندهای ژرف و

متعالی در گستره های سیاسی و حکومتی واقتصادی و اجتماعی دارد .
با درک این بستگی جدا ناپذیر ازهمست که گرانیگاه فرهنگ سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و حقوقی فرهنگ ایران را خواهند شناخت .
دراین گفتار، مقصود آنست که روشن ساخته شود که درفرهنگ ارتائی- سیمرغی ایران، « روشنی» ، «بـَر، یا میوهِ تخم ، یا آتش » است ، همان سان که « خرد و بینش » ، بـَر ومیوه « جان = زندگی » است ، که بُنِ خرد است ، و تخم درفرهنگ ایران ، که معنای « اصل » دارد ، جمع بُن وبـَر(جفت بُن وبر) است .
روشنائی که از سرچشمه دیگری، غیر از جانِ خود، غیراز جانهای خودِ جامعه ، وام کرده شود ، نه تنها روشنائی نیست ، بلکه این چنین روشنائی ، عصائیست که کور دردست میگیرد .
عصای کور، روشنائی چشم خود او نیست . فرهنگ ایران ، نمیخواهد به دست یک ملت وجامعه ، عصا بدهد ، بلکه میخواهد همه چشمها را خورشید گونه سازد، تا جامعه از روشنی خردهای خود ببینند که مستقیما از زندگیشان، برافروخته شده است .

در فرهنگ ایران
« تُخم و درخــت »
پیـکریابیِ اندیشـهِ « اصـل » هست

گـیـتـی و خدایان ، همه از« یک اصل» هستند

گرانیگاه فرهنگ ایران ، اندیشه « **اصل** » هست که **در تصویر « تخم و درخت » به آن صورت داده اند** . فرهنگ ایران، هزاره ها استوار بر « صورت- اندیشی، یانقش -اندیشی » بوده است . **اندیشه ، صورت میشود، ودرصورت، اندیشه ، انتقال داده میشود** . مسئله **فلسفه** آنست که آزمونهائی انسانی را که هزاره ها در« صورتاندیشی » کرده است ، بتواند به « **مفاهیم انتزاعی**» انتقال بدهد. ولی پیش از چنین کاری ، باید این سئوال را برای خود طرح کرد که : **آیا همه آزمونهای انسانی، بیان شدنی در مفاهیم انتزاعی هستند ؟** و آیا اندیشیدن درصورت را میتوان دور انداخت ! اندیشهِ **یافتنِ** « **اصل= بُن= فطرت= طبیعت** » در فرهنگ ایران ، اهمیت فوق العاده داشت. **فرهنگ ایران براین اندیشه استواربود که درجهان ، یک اصلی هست که هرآنچه هست و خواهد بود و بوده است ، ازآن میروید و پدیدارمیشود و میگسترد و میگشاید و به آن پیوسته است** . ازاین رو ، بهترین تصویری که برای این اندیشه یافت، همان « تخم ودرخت » بود .
ازجمله نامهای تخم : توم ، بزر، xva ، uva ، xi ، آگ ، هاگ ، تـو ،انـد، چهر، در.....بوده اند. **اصل ، تخمیست که میگسترد،**

فراخ میشود ، پهن میشود ، امتداد می یابد و میافزاید . « آفریدن » زمانهای دراز برای انسانها ، چنین معنائی داشته است .درواقع ، همه جهان هستی وزمان ، به هم پیوسته و متصل و همگوهرند . دراین جهان ، بریدگی و پارگی وجدائی نیست . دراین جهان، چیزی نیست که گوهرش ، جدا از دیگران باشد . **خدا و انسان وجانورو گیاه وسنگ و آب و آتش ، همه ازیک گوهرند**.
اصل یا تخم ، درخودگستری ، درتعدد وکثرت یابی ، تنوع و طیف می یابد. تنوع و گوناگونی و رنگارنگی وکثرت، پارگی وبریدگی نیست . **خدا هم ، مجموعه تخم ها، درپیوستگی باهم بوده است ، نه یک توده ازتخمها که روی هم ریخته شده اند** .
ازاین رو نامش « **ارتای خوشه** » بوده است . **اهل فارس** ، بنا برابوریحان بیرونی درآثارالباقیه ، اورا « **ارتا خوشت** » مینامیده اند . این ارتای خوشه ، همان سیمرغست که همیشه فرازدرخت است، و خود را می تکاند ومیافشاند تا خود را بپراکند و پخش کند. درواقع **سیمرغ ، چیزی جزخوشه، فراز درخت زندگی و زمان نیست** . ازاین رو نام این مرغ ، «خوشه=قوش= وشی درتبری» بوده است(درکردی، وش، به معنای خوشه است) . این روند آفریدن بوده است. « درخت » ، که draxt=dr+axt میباشد، و به هرگیاهی گفته میشود که دارای تنه وساقه وشاخه هاباشد ، مرکب از دوواژه « در+ اخت » است . «در» به معنای « تخم » است ، وآختن، همان یازیدنست که به معنای بالیدن میباشد. چرا واژه « در» معنای « تخم » را دارد ؟ گیاهِ « شبدر» نامهای گوناگون دارد، واز سنجش آنها میتوان این معنارا یافت . شبدر(شب+ در) به معنای تخم شب است . شب (شه و) درکردی، به آل گفته میشود که دراصل نام خدای زایمان بوده است، که همان سیمرغ باشد ، وسپس این زنخدا، زشت ساخته شده و درازهان اورا تبدیل به « جن نوزادکش » کرده اند. زشت

ساختن خدایان پیشین ، کاری متداول بوده است . خدای زایمان ایران(که دایه هم نامیده میشده است) تبدیل به کشنده کودکان درهنگام زادن شده است . نام دیگر« شبدر»، **حندقوقا** است که دراصل « انده + کوکا» میباشد. انده واند، درسانسکریت به معنای تخمست و درایران هم همین معنارا داشته است . و« کوکا» درهزوارش ، به معنای ماه است . وماه، البته اینهمانی باشب دارد . پس حندقوقا ، تخم ماه یا تخم شب است که همان « شب + در » باشد . **گیاهان به ویژه ، اینهمانی با خدایان این دوره داشته اند** . شبدرهم تخم خدا ، شمرده میشد . همه ، مستقیما ازخدا ، یعنی ازاصل ، سرچشمه میگیرند، و متصل به آن هستند . انسانها نیز فرد به فرد ، تخم خدایند (سپس نشان داده خواهد شد) . اینست که **همه جهان هستی ، ازخدا تا جانورو گیاه گرفته ، همه باهم، شاخ وبرگ وبر یک درختند** .

این اندیشه نادیدنی وناگرفتنی، یعنی انتزاغیِ « اصل و پیوستگی » ، در درخت وتخم، شکل به خود میگیرد . درپدیده های تخم و درخت که مردمان با آن آشنا بوده اند ، یک تجربه بنیادی انسانی را صورت داده اند که اندیشه ای بسیارژرف ومتعالیست که هرگز درتاریخ اندیشه ها ، فراموش نشده است . امروزه ما واژه « اصل وفرع » را باهم بکارمیبریم . یک چیزی، اصل هست و مابقی فرعند . بدینسان، فروع را کم اهمیت میکنیم و درواقع، ازاصل، جدا میسازیم . هنگامی ، چیزی ، فرعی شد ، میشود کنارش گذاشت و ازآن صرفنظرکرد ، یا آنکه ارزشی دربرابر اصل ندارد . این اندیشه ، با مفهوم « اصل » که « همه ازآن میرویند و همبسته با همه است » ، نمی خواند . چنین شیوه اندیشیدنی، در مورد « اصل مجازی »، رواهست . ولی **اصل ، درگسترش ، همه جا پیوسته و همگوهر است ، و یک گوهراست که امتداد می یابد** . اصل ، دردرهمه فراخ شدگیش، درهمه بسط

یابیش، درهمه افزایشش، درهرجزوی ، اصل میماند . خدا، درگیاه و درآب و در زمین و درجانور و درانسان شدنش، همه جا، اصل میماند . اینها ، فرع خدا یا اصل نیستند . اینها، امتداد خدایند . اینها، شکفتکی ها گوناگون و تکامل یابیهای گوناگون خدایند . مولوی گوید :

من اگرچه سیب شیبم ، زدرخت بس بلندم
من اگرخراب ومستم سخن صواب گویم
به سر درخت مانم ، که ز اصل دور گشتم
به میانه قشورم ، همه از لباب گویم

این شیرابه ، درمویرگهای شاخه وقشور درخت هستی روانست، ومن اگرچه برسردرخت و دورازاصلم ، ولی دراین شیره، با اصل، پیوسته ام . خدا، اصل (تخم) موجود وحاضر(immanent) درهمه چیزهست و **همه چیز، ارجمند است** ، به سخنی دیگر، دارای « ارج» است . « **ارج** » ، **یکی ازنامهای سیمرغ بوده است** . **هرانسانی، ارجمند است** ، **چون متصل به سیمرغ (ارتا) هست وچون درا و، سیمرغ (ارتا) نهفته وحاضروموجود است** .

«توم » که تخم باشد، معنای « تاریک » را هم دارد . آنچه درتخم هست، نهفته و تاریکست . این را « گنج نهفته » میگفتند که سپس « کنزمخفی» شد . **خدا** ، **درهمه چیز، گنج مخفی است** ، نه به معنای مجازی و تشبیهی ، بلکه به معنای زهشی و جهشی . صفت ارتا (سیمرغ) ، هوچیتره (هژیر) بود که به معنای « تخمِ‌به ، یا تخم نیک » است . او **عنصرنخستین** هرجانی وهرانسانیست.

حقیقت ، گنجِ زهشی درهرچیزی و هر انسانی هست . اینست که **درفرهنگ ایران ، خدا تا تخم هست ، هنوز خدانیست . وقتی از تخم ، فراروئید ، فرازی یافت و گسترد و گیتی شد ، و همه**

جهان مادی شد ، آنگاه، خدا ، خدا میشود. خدا، تا تخم هست ، واحد وتاریکست ولی وقتی پدیدارشد، تنه وشاخه وبرگ وبارمیشود . آنگاهست که خدا میشود . خدا، وقتی گیتی شد، خدا شده است . اصل، وقتی گسترده شد و گوناگون شد ، آنگاه ، اصل است . **خدا، زمان میشود . به عبارتی دیگر، خدا ، پدیده سکولار، زمانی و سپنجی هست** . **خدا** ، « **میشود** » . ارتا ، ارتای **فرورد** است که امروزه « **فروهر**» شده است و **به معنای « اصل متامورفوز و تحول یا دگردیسی » است**. این واژه مرکب از دوبخش « فرا+ ورت » است . **ورتن** ، همان واژه Werden درآلمانیست، که به معنای « **شدن** » هست . اصل ،« شدن» هست . این واژه « ورتن » درفارسی امروزه ، تبدیل به واژه « **گردیدن، گشتن** » شده است . اصل، یا خدا ،« میشود». اصل یا خدا، تکامل می یابد. خدا، میافزاید و تحول می یابد . درشاهنامه ، وقتی از زال پرسیده میشود که :

که دیدم ده و دو درختی سهی   که رُستست شاداب وبا فرّهی
ازآن برزده هریکی شاخ سی   نگردد کم وبیش در پارسی

وزال پاسخ میدهد که :

نخست از ده ودو درخت بلند   که هریک همی شاخ سی برکشند
به سالی ده و دو بود ، ماه نو   چو شاه نوآئین ، ابر گاه نو

« زمان » درایران، مفهوم انتزاعیِ« جنبش» نبوده است . **زمان ، درفرهنگ ایران، تحول تخم ، یا اصل نهفته بود که درافزودن وبالیدن، هرروز، خدائی دیگرمیشد** . هرروز، درخت زمان که درخت پیدایش سراسرهستی بود ، تحول به خدائی دیگر می یافت . هرماهی ، آن تخم اصلی ، سی خدا میشد، که بنام سیمرغ مشهورشده است . زمان، تحول خدای نهفته درسی خدای آشکارو پدیداربود . **خدایان ایران، خدایان زمان بودند و همه ازیک اصل روئیده بودند**.

این اصل درکجا، پیدایش می یافت ؟ سه شاخه فراز این درختِ زمان ، باهم میآمیختند، وازآنها، یک تخم تازه ، پیدایش می یافت، که « تخم، یااصل»، رویش وپیدایش درخت تازه از زمان هست . سه خدا باهم ، یک تخم میشدند،و زمانی ازنو، ازآنها می بالید. شاخه های این درخت زمان وهستی (زندگی) ، فرع نبودند .شاخه ها، چهره های گوناگون و متنوع و رنگارنگ یک اصل مخفی بودند که درهمه آنها ، حضور داشت . اینست که **درفرهنگ ایران ، توحید وشرک ، دو اندیشه متضاد باهم نبودند . « شرک » که تعدد شاخه ها(خدایان) باشد، همه ازیک تخم روئیده اند، و همه ازیک شیرابه ، تغذیه میشوند . شرک را برضد توحید دانستن وآن را گناه کبیره شمردن و دارنده چنین اندیشه ای را مهدور الدم شناختن ، درفرهنگ ایران، زاده ازبیخردی وضد حقیقت بود** . خدا یا اصل، هم واحد وهم گوناگون بود . خدا و حقیقت ، تا واحدند، تاریکند ، و هنگامی پدیدارشدند، کثیرو متنوع هستند .

این سی خدا ، سی تا خدائی که با هم بستیزند، نبودند ، وباهم رقابت وحسادت نداشتند ، بلکه **سی چهره متنوع یک اصل بودند** . اینست که کثرت و رنگارنگی، درست همه ، همگوهربا آن اصل تاریک واحد بودند. کثرت و تعدد وطیف،رنگارنگی به هم چسبیده پرطاوس یا رنگین کمان هستند . **این اندیشه بود که میتوانست همه ملل واقوام ومذاهب وعقاید گوناگون را بدون تبعیض درخود گرد آورد وباهم بیامیزد. درمنشورکورش نیز همی اندیشه بازتابیده است** . یکی از نامهای این « تخم کل هستی» برفراز درختِ « زمان+ زندگی » ، **ساپیزج** بوده است، که تبدیل به واژه امروزه « **ســبز**» شده است . **بدین علت که این تخم برفرازدرخت زندگی وزمانست ، ایرانیان، آسمان را « سبز» میدانستند** . نه به علت آنکه آسمان، رنگش، سبز است، بلکه به

علت آنکه« بُن آفریننده جهان»است . سبز، دراصل معنای « اصیل و گوهری » داشته است، چون « سا+پیزه » به معنای « سه تخمه » هست . تخم کل هستی، سبزی (ساپیزه) است و این سبزاست که جفت روشنیست . آنچه سبزاست، پیدایش می یابد ، تکون می یابد وهستی میشود . هستی و زندگی ، اینهمانی با سرشت گیاهی می یابد . البته گیاه ، معنای تنگ امروزی را نداشته است . چنانچه ازپیشوند « گی » در « گیاه » میتوان دید ، به معنای زندگی بطورکلی است . « گیتی » نیز همین پیشوند را دارد . گی وژی ، نام خود سیمرغ یا رام نیزهست . گی ، نام خود آن شیرابه نیزهست (به روغن کره ، قی میگویند) .
جی، زی ، یعنی زندگی . نام مادرزندگی و خدای زمان که رام باشد ، « جی» بوده است . ازاین رو به اصفهان، «جی » میگفتند . یکی دیگر ازنامهای این « تخم کل هستی ، « برهم=brahm برم brm = پرم » بوده است . زمین، زهدان این تخم کل هستی میباشد . ازشیراین گاوِطاوس رنگست که فریدون کودک ، شیرمینوشد تا برضد « اصل ضد زندگی، که ضحاک باشد » برخیزد:

همان گاو ، کش نام « **برمایه** » بود
زگاوان ورا برترین پایه بود

زمادرجدا شد چو **طاوس نر** **به هرموی بر، تازه رندگی دگر**

این نام دراصل ،برمایون Brmaayun= Brm+yun است که به معنای « منبع وسرچشمه برم » است . پسوند « یون» به معنای زهدان یا سرچشمه است. برهما ، خدای هند نیز همین « برهم » است . به سخنی دیگر، فریدون ، ازشیرابه اصل جهان هستی ، پرورده میشود و متصل با اصل است ، و خردش ازجان نخستین نوشیده و پرورده شده و با این اصالت هست که برضد ضحاک « خدای قربانی خونی و اصل خشم » برمیخیزد. وجود

این اصل است که دراو خردی میافریند، که برضد خشم و زدارکامگی وقهرو خونخواریست. این اصلست که باید دراجتماع ، درهرجانی بسیج شود تا جهان را بیاراید . جهانی که ازضحاک خون آشام و«جان وخرد آزار» ، پریشان و بی نظم abe+brahm شده بود ، ازنو، آراسته میگردد .« بی برهم » ، به معنای « بدون بُن جهان جان » . دربُن وتخم جهان ، نیروی آراینده وسامانده هست . جهانی که درآن « اصل، سوخته شده است »، ابی+ برهم است . پیشوند نام خانواده « برمکیان » ، همین « برم و برمک » است .

نام دیگراین« تخم کل جهان هستی» که جهان ازآن میروید « اند » است . درسانسکریت هم به تخمی که ازآن برهما ، خدای هند میروید ، « برهما اند » میگویند . یکی از نامهای بهمن ، « اندیمان » بوده است که به معنای « تخم درون تخم » میباشد. **بهمن ، دراصل ، بُن کل جهان هستی شمرده میشده است و به کلی جایگاه دیگری درفرهنگ ایران داشته است که الهیات زرتشتی به آن میدهد** . اندیمان ، سپس به معنای « صمیمی و درونی ترین و محرم ترین بخش انسان که ضمیر و بُن انسان باشد، باقی مانده است . این تخم ، این اصل، درهمه جانها و انسانها ، افشانده و پراکنده (لاندن ، لن بغ ، ارتا لان = اردلان) شده است و همه انسانها وجانها ، اصالت دارند ، وهمه به هم متصلند، چون این تخم ها همه ازیک خوشه اند (ارتای خوشه) .

حالا یکی میآید (ضحاک) یک جای آنرا می برّد ، و(جم را که بن همه انسانهاست ، وهمزاداست) ازمیان ارّه میکند ، قیچی میکند، جدا میکند، می درّد، **ایجاد درد میکند**.

واژه « درد »، از دریدن (دریتن) برآمده است ، با دریدن، ازهم جدا وپاره میکنند. ازهم جدا کردن و دررفتن ، درسانسکریت « تراس » است و دراوستا « ترس » است و درکردی « ترازاندن»

است . به محض اینکه ، دراین بُن یا « تخم کل هستی» ، شکاف بیفتد، ازهم جداکرده شود، ترس و درد و دروغ درسراسرجهان وزمان پیدایش می یابد . اینکه جمشید ، بُن انسانها را به دونیمه ارّه میکنند، و این را کیفرآن میدانند که جمشید با خردی که ازجانش تراویده « **منیده = اندیشیده** »، مدنیت را آفریده و همه جامعه را انبازخوشزیستی و دیرزیستی کرده است ، درکارخدایان فضولی کرده (منی کرده است! . یعنی اندیشیدن ، خود را خدا دانستن است که شرکست !)، وبا این بـریدن ، ترس میآفرینند تا کسی دیگر به فکر « خود اندیشی » نیفتد و نخواهد، حکومت را برپایه خردانسانی بگذارد . ییما که جمشید باشد، بطورکلی، به « همزاد یا جفت بهم پیوسته » گفته میشود . زرتشت نیز، ییما را درست به همین معنا بکارمی برد . اکنون **زرتشت، این دوهمزاد یا جفت بهم پیوسته را ، ازهم جدا و متضاد باهم میکند . یعنی « بُن جهان هستی و بشریت « را ازهم جدا میکند، وازهم می برّد ، ازهم میشکافد، و بدینسان جهان هستی و جامعه انسانی، گسترهِ « ترس وستیزهمیشگی» میشود**. با نگاهی به بندهش میتوان دید که درهمان « روز آغازآفرینش» ، ترس وجنگ وستیزو دشمنی و خشم (اهریمن با اهورامزدا) آغازمیشود. کل جهان،جهان هستی،جهان ستیزو دشمنی و رشک و کین وآزو خونخواری میشود . تصویرخدا ، به شکل درخت کل هستی که همه درآن به هم پیوسته اند و از« تخم، یا یک اصل » میروید ، با زرتشت پایمال میگردد . زرتشت ، خط بطلان روی « ارتای خوشه = ارتا خوشت » میکشد . سپس الله دراسلام نیز، دنیا را « خلق » میکند، و درعربی ، واژه « خلق »، به معنای « اندازه کردن پیش از**بریدن**» است . وخودِ محمد نیز « شق القمر» میکند . قمرکه ماه باشد، مجموعه همه تخمهای زندگان (خوشه) بود . به عبارت دیگر، محمد تخمهای کل هستی را چاک ، میکند ، چک

میکند . این واژه همان چاقوهست، ومعربش « شق » است . محمد ، با چاقو، تخمهای کل هستی را ازمیان میشکافدو ازهم پاره میکند، و دنیای ترس وستیزو دشمنی و جهاد وکین وقهرمیآفریند .

« مـا ، تـُخـم آتـشــیـم »

چگونه خدائی که بُن هستی ماست، ابلیس ساخته شد
وما بدست خود، اوراهمیشه سنگسارمیکنیم ؟

....

درفرهنگ ایران ، انسان ، خودش، تـُخم آتش هست
به عبارت دیگر، انسان « اصل آتش » هست

....

دریونان وغرب،
پرومتئوس آتش را برای انسان ، ازاولومپ میدزدد
چون درگوهرانسان، آتش، وجود ندارد

....

دراسلام، الله ، ابلیس را ازآتش میسازد
وانسان، فطرتش بی بهره ازآتشست

بنیاد پیدایش انسان نوین درغرب ، این داستان یونانی بود که **پرومتئوس** ، تیتـانیست که آتش را برای انسان، ازاولومپ ، بارگاه زئوس، خدای خدایان دزدید، و این **طغیان ِانسان برضدِ خدای خدایان، طغیان نوین انسان غرب دربرابر یهوه و پدرآسمانی شد** ، و مدنیت وفرهنگ تازه ودموکراسی و **حقوق بشر** را بوجود آورد. این **تصویر** ِ« **انسان نوین** » شد که حقوق بشرازآن پیدایش یافته است . **تا صورت انسان، دراندیشه ها و روانها ، دگرگونه نشود، نمیتوان به دموکراسی وحقوق بشررسید.**

دراسلام ، این **ابلیس** است که از آتش ، ساخته شده، و ازآنجا که خویشکاری آتش ، سرافرازیست ، به انسان که ازخاک هست، سرفرود نمیآورد . ازاین رو الله ، آدم را از« خاک » میآفریند که صورت پذیر و میرنده و همیشه فروتن است ، ودراو، **روحی ازامـرخود** میدمد ، تا فطرت تسلیم بودن را داشته باشد .
آنچه ایرانیان، فراموش کرده اند آنست که وارونه فرهنگ غرب و وارونه شریعت اسلام ، **انسان، درفرهنگ ایران** ، **خودش ، تخم آتش هست** ، ونیاز به دزدی کردن و به طغیان ندارد و خودش ، تخم سرفرازیست، و فطرتش ، بلندی خواهیست و **همگوهر خداست و برضدِ هرگونه عبودیتی است** . چرا ، این فرهنگی که درآن، انسان ، چنین شکوه وارجی داشته است، فراموش ساخته شده است ؟ چرا ما دیگر درنمی یابیم که تخم آتشیم ؟
فرهنگ اصیل ایران ، انسان را « تخم آتش » میدانست . این اصطلاح ، این «صورت» ، این « **دیس** » ، چه معنائی داشت ؟ یزدانشناسی زرتشتی نیز این اصطلاح وصورت را به کارمیبرد و تکرارهم میکند ، ولی معنای اصلی آنرا ، ازآن می زداید ، چون با تصویر خدایشان ، اهورامزدای آفریننده ، همخوان وسازگارنیست . **انسان ، تخم آتش است . این معنا را داشت که انسان، « تخمِ ارتای خوشه = ارتاخوشت » است** . به عبارت دیگر، **انسان ، تخم ارتا یا سیمرغ است که « خوشه همه جانها وانسانهاست »** . نام دیگر این ارتای خوشه ، که زرتشت ، اردیبهشت نامیده است ، **« سرفراز»** بوده است .**هرانسانی، تخم آتش ، یعنی اصل سرفرازی ، طغیان ، فرازبالیدن و بلند خواهی است**. به عبارت دیگر، انسان فطرتی دارد که متضاد با فطرت انسان دراسلام و دریهودیت و درمسیحیت هست. **انسان ، عبد نیست** . سیمرغ ، خوشه ایست برفرازدرخت « وَن ویسپو تخمک

» . ویسپوتخمک، یعنی « همه تخمه ها» . وَن، به معنای درخت است (مانند نارون) . به عبارت دیگر، **هرانسانی ، چه هندی ، چه عرب ، چه ترک ، چه چینی ، چه یهودی ، چه مصری، چه انگلیسی و آلمانی ، چه زن ، چه مرد ، چه سیاه چه زرد. ...همه ، تخم سیمرغ هستند** . ارتا یا سیمرغ ، خدای قومی و ملتی و نژادی و طبقاتی وامتی نیست . ارتا یا سیمرغ ، خوشه همه جانها ، « جانان » است . انسان ، فرزند وهمگوهر خداست.انسان،همان اصالت خدا رادارد. انسان، اصل هست(ازخود وبه خود ، هست) . ازاین رو هست که **خدای ایران** ، **اصل همه انسانهاست ،نه خالق آنها ، و نیاز به ایمان کسی و عبودیت کسی ازخود ندارد** . خدای ایران، ازهیچ انسانی نمیخواهد که مطیع وتسلیم او باشد .درفرهنگ ایران ، به تخم که« هم بزر وهم نطفه میباشد» ، « آتش جان، یا آتش زندگی» میگفتند . اینکه چرا فرهنگ ایران، تخم ، یعنی «اصلِ هستی » را، « آتش، که گرمی باشد» میدانست، موضوعیست که جداگانه بررسی خواهد شد.

اصل هستی، **جنبشِ شاد** ، **یا رقصیدن** (وشتن) است . نام آتش جان یا زندگی، درگزیده های زاد اسپرم و متون دیگرپهلوی باقی مانده است . نام اصلی این آتش زندگی « وِه – فرنفتار-weh **franaftaar**» بوده است . «وِه » ، همان « وهو= بِه » است . واژه « فرنفتار» ، مرکب از دوبخش « **فرن + افتار**» است .« فرن» که درسانسکریت « پرن یا پران » باشد ، به معنای جان ، باد ، باد زندگی ، اصل یا منشاء حیات، روح ، الهام شاعرانه و حواس پنجگانه و نیرومندی هست . درسُغدی ، این « فرن یا پرن » که «**عنصرنخستین**» همه جانها و انسانها باشد « **ارتا وِه - فرورد** » نیز میخواند . **ارتا فرورد، همان سیمرغ یا «جانان » است**. به سخنی دیگر، هرتخمی ، تخم سیمرغ یا ارتا هست .

به زبان امروزه ما ، خودِخدا ، عنصر نخستین همه جانها وانسانهاست . این اندیشه ، تفاوت ژرف وکلی با مفهوم رایج از« خدا» ، درمیان خداپرستان و ماتریالیست های امروز دارد. هر تخمی ، به خودی خودش ، اصل یا منشاء حیات و بینش هست ،وهر تخمی، بالذاته ، اصل نیرومندیست . البته الهیات زرتشتی ، با چنین معنائی سرسازگاری نداشته است و ازاین رو، از این اصطلاح را به حال خودمیگذارند ولی « تخم آتش بودن مردم » ، فقط یک اصطلاح تهی ازحقیقت ، در الهیات زرتشتی میگردد، و درواقع ، ریشه اصالت انسان ، ازجا کنده میشود . علت هم آنست که زرتشت دیگرخدارا خوشه نمیدانست . « فرن » که پیشوند « آتش فرنفتار» باشد ، همان « پرانه praane» یا همان تخم های ارتا، یا خدای ایرانست که خوشه همه جانها شمرده میشد . پسوند « **افـتار**» به شکل « افتال وفتالیدن» درزبان فارسی باقی مانده است ،به معنای پراکندن وافشاندن باشد ، ولی معنای واقعی و دقیقش درسانسکریت بجا مانده است .« افتار» در سانسکریت اوه – تاره **ava-taare**، یا اوه - تره **ava-tara**» میباشد، ودارای این معانیست : 1- نزول 2- فرود 3- ظهور 4- **شخص شدن الوهیت** 5- **دگردیسی الوهیت** 6- نزول ایزد ازآسمان 7- **نزول ایزد به زمین به صورواشکال مختلفست** . به عبارت دیگر، **این گوهرخود خداست که دگردیسی به گیتی وگیاه وجانوروانسان می یابد** . درادیان نوری ، این دگردیسی خدا به انسان ، طرد میگردد، و اندیشه « هبوط دراثرگناه » جانشین آن میگردد . درالهیات زرتشتی نیز این هبوط ، شکل دیگری به خود میگیرد، ولی اندیشه هبوط بجای میماند .

پس درفرهنگ ایران ، خوشه ای که سیمرغ یا« ارتا » نامیده میشود ، درتخمهایش فرود میآید و افشانده و پراکنده میشود ، وخدا ، به صورتها(دیس ها) متامورفوز،یا دگردیسی می یابد

(تغییرصورت میدهد، ولی همان گوهرمیماند. به قول مولوی، جامه میگرداند) . خدای ایرانی، فراسوی خود ، گیتی و جانورو گیاه وانسان را خلق نمیکند، بلکه خودش ، تخمهائیست که « آتش جان= آتش زندگی » نامیده میشود ، و **این آتش، دگردیسی به انسان می یابد** . ازاین رو نیز انسان « مردم = مر تخم = mar- tokhm » نامیده میشد ، نه چنانکه موبدان زرتشتی تحریف کرده و آنرا « مرت تخم » اصل میرنده مینامند. در« مر+ تخم= مردم= انسان »، پیشوند « مر mar »همان « امر= a-mar » وهمان « امرو » هست که یکی ازنامهای سیمرغ بوده است . « مر» ، درسانسکریت هم به معنای « جفت یاهمزاد» است وهم نام سی وسه خدایان زمانست که سیمرغ باشد . پس « مردم » به معنای « تخمیست که گوهرش جفت » است ، یعنی « ازخود ، میآفریند ، ازخود، هست » و همچنین «مردم » یعنی « تخم سیمرغ ، یا فرزندِ سی وسه خدا » .

محمد ، به اصل شرّ، که طغیان وسرفرازی است، نام ابلیس را داد ، چون **ابلیس درقرآن ، نام همین « ارتا » ، خدای ایران است** . نهادن نام « ابلیس » به «اصل شرّ» دراسلام ، به مبارزه طلبی تصویر انسان درفرهنگ ایران ، وتلاش در انهدام اصالت انسان درفرهنگ ایران بود وهست . از نامهای دیگری که درعربی به ابلیس داده میشود، این نکته را بازشناخت.یکی ازنامهای دیگرابلیس درعربی « ابو **مره** » هست، و نام دیگرش « **حا رث** » میباشد که معرب « ارس= ارتا » میباشد . **خدای ایران یا اصل جهان ، که درهرجانی وهرانسانی، نخستین عنصروجود است ، و « تخم آتش یا آتش جان » است ، نزد محمد ودراسلام ، ابلیس میشود** . درتبری ، به برق که درایران ، آتش خوانده میشود ، « البیس » یا « سنجیل » میگویند . « ال + بیس » به معنای ال ، خدای زایمانست که جفت گوهراست

(بیس=ویس=وی). بیس و ویس(ویسه) یعنی اصل جفتی ویوغی، و همچنین معنای یارو رفیق ودوست رادارد . « سنجیل » هم همان « سنگ– ایل » است که به معنای زنخدای « جفت گوهر=سنگ » میباشد. ابروبرق دربندهش ، هردو سنگ خوانده میشوند. گذشته ازآنکه متون اسلامی برآن گواهی میدهند که ابلیس ، خدای مجوسان بوده است ، ازهمین نامها ، بخوبی میتوان به این نکته رسید . ازاین رو هست که محمد نیز مانند زرتشت ، تخم خدا بودن انسان را نمی پذیرد . کسیکه فرزند خداست، سجده نمیکند، و خوی آتش سرفراز را دارد . **درقرآن از ابلیس، خدای ایران، که تخم هرانسانی میباشد، وهرانسانی، چیزی جزبالیدن این اصل نیست، خمیدن واطاعت کردن و عبودیت میخواهد** . فطرت ارتائی- سیمرغی انسان را ، لعن ورجم میکند و سرفرازی را ازاو غصب میکند . اینست که فطرت انسان را ، طینی یا خاکی میسازد که گوهرمیرنده دارد . فطرت انسان، آتش نیست ، خدا نیست ، بلکه ، اطاعت کردن از« حُکم» هست . ولی این انسان، تخم آتش ، تخم سیمرغ یا خدا هست . پس انسان، برضد بلند گرائی فطریش، باید خاک شود . باید « روح امر الله » باشد . نه تنها خاک، بلکه روح انسان نیز باید پیکریابی امر الله باشد .درباختر، تصویرانسان نوین ، تصویر پرومتئوس یونانی بود که با جنبش باززائی (رنسانس) ، درروانها واندیشه ها ، جانشین تصویر آدم وحوای توراتی شد . **تصویرانسان که درمدنیت غرب و درحقوق انسانی و قوانین وتفکر، پیکربه خود گرفت، دیگر تصویر آدم وحوای ادیان ابراهیمی نبود، بلکه تصویرپرومتئوس یونانی با برداشتی بسیارنوین ازآنست** .

پرومتوس ، آتش را که زئوس ، خدای خدایان یونان ازانسان دریغ میدارد ، پنهانی میدزدد و به انسان میرساند ، وزئوس اورا به کیفراین طغیان ، دچارسخت ترین عذابها میکند . ولی درفرهنگ

ایران، انسان نیازبه دزدی آتش ازخدا یش ندارد . خدایش ، که کانون آتشها ست ، به خودی خودش پراکنده وافشانده میشود و تخمهای خوشه وجود ، در تن هرانسانی جای میگیرد . **خدا ، خودش در هرانسانی ، اصل سرکشی و یاغیگری و طغیان میشود** . نام اردیبهشت یا ارتاخوشت ، نزدمردم « **سرفراز**» بوده است . سرفراز، به معنای سرکش ویاغیست . « فراز» دراصل اوستائی ، همان « **فرانک** » بوده است که نام مادرفریدون درشاهنامه است . به سخنی دیگر، این ارتا هست که اصل جنبش برضد ضحاک میباشد . این فرانک که مادر فریدون هست ، مبتکر خیزش برضد « اصل آزارجان وخرد » هست که ضحاک باشد. واین فرانک (فراز) هست که جشن حقیقی مهرگان را (از16 تا 21 ماه مهر) میگیرد . و« مهرگان که « میترا+گانا » باشد به معنای « بانومیترا » هست ، چون گانا وکانیا ، هم به معنای نی وهم به معنای دخترجوان هست. ودرسغدی نیزاین ماه ،« بغ کنیز» یعنی « زنخدای جوان » خوانده میشود . درشاهنامه ، کوشیده شده است که مهرگان، به فریدون نسبت داده شود ، درحالیکه **مهرگان، جشن خیزش این زنخدا و زنان ایران ، برضد حکومتها وقدرتهای ضد خرد وجان (اولویت زندگی) میباشد.**
درمصیبت نامه عطارهنگامی سالک، به دیدارآتش می شتابد ، به آتش خطاب میکند :

گفت ای مریخ طبع **سرفراز** گرم سَیر و زود سوز و تیز تاز

مریخ ، اینهمانی با «بهرام» دارد که جفت « ارتا » ، و همصفت باهم ، و باهم « بُن جهان هستی » وانسان میباشند . «سرفراز» که به معنای سربلند و گردنکش و مغروزو متکبرو بلند مرتبه و باعرت وسربلنداست ، نام روز سوّم ماه است که درمتون زرتشتی، اردیبهشت نامیده شود، ولی دراصل اورا ارتا خوشت (ارتای خوشه) مینامیده اند . چنانچه اهل فارس بنابر ابوریحان

بیرونی اورا« ارتاخوشت» میتامیده اند . و ازاینهمانی دادن تخم با آتش، میتوان دید که ارتای خوشه ، به معنای ارتا ،کانون پرازآتش و پرازشعله است . وازآنجا که بهرام وارتا ، یعنی « روزبه و صنم » یا به اصطلاح حافظ « اورنگ وگلچهره»، جفت ناگسستنی ازهمند و بیان « عشق نخستین » میباشند که اصل آفریننده جهان وانسانست ، درهرصفتی نیزباهم انبازند .گرانیگاه فرهنگ ارتائی- سیمرغی ، **شعله آتش،** گرما و روشنی یعنی بینش است ، نه سوزندگی . ما به شعله آتش، « الو» میگوئیم که « ال +لاو» یعنی عشق سیمرغ ، یا پیچه سیمرغ است . درتبری به شعله آتش، « ال » یا « ال پر» میگویند . ال، که خدای زایمان باشد، خود سیمرغ است و « ال پر» هم به معنای « پرسیمرغ » هم به معنای « پرتوسیمرغ » است .

گرانیگاه تصویرآتش درایران، همین شعله ای بوده است که ازآتش برافروخته، زبانه میکشد و به فرازمی یازد . به سخنی دیگر، ازتن انسان که آتشکده است (تن، درپهلوی به آتشگاه گفته میشود) ، خدا درحواس انسان ، شعله میکشد و روشنائی بینش وخرد میشود . شعله آتش، پهلو به فلک میساید و سرکش و سرفرازو بلندی خواه است . **شعله آتش ، زادگاه اندیشه سرکشی و ایستادگی و سرپیچی ازخم شدن دربرابر هرقدرتیست** . شعله آتش ، زادگان اندیشه حق به سرکشی دربرابرهرگونه ستمیست ومنشاء jure resistendiاست که دموکراسی بر شالوده آن نهاده میشود .

شعله آتشی که ازانسان برمیفروزد،بن اندیشه حقانیت ایستادگی وسرکشی دربرابرهرقدرتیست که جان وخرد مردمان را بیازارد ، و هرقدرتی را محدود و مسئول میسازد و ازاین رو پیکریابی آزادیخواهی فطرت یا طبیعت انسان است . فطرت انسان(بن انسان) ، ارتائی ، آتشین یا سیمرغیست . حکومت دموکراسی،

براصل حقانیت سرکشی ملت که jure resistendi باشد، بنا میشود . با شعله آتش ، یعنی « البیس » درزبان تبری و معربش ابلیس است که **ملت وانسان، حق ابدی خلع مقامات قدرتی را می یابد** . این حق را ، قرآن به انسان نمیدهد. این حق را الهیات زرتشتی دردوره ساسانیان به جامعه نمیدادند که ردپایش درشاهنامه باقی مانده است . این حقیست که از دگردیسی مستقیم سیمرغ یا ارتا به انسان، پیدایش یافته است . حق انقلاب اجتماعی وطغیان وسرکشی فردی را هیچ قدرتی و مرجعی، به انسان نمیدهد ، بلکه همیشه ازآنِ ملت وفرد انسانی است ، و **این حق، ازفطرت سیمرغی خود انسان، سرچشمه میگیرد** . هیچ خدائی حق ندارد این حق سرکشی وسرفرازی را ازانسان بگیرد . انسان نباید به هیچ خدائی وهیچ قدرتی سجده کند، پیش آنها بخمد . سجده به هرکسی وهرقدرتی، نابود ساختن خدا یا سیمرغ درخودش هست . سلب این حق ازانسان، غصب وتجاوز به گوهر ارتائی انسانست .

انـدیـشیـدن
انـد + دیـسـیدن
تـُخـم، به خود ، صورت وجسم میدهد
«به خود، صورت دادن»، اصل اندازه بودنست
گیتی، روندِ « اندیشیدن» است
اندیشیدن:اصل پیدایشِ معیارنیک وبـد
گیتی: « انـد»هائی، که خودرامیآفرینند(می دیسند)
درانسان ، نیروی به خود، صورت دادنست

خودِ تجربهِ « اندیشیدن » درفرهنگ ایران، سراسرتفکرات فلسفی ایران را مشخص میسازد. دراین واژه، که گواه بر حضورِتجربه ای ژرف درفرهنگ ایرانست ، تنها با « تجربهِ خصوصی یک فرد » کار نداریم که درمغزش روی میدهد ، بلکه با « روند آفرینش و پیدایش سراسرِ جهان » کار داریم . با « بیصورتی» کار داریم که « نیروی صورت دادن به خود» را دارد . **نیروئی که آنچه درخود، نهفته دارد و تاریکست ، میتواند بگسترد وازآن، جهانی پدید آورد.** با نادیده وناگرفته ای کارداریم ، که خودرا جسم میکند .**اندیشیدن ، روندِ پیدایش وآفرینش جهان وخدایان ، ازیک اصل میباشد** .

« **آفریدن»** نیز درفرهنگ ایران ، روندِ مهرورزیدن و اعتلاء بخشیدن است . واژه «آفریدن aa-fri-dan » از ریشه « fri= pri » برآمده ، که به معنای «مهرورزیدن و اعتلاءبخشیدن » است . **آفریدن ، مهرورزی وبلند بالاندن آست** ، و « مهر»

ورزی ، یکراست اینهمانی با مفاهیم « مت maetha ،جفت، یوغ ، همزاد ، سنگ، ایار» کار دارد ، که « درپیوند یافتن ، **باهم آفریدن** باشند » .

آفریدن در مهرورزیدن ، درفرهنگ ایران ، از راه « دگر دیسی یا متامورفوز» ممکن میباشد. آنکه میآفریند ، به خود ، صورت (دیس= دیش) دیگرمیدهد.« دیس » نیز چنانکه به غلط مشهورشده است ، به معنای « مانند » نیست ، بلکه به معنای « شکل وصورت و بناکردن» است. دگردیسی به معنای«با صورتی دیگر» . اندیشیدن هم « دیسیدن » تخم یا « اند = نخستین عنصرموجود درهرجانی» هست. «**اندیشیدن » ، درست همین روند دگردیسی ، « اند ، یا تخم نخستین نخستین عنصر= نخستین اصل» هست** . « **اند » ، دیسیده (دیشیده) میشود** . به سخنی دیگر، «اند یا تخم » ، به خود ، تغییرشکل میدهد، وبه شکلی(دیسی) دیگر درمیآید . این « نیروی به خود ، صورت دهنده وجسم دهنده » ، شاخصه « اندیشیدن» درفرهنگ ایران ، میگردد ، که بُن استقلال وآزادی هست . خردی که دراندیشیدن، نمیتواند به خود وجهانِ‌خود ، صورت وجسم بدهد، و آن را واقعیت بخشد، خرد نیست . دردرون انسان ، نیروی نهفته ایست که برای شکل های دیگر به خود دادن ، روی به فراسوی خود میآورد، تا جهان خود را دگرگونه سازد . این نیرو، صورتی که میآفریند ، برضد پذیرفتن هرچیزی درفراسوی خود هست که میترساند و تجاوزطلب و پرخاشگرو آزارنده است .

اندیشیدن درهرانسانی، اینهمانی با نیروئی دراو دارد که به او، وبه جهان او، صورت و پیکرمیدهد. **اندیشه ، با نیروئی نهفته در درون هرانسانی ، آغازمیشود که نمیتواند درخود بماند ودرخود، بگنجد ، و کشش شگفت انگیزی بدان دارد که ازخود، فوران کند**

و به خود ، واقعیت بدهد و به خود ، هم صورت وهم جسم(تن) بدهد.
ما امروزه اصطلاح « اندیشیدن» را، فقط برای خردورزیدن انسانی ، به کارمی بریم ، درحالیکه فرهنگ ایران، « اندیشیدن » را روندِ پیدایش و آفرینش گیتی ، ازخودش، میدانست، وبیان « آفرینش همیشگی کیهانی ازدرون خود اشیاء» به طورکلی میدانست . **جهان ، می اندیشد** ، به معنای آنست که **همه موجودات ، ازخود ، به خود، هم صورت وهم جسم میدهند واندازه خود هستند** . « بهمن، یا هومن، یا اندیمن، یا هخامن، یا ارکه من یا ارشه من » ، چنین اندیشیدنی هست. **گرانیگاه اندیشیدن، همین« نیروی به خود صورت دهنده دربن یا طبیعت هرچیزی » است** . نیروئی که درآغازبه خود، صورت (دیدنی میشود) میدهد، وسپس به خود ، جسم (تن) میدهد ، درهر« اند= یا تخمی » هست . انسان که مردم (مر+ تخم) باشد نیز« تخم » ، یعنی « اند» هست . « اند » یا تخم ، **خود-آفرین** است ، به خود سامان ونظم میدهد (خالقی فراسوی خود ندارد) . **صورت به خود دادن، به معنای آنست که « بالذاته ، سنجه ومعیارواندازه است »** . قدرتی ازخارج ، به او، صورت نمیدهد ، و برای او معیارنمیگزارد. ما این معنای ژرف « اندیشیدن » را از یاد برده وگم کرده ایم . دردین زرتشت ، چنین « بهمنی » وچنین « اندیشیدنی » ، وجود ندارد و ریشه آن نیردر یزدانشناسی زرتشتی ، ازبُن کنده شده است .
درفرهنگ ایران ، سراندیشهِ « **پیوند**، یا به هم بسته بودن = یا جفت بودن یا= یوغ بودن= یا همزاد بودن= یا سنگ بودن » ، محتوا ومعنای « اندیشیدن » را معین میساخت . درفرهنگ ایران ، چیزی « صورت وشکل دیس » دارد که به« هم بسته » است . ham-bastag است .

اندیشه چیست ؟ اندیشه ، نیروئیست نهفته وتاریک ، که نادیدنی و ناگرفتنی است ، ولی کشش به سوی دیدنی شدن و گرفتنی شدن دارد، و به رغم آنکه همیشه به خود ، صورت تازه وجسمِ تازه میدهد ، همیشه نیز نا دیدنی و نا گرفتنی میماند، به عبارتی دیگر، همیشه آفریننده هست. این نیروی بیصورت ، با صورتی که خود، به خود میدهد ، باهم جفت هستند .صورت وتن ، یک پدیده مجازی نیست . **صورت (دیس)وتن، مرحله های گوناگون شکل یابی یک اصل هست** . این نیروی بی جسم (تن) با جسمی که به خود میدهد ، ازهم جداناپذیرند. دراین نیروی بیصورت(نادیدنی)، نیروی صورت آفرینی وصورت دهی به خود، هست که درجنبش است . به سخنی دیگر، « انچه نادیدنی وناگرفتنی است = آنچه بی صورت وبی جسم است » ، با « آنچه دارای صورت وجسم هست » ، جفت وبه هم بسته اند ، واین دو، ازهم جداناپذیرند . **بهمن** ، که درفرهنگ اصیل ایران، اصل اندیشیدن است ، « **اندیمن » است** . « اند » ، «تخم نخستین =عنصرنخستین» هست . **آنچه « اند = تخم » هست** ، **نیروی تاریک ونهان است ، نیروی نادیدنی وناگرفتنی میباشد ، که ازخود ، به خود ، صورت و جسم واندازه میدهد (خود را دیدنی و گرفتنی میسازد)** . « اند» ازخود ، می دیسد ، می دیشد ، میاندیشد . اندیشه ، ازیک مرحله به مرحله دیگر، پُل میزند ، ازیک حالت ، به حالت دیگر، دگر « دیسی » می یابد .
خدا ، با مفهومی که امروزه در اذهان رایجست، هیچ همانندی ندارد ، بلکه درست این « اند » هست که درهرچیزی درجهان هستی میباشد، و هرچیزی ، دیسیدن یا دیشیدن این « اند » هست . **پیدایش جهان ، روند « اند+ دیشیدن » است ، روند صورت به خود دادن تخم ها، یا اصل هاست . خدا ، در« دگردیسی یافتن،در هرچیزی و جانی ، صورتی دیگرو جسمی دیگرمی یابد»**

وبدینسان، گیتی پیدایش میبابد. گیتی » ، اندیشیده میشود . اینست که گیتی، صورت یابی و جسم یابی، تخمیست (اند) که خدا نامیده میشود . درخدا ، یا در هر« اندی » ، نیروی به خود صورت وجسم دادن ، هست .

بهمن یا اندیمن ، اندی (تخمی) هست که ناگرفتنی ونادیدنی هست که به سوی دیدنی شدن و گرفتنی شدن ، **کشیده میشود** و خودرا درصورت و جسم دادن به خود، از نو، **میجوید** . بهمن ، اندی هست که ازخود ، به خود ، صورت (دیدنی) و جسم (گرفتنی) میدهد، اندیشیده (اند+ دیسیده) میشود . اینست که بهمن ، « اندیمان= هندیمان » نامیده میشود . نام دیگر او،« مینوی خرد یا **آسَن خرد یا پیش خرد** » است .« خردِ سنگی » یا خردِ آفریننده و به خود صورت دهنده وجسم دهنده است . خردیست که درخود نیروی ، خود آراستن و به خود سامان دادن واندازه نهادن را دارد . آنچه تاریک و نهفته است ، کشش به روشن ساختن خود دارد ، کشش به مجسم ساختن خود دارد .آنچه تاریک است، درخود نمی گنجد، نیروی فورانی دراو، درکارهست تا خود را آشکارومجسم سازد و بیاراید (منظم و زیبا کند). این تصویر بهمن،با تصویری که زرتشت و یزدانشناسی زرتشتی از« بهمن » دارد، تفاوت کلی دارد .

« انــد »

پیشوند « اندیشه » ، « اند » است و این به معنای « تخم » هست (تحفه حکیم موءمن) . درسانسکریت، به تخم (اند) ی که ازآن خدای هند « برهما» میروئید ، « برهما اند » میگویند . همین معنا را درفرهنگ ایران، درنام دیگر بهمن که « اندیمن » باشد ، داشته است و اندیمن ، تخم درون تخم ، یا « مینوی مینو» ، است . **درهرتخمی ، تخمی هست که اصل آفریننده آن تخم هست .** فرهنگ ایران، فرهنگ زهشی یا immanentبوده است .**اصل**

هرجانی (نیروی آفریننده اش باشد) ، درخود آن جان، هست . معرب واژه « اند ، انده » ، حنطه است که « گندم » باشد . به شبدر،حنده قوقا گفته میشود که دراصل« انده کوکا » بوده است . کوکا ، درهزوارش ، به معنای « ماه » است . « حندقوقا » ،« تخم ماه » شمرده میشده است ، چون دارنده گوهر ماه است . ماه درفرهنگ ایران ، آمیزش سه خدا باهمست . سه گانهِ یگانه ، یا « اصل مهر» هست . سه بخش گوناگون دارد که به هم پیوسته اند. ماه ، مجموعه همه تخمهای « اند های) جانها شمرده میشد که ازآن گیتی، پیدایش می یابند . گیاه شبدر ، حندقوقا نامیده میشود ، چون تخم ماهست یا به عبارت دیگر، در این تخم (=اند) ، سرشت « سه تا یکتای ماه » موجود هست . ازنامهای دیگرشبدر ، یکی « طریفلن » است که به معنای « سه برگه » میباشد و درعربی « ذوثلاث الوان »، سه رنگه خوانده میشود . درتحفه حکیم موءمن ، طریفلن ، « **هومانه** » است، که همان نام « بهمن» میباشد.**درماه نیایش ، بهمن، دگردیسی به ماه می یابد (رحیم عفیفی)** .علت هم اینست که ماه ، درفرهنگ ایران ، سه بخش داشت وهرکدام اینهمانی با خدائی داشت . ازاین رو ماه ، نماد « سه تا یکتائی » بود که بیانی دیگراز « دوجفت به هم چسبیده » است، که پیکریابی اندیشه « مهر» است .آنچه جفت را به هم می بنددو پیوند میدهد، بخش سوّم به شمار میآید . ونام دیگرهمین شبدر، رطبه است که « رتهrte + به = ارتای به ». این اصطلاح « انــد » ، اهمیت فوق العاده داشت ، چون « ماه » با چشم یا خرد، اینهمانی داده میشد (گزیده های زاداسپرم) و ازاین رونیز پیشوندِ واژهِ« اندیشیدن » شده است . همچنین « عندم » که « اندم » و همان « اند» باشد به خون سیاوشان گفته میشود که نام دیگرش ، « **شیان**» است که به معنای « **جایگاه اتخاد واتصال سه تا** » هست . « شه و شی» ، همان معنای « سه

= 3» را دارد . هوشنگ درشاهنامه نیز که « هائو شیان » هست ، کسی دیگر جز همین « بهمن » ، اصل اندیشیدن نیست ،وجشن سده ، جشن بهمن است . **جشن سده** ، **جشن پیدایش فروغ وروشنائی از« سنگ = اصل پیوند »است که به معنای « امتزاج واتصال دونیرو باهم » بوده است** . زرتشت ، برضد پیدایش روشنی و آتش ، از« سنگ همزاد، یوغ ، اصل پیوند » بوده است . ازاین رو ، مفهوم « اتصال درسنگ » را به مفهوم « تصادم دوسنگ به هم » تحریف کرده اند . **ازدید زرتشت ، روشنائی، از تضاد دونیروبایکدیگر، پیدایش می یابد ، نه ازپیوند دونیرو باهم** . بهمن یا هومن ، یا اندیشه ، از اتصال وجفت شدن (همپرسی هماندیشی)، پیدایش می یابد . سغدیها به ماه بهمن ، ژیم دا میگفته اند (ابوریحان ، آثارالباقیه) . « ژیم دا » ، که همان « جیم= yima» باشد، به معنای « اصل جفتی وهمزادی ، جیما ، ییما » است . دوواژه دیگرکه گواه بر محتوای اصطلاحِ« اند » هستند، یکی « **پرند** » و دیگر « **پرنده** » است . پیشوندِ « پرن یا فرن » که همان تخم آتش و اصل جان وزندگی میباشد ، اینهمانی با « ارتافرورد » دارد .« پرند» که هم به خوشه پروین وهم به ابریشم (بهرامه) گفته میشود ، همان ارتافرورد یا سیمرغست ، و دراصل این واژه « پرن + اند » یا تخم سیمرغ بوده است . همچنین پرنده که « پرن + انده » باشد همان معنای تخم سیمرغ را دارد ، چناچه « وای یا باز» هم که به مرغ گفته میشود، معنای « خدای هوا وباد » را نیز دارد که سیمرغست (وای به) . پس « اند » ، درپیوند با خدا یا با اصل نخستین ، بکار برده میشده است . **بهمن که اندیمن است ، واصل پیدایش جهان وخدایانست ،چنین « اندی» یا چنین « نخستین عنصری» هست، که درهرجانی وانسانی افشانده شده است** . « اند » تخمِ آفریننده درونِ هر تخمی هست ، **ارکه** جهان است .

ارک ازاین رو ارک هست ، چون دژِ درون دژ(دیس) هست . نام دیگر بهمن ، « ارشمن یا ارکه من » هست . ارکه و اند باهم اینهمانی دارند . این « اند یا ارکه » ، که درون هرجانی یا انسانی ، نا دیدنی و ناگرفتنی است ، اصل آفریننده و سامان دهنده همه جهان است . این « اند یا ارکه » هست که تصویرگریا نقاش و معمار(راز= آرشیتکت) میباشد و میتواند به خودش صورت بدهد . **صورت دادن ، به معنای نظم وترتیب دادن ومدیریت کردن و سامان دادن و حکومت کردن و معیارواندازه دادن است .** «صورت» را « دس des» میگفتند که امروزه تبدیل به « دیس» شده است و همین واژه در انگلیسی شکل دیزاین design و درفرانسوش شکل دسن dessin به خود گرفته است . « دِ س » هم به معنای « شکل وصورت وفورم » هست وهم به معنای « ساختمان وبنا » هست و دربرهان قاطع ، دیسه به معنای « شخص » هست .

انسان، باندیشیدن
در گیتی،از خود،خانه خودرا میسازد

درفرهنگ ایران
نخستین عنصرِ پیدایش جهان
« اصل به هم بستن = انـد » است
« انـد » در« انـدیشیدن » ، همان « اصل به هم بستن » است

« اند =and » که درانگلیسی ، « و» هست
درسانسکریت، به معنای « **به هم بستن** » میباشد

این « نیروی به هم بستن » هست که صورت میآفریند
نامهای صورت : دیس، چهره، برَهم، گون(رنگ) ، کالبد، ..

درفرهنگ ایران ، مهرورزیدن انسانهای گوناگون به همدیگر ، ایجاد وحدت میکند
نه « ایمان به یک خدای خالق »

فرهنگ ایران، توحید را نمی پذیرد
بلکه استواربر« سه اصل متمم هم » هست:
1- کثرت (گوناگونی) 2- ابتکارِ همآهنگسازی خود 3- وحدت

فرهنگ ایران، استوار برپیدایش جهان یا هستی بطورکلی (از خدا گرفته تا به چیزهای دیگر، همه جزوهستی است) ازیک

اصل میباشد.این اصل ، چیست ؟ این **اصل** ، « **بستگی »** هست . ازجمله نامهائی که به این اصل ، داده میشد « **انـد =and** » بود، که امروزه در زبان انگلیسی به معنای « **و**» درفارسی است ، و این « و» ، حرف اتصال میباشد ، و درسانسکریت ، « انـد » ، به معنای « به هم بستن » است . **این اصل به هم بستنده، به هم پیوند دهنده ، هسته ومغزو اندرون وفطرت و طبیعت هرجانی و انسانی هست** . درفرهنگ ایران ، **چیزی**،« **صورت» می یابد که به هم بسته میشود** (hambastan) . ولی صورت ، اینهمانی با گوهردرونی دارد . ازاین رو، واژه « **چهر**» هم معنای « صورت » و هم معنایِ ذات وگوهریا همین « اند » را دارد . این اصل ، در« میان » هرچیزی هست . به هم بستن (هم بـنـد hamband) یک واژه خشک وخالی انتزاعی نیست، بلکه به هم بستن چیزها و اشخاص باهم و « اشخاص با طبیعت » و « اشخاص با خدا » هست ، به هم بستنِ « **تکـبـوده ها** » ست . « بند» که ازریشه « بستن» است ، به فاصله میان دوعضو میگویند که درعربی، مفصل است که همان مفهوم « لولا» باشد. ازاین رو به کمربند که کشتی باشد ،« بند» میگفتند، چون نشان پیوند دادن دوبخش تن درمیانست. و نام **یوغ** نیز **بنـد** است که درجهان بینی ایرانی ، « **گردونـه آفریننده جهان » بود** . ایرانیان ، به میان خود، کمربندی می بستند که به عدد خدایان زمان که سی وسه تا بودند (مـر) سی وسه رشته داشت ، چون این واژه « مـر» معنای « به هم متصل کردن و مبتکرنوآفرینی ودوستی شدن » داشت . درفرهنگ ایران، بستن دوچیزباهم ، با یک چسب یا گره یا حلقه ، تنها مقصود ، آن دوچیز به تنهائی نبود ، بلکه مقصود، « **به هم بستن همه چیزها** » بود . « **دو= 2** »، **بُن کثرت شمرده میشد** . بستن دوچیز، با چسب ناپیدا، به همدیگر، با همان « و» ، بیان « پیوستگی همه چیزها باهم ، به کردار« اصل » بود . ما

امروزه هنگامی با این قبیل اصطلاحات کهن روبرو میشویم، می پنداریم که مقصود، همان دوچیز است ، ودرنمی یابیم که دراین صورت ، یک اندیشه کلی وانتزاعی بیان شده است . اینست که بسته شدن دوچیزباهم ، با چسبی که دربستن ، درمیان قرارمیگیرد و متصل میکند، ولی « ناپیدا» میشود، همیشه « **سه تائی شمرده میشود که باهم یکتا** » میشود. گوناگونیها مانند رنگها میتوانند به هم بپیوندند و باهم « رنگین کمان » شوند . این بود که درفرهنگ ایران، **1- کثرت وگوناگونی و2- همآهنگ شوی و 3- وحدت (رنگین کمانی) ، اصلی در برابر « ایمان به توحید » در ادیان نوری است**. با درنیافتنِ این « **میانه ناپیدا** = این واو» که هسته ومحورفرهنگ اصیل ایرانست ، بسیاری درباختر، تفکر ایرانی را « دوالیست = دوتاگرائیDualist = ثنویت» پنداشتند. درفرهنگ ایران، سراندیشه بستگی واتصال و اتفاق و اتحاد ومهر،در واژه هائی به خود پیکروصورت میدهد که بیان« جفت بهم چسبیده » هستند . **درفرهنگ ایران، الله خالق و جهان مخلوق ، ثنویت بشمارمیآید** ، چون درفرهنگ ایران ، خدا و آفریدگانش ، جفتی هستند که با همان « میانه ناپیدا »، تحول به یک هستی می یابند ، باهم سه تای یکتا هستند، باهم « مهر» میشوند .

ییما که جم باشد ، دوقلو یا همزاد، به معنای امروزه ما نیست که دو وجودِ جدا ازهم باشند ، بلکه دو وجود به هم چسبیده اند . جم ، جفت به هم چسبیده است ، و چون جفت بهم چسبیده است ، مانند یوغ ، گردونه وجود را به جنبش میآورد (میآفریند، عمل میکند، میاندیشد، صورت میدهد ، اندازه میگذارد) . جم ، یا بُن همه انسانها، جفت به هم چسبیده ، یعنی « اصل مهر» است . اصلا دراین تصویر، مسئله زن ومرد، مطرح نیست، بلکه انسان ، چه زن وچه مرد، هردو، « ییما یا ییمه » یعنی « جفت به هم چسبیده

= اصل مهر» هستند . میپرسیم که چرا این اندیشه ، نابود ساخته شده است ؟ چونکه زرتشت، برضد این سراندیشه « جفت یا یوغ یا سنگ ، که اصل آفریننده هست » بود، و طبعا یزدانشناسی زرتشتی ، این اصطلاحات را درمتون، یا زدوده یا آنکه مسخ وتحریف کرده است .واژه « **مهر = میترا** » درست بهترین گواه براین رویداد است . واژه « مهر» ، مرکب از « میتmaetha + تره » است . واژه مئت،درآلمانیMitte ودرانگلیسی midودرفارسیmaid+yana میان شده است .maid-yana به معنای « جایگاه اتصال واتحاد یک جفت » هست، و دارای همان پیشوند « maetha» هست که هم 1- به معنای « جفت » وهم به معنای2- « اتحاد و اتصال» هردو هست . « تره وتری » همان عدد « سه » میباشد . درتحفه حکیم موءمن ، تری نام « شاهسفرم » هست که به معنای « گیاه سیمرغ » است (شاه ، نام ویژه سیمرغ بوده است) .اصطلاح « **میان**» درفرهنگ ایران، دوویژگی دارد که بکلی **متفاوت با واژه** « **وسط و واسطه** » درعربیست . واژه میان را نمیتوان به وسط یا واسطه ، ترجمه کرد . 1- چنانچه دیده میشود ، **واژه** « **میان**» ، **همان واژه** « **میدان » است** . چرا ؟ این ویژگی تخم یا « چهر» است . آنچه درمیان هست، گسترده وپهن وفراخ میشود ، ولی همان سرشت را دارد که دراصل داشته است . این ویژگی ، تفاوت آنرا با اصطلاح « خلق کردن» نشان میدهد . 2- میان ، دو بخش و دوجفت را باهم چنان متصل میسازد که « یکی » میشوند . به عبارت دیگر، « آنچه واسطه شده است » ، خودش ، حل میشود و ازمیان، ناپدید میگردد . ازاین رو **عرفا، واسطه را « اصل شرّ » میدانند** و همیشه داستانهائی میآورند که نشان میدهد ، همان فرستنده است که خودش نیز فرستاده میشود . «میان»، یک جفت را چنان به هم میچسباند که ازآن دو، یکی میشود . این اندیشه «

سه تا یکتائی » ، در بسیاری از واژه ها ، بیادگارمانده است . این اندیشه ، شامل سه اصل هست : 1- دو، بیان کثرت و گوناگونی است ، چنانکه «رخش» که نام دورنگ آمیخته بهمست، نام رنگین کمان هم هست 2- ابتکارهمآهنگسازی خود دراین گوناگون ها و افراد 3- وحدت برشالوده همآهنگیِ گوناگونی ها (نه برشالوده یکسان سازی گوناگونی ها) و حفظ غنای گوناگونیها . **مدنیت وجامعه ، برشالوده این اندیشه که پذیرش « غنای گوناگونیها و همآهنگشدن آنها باهم باشد» بنا میشود** .
« میان» دراثرجایگاه اتصال واتحاد دیگرگونه ها ، اصل آفرینندگی شمرده میشد، طبعا « میان هرماهی، که میانِ زمان شمرده میشد » ، چنین ویژگی را داشت . روز 15 ، روز دین خوانده میشد، و روز شانزدهم، روز«**دی به مهر** » است . این اصطلاح به معنای آن بود که دین ودی اینهمانی با «مهر» دارد .
درواقع میان ماه ، « مهر» شمرده میشد. ولی « مهر» ، چیست ؟ **روزمهر، انطباق با « مهرگیاه » دارد** . مهرگیاه یا مردم گیاه،« بهروج الصنم » خوانده میشود، که در اصل، « بهروزوصنم » هست، که جفتِ « بهروز وارتا، یا سیمرغ » باهم باشد . این جفت بهروز وصنم ، همان جفت « اورنگ وگلچهره » است که درآثار خواجه حافظ وعبیدزاکان و خواجوی کرمانی باقی مانده است . نه تنها میان ماه سی روز، این اصل مهربود ، بلکه « میان هر شبی» نیز، گاهِ همآغوشی بهرام (بهروز) و سیمرغ (ارتا) میباشد . **میان دوبهره زمان ، همیشه « مهر» است** . زمان را « مهر» به هم می بندد . زمانی که بریده ازهم باشد ، و جهانی که ازهم بریده باشد، وجود ندارد . **زمان، پیوسته است** . مهر، اصل پیوند میان دوچیز، یعنی اصل پیوند یابی همه جانها باهمست . ازاین رو ، این اصل درمیان هرانسانی هست . **دوئی که سه میشود تا یکی باشد ، تخم همه موجودات است** . این مفهوم،

سپس درعرفان نام « **عشق**» به خود گرفت(که معربِ واژه « اشه واشگ » است . « اشه واشی » ، همان واژه « شه وشی » است که به معنای «سه » است . اشه، سه تای یکتاهست. عشق ، اصل قدیم هست ، وهمه چیز ازاین اصل ، پیدایش می یابد . پس درهرتخمی (انسان= مردم = مر- تخم)این اصل هست که، به خود، صورت میدهدو واقعیت می یابد. **هرانسانی درطبیعتش، پیکریابی « اصل مهریا پیوند » است**. این جفت به هم چسبیده ، در درون هرتخمی هست . تخم که نام دیگرش « توم » است ، در آرامی و عبری، به معنای « همزاد » است، و نام « توماس» امروزی ، همین واژه است . همچنین واژهِ « دانه » ، دراصل « دوانه » بوده است که معنای« همزاد و دوقلو» را دارد.

« اصل» که « تخم یا اند » باشد ، آفریننده و زاینده وپیدایش یابنده است، چون گوهرش همین « اصل پیوند یا مهریا اصل بستگی » است. ازاینرو نام بهمن ، « مینوی مینو، اندی من ، تخم درون تخم ، یا به سخنی دیگر اصل درون اصل ، یا **برترین و نخستین اصل** » است . **این مفهوم « بهمن» به کلی با مفهوم بهمن ، نزد زرتشت، فرق دارد** ، **چون نزد زرتشت ، بهمن ، نخستین تابش (صادره) ازاهورامزدا میگردد، وخود ، از« برترین اصل » فرو میافتد** . بهمن ، درونی ترین و محرمترین و صمیمی ترین بخش درمیانِ هرجانی وهرانسانی است . نام دیگر« مهرگیاه » ، که اینهمانی با روزمهر دارد، درکردی « حسن بگی » است که « **اسن بغ** » باشد ، یعنی « سنگ خدا = اصل اتصال و امتزاج » . ودرست گیاه بهمن « حسن بگ اوتی » نامیده میشود که گیاهِ اسن بغ باشد . «اسن = اسنگ » ، سنگ است که ما امروزه به حجرمیگوئیم ، و نزدما انسان بی رحم، سنگدل نامیده میشود . درحالیکه دراصل، سنگ یا اسن ، به معنای امتزاج واتصال و همآغوشی است . درواژه نامه ها ، سنگام و سنگارو سنگم هنوز

همین معنی را دارند . نقطه پیوند دورود مهم هندوستان را « سنگام » می نامند، وهندیان براین باورند که رود سوّمی نیزهست که هرچند دیده نمیشود ولی درهمین جا به این دورود دیگر ملحق میشود . این تصویر، باقیمانده همان اندیشه « سوّم » است که اصل میانست که دو چیزو دو پدیده را بطور نامرئی به هم میچسباند .

« اند » ، یا « اصل میان یا مهر یا تخم عشق و همبستگی» است که ازخود ، میآفریند و به جنبش میآورد و به خود، صورت میدهد . این اصل را خدائی ، خلق نمیکند ، بلکه این اصلست . **اصل ، مخلوق نیست** . درشاهنامه، داستانی از زرتشت آورده میشود که زرتشت ، مجمر(آتشدان) آتش را از بهشت میآورد . این سخن ، درست بیان میکند که آتش را که همین تخم آتش یا اصل نخستین باشد، اهورامزدا دربهشت (جایگاه روشنائی بیکران) آفریده است، و زرتشت ، آورنده این « آفریده یا مخلوق اهورامزدا » هست . به سخنی دیگر، **اهورامزدا ،« تخم یا اصل» را میآفریند وبه عبارتی روشن تر ازاین پس ، هیچ تخمی و هیچ اصلی ، ازخودش نیست** . درادیان نوری، درجهان هستی ، چیزی ازخود (=اصیل) نیست و همه ازاین پس ، آفریده اهورامزدایا خدایان واحد دیگر هستند و اهورامزدا هم ، اصل جهان هستی نیست ، چون خود را تخم یا خوشه نمیداند. ولی « **اند» ، خودش، اصل است، خودش به خودش صورت و اندازه میدهد، و ازخودش ، روشن میشود وازخودش ، بینش می یابد .** درتورات و درقرآن ، یهوه و الله، به گل انسان، صورت میدهند (به عبارت دیگر، اندازه به او میدهند) . درالهیات زرتشتی نیز اهورامزدا به هرانسانی، صورت میدهد . این مهم نیست که این خدایان ، انسان را به صورت خود یا به بهترین صورت میسازند . بلکه این مهم است که انسان، حق ونیروی صورت

دادن به خودش را ندارد. ولی درست **مسئله بنیادی** ، **وجودِ همین نیروی « ازخود ، و به خود صورت دهنده در بُن یا فطرت انسان » است که در« اند » هست ، وبا « اندیشیدن = اند- دیسیدن » واقعیت می یابد** . انسان، دراندیشیدن ، به خود، صورت و اندازه (معیارنیک وبد) میدهد.او معماروآرشیتکت هستی خودش میباشد . بنای وجود خود را، خودش میسازد . « اندیشیدن» ، درست بحث ازهمین « اند» است . بحث از« بستگی یا مهرِ آفریننده » است . « اند» ، چه میکند یا چه میشود ؟ اند، دیسیده یا دیشیده میشود .

« دس و دیس و دیش» ، هم به « صورت » گفته میشود و هم به « ساختمان وبنا» .این اصل بستگی ومهر، ازخود میزهد ومیجوشد، و به خود ، صورت میدهد، و ازخود ، خانه میسازد . اندیشیدن ، خود را خانه میسازد.تن وجان انسان، خانه انسان هستند . انسان، در«صورتش»، درخانه اش زندگی میکند. صورت ، خانه زندگی است . انسان، با اندیشیدن ، ازخود، خانه بنا میکند . **انسان، در گیتی، خودرا ، خانه خود میسازد** . انسان، درگیتی ، خانه میشود . **خود شدن ، خانه شدن است** . هرصورتی ، خانه است . این اندیشه ، معنائی بسیار ژرف به « صورت » میدهد . **خدا هم درفرهنگ ایران، خانه دارد . هستی ، خانه بودن است** . خدا ، هنگامی هست که خانه شده است . خدای بی خانه ، خدا نیست . همه تن های انسانها ، خانه سیمرغ یا ارتا هست . این سیمرغ هست که درهمه خانه های خود ، درهمه انسانها ، زندگی میکند . سیمرغ ، درآشیانه (شیان) اش ، درقاف میزید ، این معنا را دارد. اهورامزدا هم ، در« روشنائی بیکرانه »، خانه دارد . سیمرغ ، در رنگین کمان ، خانه دارد . رنگ، که « گون » نامیده میشد ، مانند « دیس » ، به معنای « صورت » است . **چون همه تن ها خانهِ جان یعنی سیمرغست ، همه جانها مقدسند . مقدس ،**

به معنای گزند ناپذیراست (unantastbar). حقوق بشر درست با این عبارت آغازمیشود که «ارج انسان، گزندناپذیراست » ، و«ارج »، یکی از نامهای سیمرغست .ازسوئی، « اند » که بهمن ، اصل جهان هستی باشد ، مجهول وگم است ، نا دیدنی و ناگرفتنی است . هنوزهم به یک شخص مجهول، « فلان و**بهمان** » میگویند. این بهمان ، همان « بهمن » است . این بهمن ، در ارتا فرورد(سیمرغ ، درطیف رنگهای به هم چسبیده) ، در رنگارنگی، پدیدارمیشود ، ولی برغم این پیدائی ، درهمین پیدائی هم ، ناگرفتنی میماند . سپس همین ارتا ، تحول ومتامورفوز به اجسام (تنکرد) می یابد ، تن میشود که گرفتنی و دیدنی است، ولی بهمن درهمین گرفتنی شدن و دیدنی شدن هم ، نا دیدنی و نا گرفتنی میماند ، چون **اورا باید همیشه جُست و او همیشه میخواهد، صورتی نوین به خود بدهد** . او اصل ، آفرینندگی ازنو ، و اصل جستجوی همیشگیست. اوازجستجو، کام می برد . بهمن ، درارتا (سیمرغ) درآغاز، صورت میشود، وسپس سیمرغ (ارتا) تبدیل به تن انسان وجانوران و « آنچه زنده است » ، میگردد که دیدنی و گرفتنی است. این اندیشه است که شیخ فریدالدین عطار، دراشعارش، بهترین عبارت را بدان داده است :

الحق ، شگفت مرغی، کزتو ، دو کون ، پُرشد
نه بال باز کرده ، نه ز آشیان پریده
دوجهان ، پروبال سیمرغ است
نیست سیمرغ و ، آشیانه ، پدید

درهرانسانی، این بهمن واین سیمرغ (= ارتا) ، اصل وجود او (اند ، اخو ، شیان ،...) هستند. هرانسانی ، پروبال ، یا آشیان سیمرغ است ، هرچند این سیمرغ و بهمن دراین آشیان (شیان = جایگاه اتصال سه = اند)، گرفتنی نیستند . « اند » که بهمن باشد،

ناپیدا و ناگرفتنی است وچهره پدیداراو ، یا صورت او، ارتافرورد یا سیمرغست که دیدنی و لی ناگرفتنی است . سیمرغ ، چنانچه پنداشته میشود فقط معنائی را ندارد که در داستان عطار وسی تا مرغ مشهور شده است. بلکه پیشوند « سی » به معنای « سنگ »هم هست . سیمرغ ، به معنای « مرغ سنگی» هست . بهمن ، اسن (اسنگ) بغ است، سنگ-خدا هست. سنگ ، به معنای اصل اتصال وامتزاج یعنی « مهر» یا « انـد= اصل به هم بستگی » است . واین « **ارتا فرورد** » ، **همان** « **فرن** » **یا آتش زندگی یا تخم آتش است که در« زهدان مادر»جا میگیرد و خودرا میگستراند و به خود ، صورت میدهد و خانهِ وجود انسان را میسازد. به عبارت دیگر، انسان، درطبیعتش، مدنی وشهری وجهانی و گیتائیست** . انسان، خانه درگیتی است ، یعنی نظم وآراستگی است ، یعنی اصل آفریننده نظام اجتماعی و حکومتی وحقوقی و اقتصادی است . آراستن جهان ، که درفرهنگ ایران، معنای « سیاست » دارد ، اینهمانی با « ساختن خانه » دارد . خدا درانسان، خانه خود را میسازدو درآن زندگی میکند . تن انسان ، آتشکده وجشنگاه ونیایشگاه است . بهمن ، یا اندیشیدن، اصل جهان آرائی یا ساختن خانه ، ساختن شهر، وبنای مدنیت است . اینست که بهمن ، نگهبان کشور است .

« فروهر» که همان « ارتا فرورد = سیمرغ » ، یا همان « آتش جان » باشد، خودش « بنـّا ی خانهِ وجود انسان » است . سیمرغ ، این تخم آتشِ وجود خود را که خوشه است، درهرانسانی ، میافشاند . البته یزدانشناسی زرتشتی ، این اندیشه « ازخود، صورت دهی ، ازخود، معمار و بنـّای وجود خود بودن » را که درفروهر هست، حذف میکند، چون برضد اندیشه آنست که اهورامزدای زرتشت ، آفریننده است . دریزدانشناسی زرتشتی ، این اهورامزدای زرتشت است که معماروبنای اجتماع

وحکومتست ، وطبعا این حق وتوانائی ازهمه انسانها گرفته میشود. **مفهوم سیاست که جهان آرائی باشد، ازهمان خانه ساختن وجود انسان ، آغازمیشود** ، و این کار ، باید کار خدای زرتشت باشد ، و نمیتواند در نهاد یا درفطرت خود انسان ، در« اند = تخم » خود انسان ، در فروهرِ خود انسان باشد ، ولی رد پای این اندیشه بنیادی در گزیده های زاد اسپرم بخش 29 نیزباقی مانده است . « فروهرِ بالاننده ، با تخم در جای – زهدان – رود ، ودرهمان گام از تخمی به آمیزگی – اتحاد تخمه نرومادہ – و ازآمیزگی به پرخونی گردانیده شود و پس چشم ودیگر اندامها ، نگارده شود .... رویش بالاننده فروهر، دست و پا را پدید میآورد و نری و مادگی را پدید میآورد و رگها و پی هارا میسازد « **و راهرو ها و در و پنجره هارا میسازد مانند راز(طرح نامرئی) یک بنا و معمارکه خانه میسازد** ». نام دیگر این خدا یا « ارتای خوشه » ، چنانچه خواهیم دید درسغدی، « دیشچی » است که ، به معنای معماروبنا است . این هنربنائی و معماری خدای خوشه ، درهرتخمی که او میافشاند ، نیز هست . هراندی یا تخمی ، درخود به خود ، صورت میدهد و خود را به کردار خانه بنا میکند . اندیشیدن ، ازخود درگیتی ، خانه ساختن است .

هنردرجهان،ازمن(انسان) آمدپدید

خردِ شاد ، جهانی شـاد، بنا میکند اندیشیدن(=خرتیدن= کاربستن خرد) سرفرازوشاد(سعادتمند)میکند

1 ــسرافرازی 2 ـ شادی 3ـ شناخت، هرسه به هم پیوسته اند

بهمن=اصل خرد +اصل خنده وبزم +اصل نگهبانی

هرآنکس که اوشاد شد، ازخرد
جهان را به کرداربد، نسپرد

انسان ، حق هست

شالوده فرهنگ ایران ، بر« اصل= تخم = اند= چهره= هاگ » نهاده میشود . آنچه اصل (هاگ) است ، « حق » است. معرب هاگ ، همان « حق » میباشد . انسان، « حق » هست ، چون تخمی ازخوشهِ (آگ = خوشه گندم) ارتا ی خوشه ،یا خدا هست . **مسئله، داشتن یا نداشتنِ حق نیست ، بلکه مسئله « حق بودن » است** . **حقی را که یکی « دارد » ، دیگری ، میتواند ازاو « بگیرد »** . حق ها را از انسانها دراجتماع « میگیرند » و «

مالک همه حقها » میشوند . ولی **انسان، حق** ،« **هست»** ، **و هیچکس نمیتواند این حق را ازاو بگیرد** . انسان ، **ارجمند** هست ، چون « تخمِ ارتا » ، چون « اصل صورت دهنده به خود ، اصل بینش و اصل سامانده خود » هست . نخستین ویژگی « ارتا » ، «**سرفرازی** » هست . **انسان،** که « آتش تخمه، یا تخم ارتا» ست ، **گوهرش، سرافرازی است** ، نه عبودیت ونه « خود، خوارشماری» است،و برضد آرمان « فروتنی adar-menishn adar-tan , » وافتادگی وشکسته نفسی وتذلل وخشوع است، که پرورشگاهِ تابعیت واطاعت وتسلیم شدگیست . سرفرازی ، هنرمثبت و پسندیده انسانست که گواه بر گوهرومنش حقیقی انسان میدهد .

ارج انسان(dignity=Wuerde) ، ازآن پیدایش نیافته ، چون خدائی به او « صورت داده است، یا صورت میدهد » . **ارج انسان ، ازآنست که خودش دراصالت (صورت دهی و سازندگی)، انباز(همبغ = همآفرین) وهمگوهر خداهست** . دراو ، توانائی صورت دادن به خود و به جهان خود هست . دراو، حقِ آراستن خانه و اجتماع وشهروبشریت هست. این حق وارج را قدرتی وکسی به او « نداده » است که حق آنرا داشته باشد که ازاوپس بگیرد . آنکه این حق و این ارج را ازاو سلب میکند ، سازنده دوزخ دراین گیتی برای او، و اصل بیداد هست ، چون انسانیت را دراو، نابود میسازد وتخم آتش یا سرفرازی را دراو میکُشد .

انسان ، این حق را با زاده شدن ، می یابد . با این حق ، زاده میشود. زاده شدن ، رسیدن به « حق » و به « ارج » خودهست. درگزیده های زاد اسپرم(بخش 8 – 11) داستانی به زرتشت نسبت داده شده است که درفرهنگ ارتائی- سیمرغی ، مربوط به همه بشریت (همه انسانها) بوده است . این داستان که ازفرهنگ

اصیل ایران برخاسته ، بیان این اندیشه بوده است که : « **بهمن ، هنگام زاده شدن هرانسانی، با آن انسان میآمیزد، و هنگامی بهمن با انسان آمیخت ، انسان، درهمان لحظه پیدایشش ، میخندد »** .«آسن خرد» که بهمن باشد ، درگوهرش ، خردِ شاد وخندان است .

این اندیشه ، که پیدایش یافتن درگیتی ، بُنِ جشن وبزم در پهنای زندگی است ، سراسر فرهنگ دینی و اجتماعی وسیاسی و حقوقی واقتصادی ایران را معین میساخته است . هرنظامی درگیتی ، هنگامی « بهمنی » است که زندگی مردمان را بدون تبعیض درهمین گیتی ، جشن وبزم سازد . این حق مسلم هرانسانی ، به حکم همان « تخم بودن = مر+تخم» درزندگی است که درجشن زندگی ، انبازشود ، چون بهمن، با گوهر (فطرت) او آمیخته است .

نقطه آغاز پیدایش، یا نخستین تابش هرچیزی ، گواهی برفطرت یا گوهر و بُن او میدهد . ازاین رو، **بُن زندگی انسان** ، **خندیدن ، دراثر همگوهرشدن با « بهمن » است** ، که هم 1- اصل اندیشیدن است ، وهم 2- اصل بزم است ، و 2- اصل سامان دادن و آراستن و نگاه داشتن زندگی از خشم یا قهروترس وآزار است . انسان با زاده شدن ، همگوهر« بهمن » میگردد . آمیختن بهمن ، یعنی « جفت شدن، همزاد شدن ، سنگ شدنِ» اصل آفرینندهِ جهانِ هستی(بهمن) ، با انسان .

زاده شدن (پیدایش درگیتی) ، خندیدن است

واژه « خندیدن xanditan» که درکردی « که نن » و واژه « خنده » ، « که ن » میباشد و « که نی» ، **هم به معنای « دختر» وهم به معنای « خندید» است، بهترین گواه برآنست که خندیدن**

همان معنای « زائیدن » را داشته است . درکردی ،« کنا» ، به معنای 1- سوراخ و 2- دوشیزه است . این واژه به سانسکریت بازمیگردد که « کن » ، به معنای صداکردن و فریادکردن و ناله کردنست، و « کنـتـه » به معنای گلو وحلق (نای، مری) و صدای حلق و همچنین به معنای « بخش تنگ زهدان» است . بی شک این واژه ها ، به واژه « کانا وکانیا » بازمیگردند که هم به معنای « نای » وهم به معنای « دختر» هست. **زادن ، خندیدن است** . این اینهمانی ، با جهان بینی بنیادی ایران کاردارد، که پیدایش یافتن درگیتی (هستی یافتن ، زیستن) را، با شادی وسعادت وخوشی، اینهمانی میداده است . انسان در زاده شدن ، با زیبائی زندگی درگیتی روبرو میشود . گیتی ، جایگاه شاد وخرّم زیستن است. انسان دربرابرخود حهانی می یابد که میتوان ازآن بهشت ساخت .

وارونه آموزه بودا، که دنیا را جایگاه درد میداند ، و وارونه آموزه تورات که (سپس مرده ریگش به مسیحیت واسلام رسیده است) زندگی با درد زادن، وطرد از بهشت (جشن) آغازمیشود ، **فرهنگ ایران، این اندیشه را شالوده خود ساخت که « به هستی رسیدن، یا پیدایش یافتن درگیتی ، شادی است »** . ازاین رو ما که ، واقعیتِ زاده شدن را، با درد زه و گریه کودک ،همراه میدانیم ، درشگفت میافتیم که این چه سخن اشتباهیست که ایرانیان برضد واقعیت گفته اند. درست همین گفتاری که ضد واقعیت مینماید ، شالوده فرهنگ ایرانست . **انسان، بااین حق زاده میشود که جهان را باخرد خود ، چنان دگرگونه سازد و چنان بیاراید وسامان بدهد که خانه او ، بهشت او بشود** . زندگی درگیتی، باید زندگی کردن در بهشت باشد . این حق واین توانائی و این رسالتِ انسانست که گیتی را خانه خود سازد ، این حق انسانست که گیتی را « خانه جشن » است . بهمن یا آسن خردیا« پیش-

خرد» ، دراو استحاله به چنین حقی یافته است .**این حق هست که «=dignity ارج» او رامشخص میسازد** .
ازآنجا که زادن با روئیدن ، اینهمانی داشت ، زادن انسان (مردم = مر+ تخم = تخم خدایان زمان ، تخم ارتا)نیز، با « بالیدن تخم ازخاک» اینهمانی داده میشد.آمیختن بهمن(آسن خرد = خردسنگی= آسن =پیش خرد) که هم اصل خرد و هم اصل بزم هست با کودک ، هنگام زاده شدن ، گواهی آشکاربرآنست که« **بُن انسان، آسن خرد است** » ، که هویت نادیدنی و ناگرفتنی بودنش را استحاله به « دیدنی و گرفتنی بودن » ، به « صورت یافتن و تن یافتن » میدهد . نام دیگر بهمن نزد مردم « **بزمونه** » بوده است (برهان قاطع) . دراینجا نیز بخوبی میتوان دید که **بهمن ، هم اصلِ زاده شدن ، و هم اصل بزم وشادی است** . پسوند « مون » ومونه دربزمونه ، به معنای « اصل و بُن » هست (ژیمون = اصل زندگی) . « بَز» در کردی، به معنای « زهدان » است. و « بزم » به معنای مجلس مهمانی و عیش ونشاط وکامرانی است ، چون **زاده شدن اززهدان، بزم بوده است** .عنصری دربیتی، یادی از نخستین بزم کرده است ،که **اقتران ماه با پروین** میباشد که اصل پیدایش و آفرینش جهان شمرده میشد(نخستین عشق) .

ازبهرسور به **بزم** تو، خسروان جهان
همی زنند شب و روز، ماه بر کوهان

کوه وکوهان، خوشه پروین است، و « ماه برکوهان» ، نام لحن بیست ویکم باربد است ، که اینهمانی با « رام = جی » ، مادرزندگی و خدای موسیقی وطرب و شعرو رقص وشناخت دارد ، وهمان « زُهره یا افرودیت» درفرهنگ ایرانست . ازعروسی رام با خوشه پروین (درخوشه پروین، **ستاره ناپیدای هفتم، بهمن است**، که درشش ستاره پیدای پروین ، که ارتای

خوشه است، پیدایش می یابد) بهمن که « **آسن بغ » و « آسن خرد» هست** ، « **بزمونه » است** ، به عبارت دیگر، هم اصل زایش و پیدایش و آفرینش هست، هم اصل بزم وشادی وانجمن کردن . اینست که درفرهنگ ایران ، این « خرد شاد » هست که اصلِ پیدایش و آفرینش گیتی و هستی است .از اینرو « نخستین وبرترین گوهر ، بقول اسدی توسی « سرگوهر» است : خرد ، مر جهان را ، سرِ گوهر است .

انسان(مردم = مر+تخم) تخم ارتا ست سرو، که نام دیگرش اردوج (ارتا+ وج) میباشد، نیزتخم ارتا هست

تصویرانسان درفرهنگ ایران

«سروی که فرازش، ماهِ گرد» هست، صورت انسان میباشد

درختِ سرو، مانند انسان ، تخم ارتا هست . ازاین رو، سرو ، درصفات برجسته اش که چشمگیرند (همیشه سبزبودن+ سرافرازی)، تنها تصویرانسان درفرهنگ ایران بود. **اینکه درشاهنامه ، زرتشت، سرو را ازبهشت میآورد ، به معنای آنست که انسان ، دردین زرتشتی ، تخم ارتا ، یا خدای خوشه (سیمرغ) نیست، بلکه آفریدهِ اهورامزداست** . ازاین پس ، دریزدانشناسی زرتشتی، انسان دیگر، فرزند خدا و همگوهر با خدا شمرده نمیشود ، و ازاصالت میافتد . داستان زال زرهم ، گرد همین محور میچرخد که انسان را ازتخم ارتا بودن میخواهند بیندازند (دورنگ بودن زال ، به معنای همزاد بودن ، وتخم ارتا بودن است) ، ولی سیمرغ (ارتا)، این انسانی را که اصالت خدائی دارد(فرزند خداست) ، ولی ازدین وجامعه ، محکوم به مرگ شده است ، میرهاند و درخانه خود میپروراند، و به او

ازپستان خود شیرمیدهد، و تخم اورا ازشیرابه وجود خود، آبیاری میکند(دایه او میشود) و **بازبه کردار فرزند خدا ، به گیتی میفرستد** .
ارتا، که صورت دیدنی ولی ناگرفتنی بهمن است ، استحاله به « تن یا جسم » می یابد که« تنکرد» نامیده میشود . صفت ارتا ، « هژیر» است که « هو چیتره » باشد . ارتا ، تخم نیک (هوچیتره) یا به سخنی دقیق تر، اصل آفریننده وزاینده است . این **استحاله بهمن به ارتا، واستحاله ارتا به جسم(تن، گیتی) ، همان « اند + دیسیدن » است** . « اند» که بهمن یا « آسن خرد » باشد، به خود ، صورت و تن میدهد وخانه خود را درجهان هستی بنا میکند . ازآنجا که انسان تخم خوشه ارتا ، یا درخت « وَن هَرویسپ تُخم = سیمرغ » هست ، به انسان در آغار، صورتِ درخت یا گیاه داده میشود .
دریزدانشناسی زرتشتی ، گیاه ریباس، جانشین سرو میگردد . درافغانستان به ریباس ، « هوم » گفته میشود . البته ، آنچه دراین متون، ناگفته گذارده میشود ، اینست که **ریباس، گیاه « نرماده، یا همزاد » هست . درخودش، هم نرینگی وهم مادینگی را دارد** . البته ، این همان اندیشه « جم = بیما =همزاد » است که برضد آموزه زرتشت است . این« نرمادگی» ، یا همزاد وجفت ویوغ بودن، به معنای « ازخود بودن =ahv=hva » است. به سخنی دیگر، **ریباس یا جفت بهم چسبیده انسان، نیاز به آفریننده ای ندارد** . واین با تصویر اهورامزدای زرتشت که باید آفریننده انسان باشد ، سازگارنبود . ازاین رو دراین متون ، نرمادینگی ریباس ، نا گفته میماند . تخمهای ارتا فرورد یا سیمرغ (درخت هرویسپ تخم) هوبیس hu+bis یعنی « جفت نیک »هستند (کتاب یوستی، بیس مانند ویس به معنای جفت است، عدد امروزه بیست، ازآن برآمده) . این **هوبیس،** صفت کل این تخمهاست . به

عبارت دیگر، همه ازخود وبه خود، هستند . **سرو هم ، تخم ارتا هست ، چون نام دیگرش « اردوج » است که « ارتا- وج = تخم ارتا» باشد. انسان ، سرویست که میوه اش برفرازش ، ماهِ پُر هست** . این تصویرانسان، بارها درشاهنامه بازتابیده شده است . ماه پر، همان تصویر « خوشه » است . ماه ، دارای همه تخمه های زندگان شمرده میشد، وازآنجا که تخم ، سرچشمه روشنی است (سبزشدن تخم، اینهمانی با روشن شدن داشت ، ازاین رو سبزی و روشنی ، دوویژگی جفت باهمند) ، ماه ، درگزیده های زاد اسپرم(بخش 30)، اینهمانی با مغز داده میشود که سرچشمه همه حواس، وپیدایش خرددرحواس هست .سرو، دربالیدن به فرازخود که ماه پُراست میرسد. به سخنی دیگر، **خرد ، اوج ، یا فراز بالیدن درخت انسان هست .سرفرازی، در خرد یافتن و سخن گفتن است**. ازاینجاست که میتوان گفته فردوسی را بهتر دریافت :

سرش راست برشد، چو سرو بلند به گفتارخوب و خرد، کاربند

نخستین ویژگی گوهری انسان، همین راست برشدن ، یا به فرازبالیدن است ، و با این « وخشیدن » ، که نمو کردن و پیشرفت کردن و بالیدنست ، سرفرازی پیدایش می یابد .

صفت ویژه ارتای خوشه یا اردیبهشت ، « **سرافرازی** » است (برهان قاطع) . این کشش به سربرافراختن و بالیدن وشادشدن و روشن شدن درهرتخمی هست، و با بسیج شدن این کشش هست ، که هستی ، آغازمیشود .چیزی، هست میشود و هستی میابد که سربیافرازد و بایستد. **چیزی،«هست» که « سرافراز» هست** . درهرتخمی(مر+تخم=مردم)،مبدءومنشاء زندگی اخو(ahv=hva=axv) هست که همان « آتش جان یا تخم آتش یا ارتا » میباشد ، و این « هوا=hva » که به معنای « اصل

ازخود بودن هست » ، ویژگی « **هستی بخش** » دارد . **چیزی** « **هست** » **که** « **میایستد** ، **سرمیافرازد** ، **می بالد** » . **هستی درگیتی** ، **سرافرازی است**. به همین علت **به**« **باد**» **که** « **هوای جنبان وجنبنده**hva=ahv» **است** ، **هوا**، **میگفتند** . چون هوا، مبدء زندگی ، اصل ازخود بودن ، یا ازخود بپا خاستن وسربرافراختن وایستادن است . این نکته را اسدی توسی درگرشاسپ نامه ، بسیار رسا ، بیان کرده است :

همه تخم، درکشت ها گونه گون   که ناراست افتد، بود سرنگون
« **هوا**» درهمه ، « **زوروساز**» آورد
سرهرنگون ، زی « **فراز**» آورد

هرتخمی که در زمین میافتد، دراو **این** « **هوا**، **اصل جنبشست که تحول به آتش می یابد** » ، بلافاصله ، نگون را سوی دیگر میدهد ومیافرازد. با این، جنبش به بالیدن ، به بلندگرائی، به هستی یابی، آغازمیشود . **بلندی گرائی** ، « **سر بسوی فرازآوردن** » ، **روندِ** « **هستی یابی**» **است**. ازجنبش هوا، باد پدید میآید، و ازباد، آتش میگیرد و این آتش ، « فرازنده » و هستی دهنده است . درشاهنامه میآید که : « نخستین که آتش ، زجنبش ، دمید » . این جنبش هوا یا باد است که آتش میافروزد و درسرفرازشدن، هستی می یابد . درتخم وجود انسان (مر- تخم) ، آتش زندگی که ارتا باشد، بلافاصله آنچه سرنگون میافتد، به فرازمیآورد ، واین جنبش « سربرافراختن » ، اینهمانی گوهری با شادی و خنده و خوشی وسعادت دارد . سبزشدن ، اینهمانی با پیدایش (به هستی آمدن ، با سربرافراختن) با روشن شدن و درخشان شدن دارد . « گون » که « رنگ » باشد ، معنای « صورت » هم دارد. « رنگین بودن » ، صورت و چهره بود . **گوهرانسان**، **درچهره** ، **درخرد** ، **درلبخندش** ، **درگفتارش**، **دررنگارنگیش** ، **آشکارو روشن میشود** . آنها ، پیدایش رنگ را ، روشن شدن میدانستند . انسان

باید درچهره و گونه اش ، گشوده وباز ،یا به سخنی دیگر روشن شود . اینست که درگرشاسپ نامه دیده میشود که « خرد » ، بیخ درخت بهشت است . چون « آسن خرد » که بهمن باشد ، همین بیخ است که سعادت وشادی به بار میآورد . **سرو، به علت آنکه « همیشه سبز» است ، همیشه شاد و همیشه روشن است** .
ازاین رو، نام دیگر سرو درایران ، اردوج (ارتا+ وج) ، تخم ارتا هست . میوه و بَر این سرو که تصویر انسانست ، درفرازش ، ماه پُرهست (گِرد ماه) . در گزیده های زاداسپرم ، دیده میشود که « مغز= مزگا » که سرچشمه همه حواس است که خرد ، ازآنها در رنگارنگیش پیدایش می یابد .
ازاین بررسیها درباره ویژگیهائی که به سرو با ماه پُر برفرازش ، نسبت داده میشد بخوبی دیده میشود که **1- سرافرازی 2- خرد 3- شادی (شکفتن) 4- پیشرفت 5- شعله ورشدن (پرازشاخه شدن) و6- گوینده شدن** ، همه ویژگیهای گوهری و به هم پیوسته « تخم ارتا » یا انسان هستند .

به پالیزچون **برکشد سرو**، شاخ **سرشاخ سبزش، برآمد** زکاخ
به بالای او شاد باشد درخت چو بیندش ، بینا دل و نیک بخت

در واژه « **وخش vaxsh** » که روئیدن باشد، همه این معانی که درخت هستی انسان،به هم پیوسته ، موجودند .
وخش vaxsh دارای این معانیست : 1- افزایش و نمو ورشد 2- حرف و سخن وکلمه 3- درخش و دم و نفس وجان (مراجعه به کتاب فره وشی شود) .
وخشیتن vaxshitan : نموکردن، پیشرفت کردن ، بالیدن ، روئیدن، درخشیدن، شعله ورشدن . وخششن vaxshishn : پیشرفت ، شکوفه کردن ، بالیدن ، روشن .urvaaxmanئوروخمن دارای اندیشه شاد، سعادت ، شادی . ئوروخت urvaxt: شاد، سعادتمند . اینکه آسمان، جایگاه

شادیست ، برای آنست که آسمان ، از سنگ یعنی همآغوشی و اتصال ومتزاج است (اسن = آسمان). ما امروزه این گفته را ازخرافات میشماریم . اینکه گفته میشود **آسمان ازسنگ وازخماهن است ، دراصل به معنای جایگاه اتصال وامتزاج وهمآغوشی است و خماهن دراصل « xvab + asan » میباشد که به معنای « اتصال وامتزاجِ هستان » است** . طبعا آسمان، خانه امتزاج واتصال یا همان خانه عشق ومهرورزی و سرچشمه موسیقی است .

این خانه که پیوسته دراو با نگ چغانه است
از« خواجه » بپرسید که این خانه چه خانه است
این خواجه چرخست که چون زُهره وماه است
وین خانه عشق است که بی حد و کرانه است (مولوی)

اینکه درشاهنامه میآید آسمان ازیاقوت هست ، چون یاقوت (یاک+ کوت) یا یاکند (یاک + کند) است، که به معنای « زهدان مادر» است که جایگاه ایمنی و دور ازگزند است. شادی و روشنائی ، پیدایشی ازگوهر این وصالست .

زیاقوت سرخست چرخ کبود نه از باد و آب و نه ازگرد و دود

یزدانشناسی زرتشتی برای اینکه اهورامزدا را آفریننده« شادی» کند ، مجبور بود که اورا همکار« آسمان » کند . مثلا دربخش دوم بندهش پاره 19 میآید که او – اهورامزدا – به یاری آسمان ، شادی آفرید ، بدان روی برای اوشادی را فرازآفرید که اکنون که آمیختگیست ، آفریدگان به شادی درایستند » . شادی را درواقع پیآیند « جفت بودن اهورامزدا و آسمان » میشمارد که این بازگشت به اصل « جفت آفرینی » است که زرتشت ازآن سرپیچید . این **شادی دریزدانشناسی زرتشتی** دیگر، ویژگی گوهری رویش وزایش را که پیآیند بالیدن وسرافرازشدنست ندارد . بلکه **شادی ، فقط تسکین دهنده دردیست که اهریمن**

میآفریند ، چون با همه جهان زندگی ، آمیخته است . **اهورامزدا با شادیش ، فقط دردی را که اهریمن تولید میکند ، میکاهد یا خنثی میسازد** . این مفهوم شادی به کلی بامفهوم ارتائی شادی وسرافرازی، فرق دارد . همچنین درمینوی خرد (ترجمه تفضلی بخش 56) میتوان دید که اهورا مزدا با آسن خرد (بهمن) جهان را میآفریند واداره میکند . بازنا آگاهانه به اصل جفت آفرینی میچسبد . درحالیکه خود « آسن خرد= پیش خرد » که خرد سنگیست ، این ویژگی جفت آفرینی را درخودش دارد ونیازی به اهورامزدا نیست . بررسی این نکات برای آنست که ویژگیهائی که به « سرو، با ماه پُر برفرازش » نسبت داده میشود، تصویر انسان را درفرهنگ ایران مشخص میسازد . این ویژگیها عبارتند از 1- سرافرازی 2- خرد 3- شادی (شکفتن) 4- پیشرفت و5- گویائی ، همه ویژگیهای گوهری « تخم ارتا » یا هستی انسان هستند که ازهم جدا ناپذیرند . « **خرد شاد و سرافرازی** » ، **باهم ، هستی انسان را معین میسازند** . **انسان دراندیشیدن (خرتیدن) شادوسرافراز میشود** . سرافرازی که باخردورزی انسان باهم میبالند ، زمانهای درازهست که درادیان گوناگون ، مُهر ابلیسی و اهریمنی وشیطانی خورده است . **سرافرازی وخردِ سرخ وگرم ، صفت ارتا هست ، که تخم آتش (اصل گرمی) او، مبدء وبُن وفطرت زندگی درهرانسانیست ، که درانسان، به خرد و شادی وسرافرازی دگردیسی می یابد** . نام خرد که « خرتو= خره + راتو » باشد ، راتو (= رته = ارتا) نام خود این خداست که « باد،یا هوائیست که تبدیل به آتش» می یابد . و **ابلیس قرآن ، کسی دیگرغیرازاین خدای ایران نیست که تخمهِ خوشه اش را درهرانسانی میافشاند** . ابلیس، معرب «البیس» درتبریست که نام آتش برق (آذرخش) هست، و نامهای دیگرابلیس درعربی 1- ابو **مره** (همان مر، که نام اندروای ، و پیشوند نام مر+ تخم ، انسان

است) و 2- « حرث» است که معرب همان «ارس وارتا و اِ رِ ز» باشد. **ابلیس ساختن از خدای ِسرافرازِآتشین گوهر ایران** ، و ملعون ساختن او ، و سنگسارکردن او (رجم ابلیس) و اعداعدو انسان شمردن او ، چیزی جز**نابود ساختن اصالت انسان** نبود که ازتوانائی خرد شادش ، سرافرازاست. با همگوهربودن انسان با این خدا (ارتائی که ابلیس شده)هست که خودرا همگوهرخدا میداند که نیاز به واسطه ای ورسولی وخلیفه ای وامامی ندارد . سرافرازی و ازخود اندیشیدن ، که در ابلیس ، نفرین میشود ، هرانسانی را مکلف میسازد که سراسرعمردرخود ، سرافرازی ازاندیشیدنش را که نگهبان زندگیست وگواه بر «ازخود، بودنست= هوا) ، بنکوهد وخواربشمارد . انسان باید نه تنها ازخرد ورزی، شاد نشود ، بلکه آن را « وسوسه شیطان خناس » بداند . مارا چنان به خوارشماری خود و خوارسازی انسان درخود (ازخود، بودن . ازخود، اندیشیدن) عادت داده اند که کوچکترین درک احساس سربلندی را ابلیسی میدانیم و بدان نفرت میورزیم .« منی کردن » که به معنای « اندیشیدن » است و ازاندیشیدن خود ، انسان بودنست (مانو= نام همه انسانها= اندیشنده =من) ، واژگونه ساخته شده، و معنای « تکبرو خودرا خدا پنداشتن »یافته . هرانسانی که بیندیشد (منی کند) ، مشرک و ملحد است، وباید اورا به دونیمه ارّه کرد . **احساس سرافرازی ، برای ما ، نه تنها ضد دینی ، بلکه ضد اخلاقی شده است.** احساس سرافرازی ازکاربستن خرد در زندگی را نمیتوانیم تحمل کنیم . نسبت دادن یک کارنیک به خود ، وخرسندی ازآن ، چنان نفرت واکراهی درما میانگیزد که فوری ازاو روبرمیگردانیم . **پیدایش پیامبران، بدین علت بود که اندیشه هائی که درخودِآنها ناگهان پیدایش می یافت ، نمیتوانستند به خود نسبت بدهند .**

ما نفرت و اکراه از« ستودن وآفرین کردنِ کارنیک دیگران » داریم. این درک « به خود ، بودن ، ازخود، معین شدن » که چیزی جز سرافرازی نیست، وبیان اصالت انسان میباشد، نه تنها ضد دینی میباشد، بلکه درپهنه اخلاق و سیاست نیزخود را گسترده است . **اصالت داشتن ، سرافرازبه خرد خود بودن ، ازخود اندیشیدن ، ضد ارزش شده است** . ازکاربرد حواس خود ، از آزمایشهای با حواس خود، به دانائی رسیدن ، ضد ارزش شده است . باخرد خود ، مدنیت وسعادت را فراهم آوردن ، درهمان داستان جمشید، به همکاری با اهریمن ، برای پروازبه آسمان و بالاخره به ضدیت با خدا (اهورامزدای زرتشت) میکشد . تا خرد با خدا (با اهورامزدای زرتشت) نپیوندد ، انسان به کیفرش، ازمیان، به دونیمه اره خواهد شد . برای پیوستن به اهورامزدای زرتشت ، باید با خرد او ، مدنیت وسعادت را تعریف کرد ، و ازخرد و خواست خود ، دست کشید. **سرفرازبودن ازکاربستن خرد خود و خواست خود ، ضد اهورامزدای زرتشت وضد الله اسلامست** . سرافراز ازخرد خود، درشاد ساختن مردم بودن ، مانند جمشید، و گفتنِ « هنر درجهان ، ازمن آمد پدید » ، بزرگترین گناه است . **زرتشت** ، **این سرافرازی انسان ازخردش را، با مطرودساختن جمشید، سرکوب وپایمال کرد، و سپس محمد با « ابلیس ساختن ارتا** ، **خدای ایران »** ، **گام بعدی را درنابود کردن سرافرازی از « خود اندیشی انسان » برداشت** .ولی آرمان انسان در ایران ، درست گفتن همین « هنر درجهان ، ازمن ، پدید میآید » هست ، که درک سرافرازی ، ازکاربستن خرد شاد خود انسانست .

خردِ بنیادی ، اصل بـَزم است

بهمن که خردبنیادی درهمه انسانهاست ، مردم ، بـزمونه (یا اصل بزم، بزم آرا) مینامیدند
بزمونه، اصل به هم بافتن است(جامه وپوست)
برمونه ، اصلِ جام است که ازآن باده مینوشند
بزمونه ، اصل همآهنگ سازندهِ اندیشه هاست

بـزم ، انجمنِ باهم اندیشیدی درشادی وشادخواری، برای « آراستن جامعه » است

«نوشیدن می» و« شکفتن راستی»، ازبُن انسان انسان، تخمیست که از«شیرابه پدیده ها»،میروید وحقیقت پدیده ها را مستقیم درمی یابد

شالوده فرهنگ ایران، بر سراندیشه « **اصل** »، نهاده شده است که « تخم ، یا« اند »، یا بـَزر،یا سنگ، یا بیما، یا ارتا = رته » نامیده میشود . **«ارتا»، آخشیج یا عنصراولیهِ همهِ انسانهاست** . این اصل هست که سرچشمه « جنبش » یا « شـُدن و گشتن یا

وَشتن » است . چرا بهمن را که « آسن خرد یا خردِ سنگی» باشد ، « **بزمونه** » مینامیدند؟

چون واژه « **بزم** »، به همان اصل که تخم یا بزر باشد ، باز میگردد . تخم و بزر، اصل هست ، چون « دوانه ، یا جفت به هم چسبیده » هست که طبعا درگوهرش، جنبش هست . واژه بزر که تخم باشد، دراصل « بازرگ=baaz+rag » بوده است (هزوارشها ، یونکر) ودرروند سبک شدن ، « بزر» شده است . بازرگ ، دارای معنای « **اصل جفت** » یا « نسج جفت، **جفت بهم بافته** » است . واژه « بز»، هنوز دارای معانی « **کرباس** و جامه و قماش » هست ، چون قماش وجامه ، ازجفت شدن تارباپود باهم، پیدایش می یابد . با اندکی دقت میتوان یافت که واژه « بز» همان واژهِ « باز» است . «بازو» که همین واژه میباشد، بیان دوبخش دست است که درآرنج به هم لولا شده اند . همچنین به مرغ نیز به علت داشتن دوبالش، باز یا وای میگفته اند . واژه« باز» دراصل، همان واژهِ« وای » بوده ست که درسانسکریت « dvay » دوتائی باشد.وازاین رو به باد یاهوای جنبان، « وای » و به رام « وای به » گفته میشود.ازاین رو « **مرغ » درفرهنگ ایران ، یا « باز» ، اینهمانی با باد (= هوای جنبان) داده میشد که « اصل فرشگرد= ازخود دوباره زنده شدن » باشد** ، و ازاین رو، **وای** را ، « وای جوت گوهر » یعنی « جفت- گوهر» میخواندند . **هرچه « جفت-گوهر» است ، قائم بالذات یااصل است،** چون ازخودش(=hva) می جنبد .

و پسوند « رگ » در« بازرگ= بزر» در پهلوی، همان « راک » است، که به معنای رشته و نسج است، ویا همان « ره گ » درکردی است که به معنای « ریشه و اصل » است . بنابراین « بز» ، همان باز ،و اصل جفت است، و **بهمن یا «آسن خرد» یا «آسن بغ »** ، **سرچشمهِ به هم جفت سازی وپیوند دهیست،**

وطبعا مبدء جنبش است ، چون دوچیز درجنبش، به هم جفت میشوند و پیوند می یابند.
پسوندِ « بزمونه » که « مونه » باشد، بنا به لغت فرس اسدی،« خاصه طبیعی» یا یه قول ناظم الاطباء ، «مزاج و خاصیت طبیعی» ، چون گرمی آتش و تری آبست . عنصری گوید :

آنکه خوبی ازاو به مونه بود(اصیل است)

چون بیارایی اش، چگونه بود ؟

درکردی، مونه به مرکز، و درتبری به میان گفته میشود (مونا گیتن= میان گرفتن) . ولی معنای اصلیش، یکی « ماه » درتبریست ، و دیگری « ماده ومادینه » درکردیست . **زهدان مادر، جولاهه و ریسنده وبافنده شمرده میشد** . زهدانِ مادر، جنین را میریسد و به هم می بافد وازآن ،جام یا جامه (صورت) کودک را میسازد . **وهومن یا بهمن** ، **درواقع** ، **اصل پیدایش کودک در زهدان مادر شمرده میشده است، و ازآنجا که زادن ، اینهمانی با روشن شدن داشت، اصل « بینش واندیشیدن وخرد» نیز بوده است** . این اینهمانی درگوهربهمن، که اصل خرد و بینشست ، با آموزه زرتشت ، سازگار نبود ، چون بهمن ، از « روشنیِ نابِ» اهورامزدا، آفریده میشود و روند زایش بینش را ازتاریکی ، نمی پذیرد . **معنای دوم « مون »** ، **ریسیده و تاب داده است**. مونی، تابیدن و ریسیدن است . وکمربند که رشته است ، موندی ، و رنگین کمان درکردی نیز،« موندی آشمه » گفته میشود . **مون** ، **سرچشمه به هم بستن وباهم آراستن (نظم دادن و زیبا شاختن) است، چون تاروپود از رشته کردن** ، **پیکریابی اندیشه** « **آراستن و نظم وترتیب دادن و پیوند گوهری دادن وزیبا ساختن** » **بوده است** . اینست که « بزمونه » ، طیف معانی خود را میگشاید .

درآغاز، خودِ « بـز» که اصل(جفت) باشد ، گوهرجنبش دارد. اینست که « بزاو» درکردی به معنای « حرکت »، وبزاوتن ، به معنای « جنباننده » ، و « بـه ز» به معنای ورجهیدن و باد پیما و تند روبودنست . پس **بزمونه** ، **نه تنها به معنای اصل جنبش هست، بلکه به معنای « جنبش با ریتم وبا آهنگ » هست** . ازاین رو « **اصل** » ، جنبش میشود ،« میشود» ، میگردد ، رقص میشود (وشتن = گشتن + رقصیدن). ارتا ، ارتا فرود است . به سخنی دیگر، **عنصرنخست هرجانی** ، **اصل دگردیسی ومتامورفوزاست**. پسوندِ « ورت = ورد » که همان « گردیدن » باشد، بیان این گشتن و تحول یافتن و« دگردیس شوندگی»است . **بیخ یا ارتا (رتهrte) ، دگردیس میشود، متامورفوز می یابد . آفرینش ، روندِ « دگردیس شوندگی » است ، نه « خالقیت ومخلوقیت ، نه آفریدنِ با واژه وبا حکـُم ».** این حرکت ، حرکت خشک وخالی نیست ، بلکه « وشتن= رقصیدن » است . **ماه درآسمان، تنها نمیگردد** ، **بلکه « میرقصد »** . خورشید، میرقصد . جنبش ارتا یا فطرت انسان ، **ازخود، شاد**، وشادی انگیز در دیگری است . جنبشی است از شادی، که درتحول ، این شادی، به صورتهای دیگر، انتقال داده میشود . **اصل جهان هستی ، امروحکم و خواستِ یک خالق نیست** . جهان، جدا ازخدا ، ازامرو حُکم او، خلق نمیشود، بلکه پیدایش از« ورتن = گشتن= دگردیس شدن » نخستین عنصر(ارتا) درهرجانی است . خودِ واژه « حرکت= حركة ، که از واژه « حرکه » میآید، همان واژه « ارکه » هست، که نام دیگر بهمن میباشد (ارکه من = ارشه من) .

ردپای معنای« حرکه »درعربی ، به خوبی مانده است ، چنانچه « حرک » به گل بادروج یا بستان افروز میگویند، که گل ارتافرورد یا سیمرغست. **ارتا ، نخستین عنصر، اصل حرکت یا**

شدن و دگردیسی است ، نه بقا وثبوت و تغییرناپذیری و ناگذرائی . به عبارت ما ، **خدا، میشود. خدا، همیشه درحال دیگرگون (گون= رنگ+صورت) شدن است** ، و این دیگرگونی ، شادانست ، چون میافزاید ، گسترش می یابد، پیشرفت میکند، می بالد(سربرمیافرازد) ، همیشه نو میشود .**خدا، هرروز، خدای دیگرمیشود ، هرروز آهنگی دیگر، گلی دیگرمیشود** . این اندیشه ، بنیادِ سکولاریته میباشد .
آئین سدره (شبیک) پوشی و بستن کمربند ، هردو به « بهمن » باز میگردند . درشاهنامه و درمتون دیگر، دیده میشود که خرد، جوشن ِتن دربرابر آزار وگزند است . **خردِ بنیادی(پیش- خرد) که خرد بهمنی است وفطرت یا بُن هرانسانیست ، ویژگی « ضد خشم یا ضد قهر» بهمن را دارد** . ازاین رو انسان را با اندیشیدنش ، به آزردن دیگران ویا قاهرشدن بردیگران وغلبه کردن و حیله ورزی ، مسلّح نمیکند ، بلکه اورا دربرابرآزارجان وخرد، فقط « میپوشاند». پوشاک است ، نه اسلحهِ جان آزار .خرد برای نگهبانی جان ، دیواری میشود که گزند را ازاو دور میدارد . آسن خرد یا بهمن ، پوست و جامه و جوشن و قـژآکند میشود ، **دژ بهمن** (دیس بهمن) میشود . ولی واژه ِ« دیوار dvara» در فرهنگ ایران ، به معنای « در» است . **چگونه میشود که دیوار، درهست ؟ این تحول پذیری ناگهانی از دیواربه در، و از در به دیوار، تراوش گوهری « خرد ِ ضدقهر بهمنی » درانسانست** .چون بهمن ، صورتی (= دیس) پدیدمیآورد، که « ضدخشم » است. صورتِ بهمن(= دیس) ، دیواریست که درمیشود و دریست که دیوارمیشود. دربرابرخشم (قهر وتهدید و خشونت و تجاوزطلبی)، خود را می بندد ودیوار تصرف ناکردنی میشود، ولی دربرابر مهروآشتی و دوستی و کشش ، خود را میگشاید، و همه دیوار(صورت)، ناگهان با یک

ضربه ، استحاله به در ، به « گشودگی» می یابد . ازاین رو « صورت = دیس یا گون یا کالبد» درفرهنگ ایران ، معنای « ظاهر» را ندارد که درتضاد با باطن است . **صورت ، دیالکتیکِ گوهر انسان دربرابرقهرومهراست . هم « دژتسخیرناپذیر» است وهم « گستره گشاده وباز» است .**

بهمن ، هم جامه وهم جام میشود

چنانچه درپیش آمد ، **بهمن ، بزمونه است. اصل ریسیدن رشته و بافتن جامه است** . رد پای این اندیشه ،درهمان داستانی که درگزیده های زاد اسپرم به زرتشت نسبت داده شده ، هست . انسان ، از رودِ دایتی که میگذرد ، دراثراینکه تخم (بزر) است ، با شستشوی درآب (شیرابه خدا) **بهمن دروجود او، پدیدار میشود** ، که دوویژگی دارد : 1- موی گزیمه، یا «دارای فرق یا تارک » است . یعنی **بینش او درشناختن، چیزها را ازهم شانه میکند، و لی ازمیان ارّه نمیکند ونمی برّد**، چون اصل ضدقهروتهدید است . ویژگی دوّمش، در بخش 21 گزیده ها دیده میشود که درخروج ازآب ، « جامه ای مانند ابریشم ، پوشیده داشت که هیچ بریدگی و درزدرآن نبود، چه خود، روشنی بود ... » . **بی درزبودن جامه ، یا تا شدگی کمربند(دوکرد= دولا) همان ویژگی « مویِ فرقدار» است ، یعنی درشناختن، ازهم « نمی برّد »** . زرتشتی ها ازپوشیدن جامه ابریشمی اکراه داشته اند، چون« ابریشم = قز که **کج** باشد»، نام ارتا هست ،و نام دیگرپیله ابریشم ، « بهرامه » است که به معنای « جفت بهرام » میباشد . **پیله ابریشم ، ازنماد های عشق و « جفت آفرینی » است** . درواقع بهمن، جامه ابریشم (کجین ، بهرامی) سیمرغی پوشیده است . ارتا یا سیمرغ ، نخستین تابش وپیدایش بهمن است .ازاین رو **جامه و پوست و چرم ، نماد « پیدایش بهمن، درارتا » بود** . همانگونه « جام وکوزه و شیشه »، بازتاب این

اندیشه بودند. درشیشه، میتوان درون شیشه را دید . (شی شه = سه و سه = 6 = خوشه ، ارتا خوشت).
نام این جامه که جوانمردان وخرمدینان و زرتشتیان می پوشیدند و می پوشند ، ونشانِ آئین بهمنی- سیمرغی است ، « **شبیک** » می باشد . سدره هم به معنای نی است (گویش سروستان) . «بیک» ، همان بیغ است، که به معنای « نی » است . در« انبیق» که برای تقطیر بکارمی برند و در« بیغال» که نیزه باشد ، میتوان معنای « نی» را دید(بیقان = نی) .شبیک ، که « شه + بیک » باشد به معنای « سه تا نی= سئنا = سیمرغ » است . ولی این واژه میتواند ، « شبک = شه به ق = شه باک » نیز باشد . درکردی ، شه به ق(شبق) ، به معنای نخستین تابش آفتاب، و روشنی افق ، و « روزنه « هست (واژه روزن ، همان واژه روشن است). شه باک ، به معنای برق زدن است و شه به کی ، به معنای اول بامداد است . نخستین تابش آفتاب ، بُن روشنی است که گوهر خورشید را آشکار میسازد .« بک» درشبک ، همان بگ وبغ است، و شبک ، به معنای « سه خدا ، سه سرچشمه زایش » هست .
همانگونه که **بهمن، جامه باف وجامه ساز است** ، **همانسان « کوزه گرو جامساز» نیزهست** . بهمن هست که « جامه شیر= پستان » میسازد. بهمن است که جامه دان (زهدان) است . **صورت** ، **جام است، وجان** ، **شیرابه درآن** . دربخش سیزدهم بندهش، دیده میشود که بهمن ، اینهمانی با گوشت دارد . واژه « گوشت » ، همان « خوشه » است . وخوشه درکردی، تنها به سنبله جووگندم گفته نمیشود، بلکه همچنین به « **چرم** » گفته میشود . ودرسانسکریت ، به پوست چرمی ،« چام» میگویند که ریشه واژه « جامه » است.

دراثرهمین پیوند گوهری بهمن با جام (کوزه ، سبو ، خمره) ، بهمن ، اصل آراستن بزم وشادی وخرّمیست تا با نوشیدن باده (اینهمانی با شنای درآب دارد) ، تخم انسان، شکوفا شود .

بهمن = بزم آرا

بهمن ، بزمونه، یا به سخنی دیگر، بزم آرا وبزم سازهست

ازآنجا که بهمن ، درشناورشدن ِ« تخمهِ وجود انسان = مر+تخم » با آب (شیرابه وجود)، با آب ، جفت میشود وازآن آبیاری میگردد ، و **آب** ، نیز به **همه شیرابه ها** گفته میشده است، ازاین رونیز نوشیدن باده ، نقشی مانند « آبیاری شدن درشستشو» داشته ، و طبعا ، پیدایش راستی و حقیقت وشناخت، ازگوهرانسانها ، بینش ِ بهمنی شمرده میشده است. **بینش حقیقی، از تخم انسان ، با جذب وهنجیدنِ شیرابه آزمونها، میروید، یا میزاید.** بزم ، درواقع ، انجمنی بوده است که باهم ، می از یک « جام » مینوشیدند و رای میزدند . چنانچه دیده شد، هم در« بز» وهم در«مونه » این برآیندِ « به هم بافی و مرتب سازی و آراستگی» هست . آراستن و اندیشیدن گوهری انسان ، با هم اینهمانی دارند . **خویشکاری اندیشیدنِ گوهری، باخرد بنیادی (آسن خرد) ، « آراستن » است** . نوشیدن می ، با شنا کردن درآب و شستشوی خود (غسل) اینهمانی دارد . گذر از رود خانه « وه دایتی » که شستشوی تن درشیرابه جانها باشد ، اینهمانی با نوشیدن باده، یا نوشابه های گیاهی و شیرگاووگوسپندازجام دارد . اهورامزدا نیزدر یزدانشناسی زرتشتی ، خرد همه آگاه خود را، استحاله به آب میدهد، و آنگاه دردست زرتشت میریزد تا بنوشد و ازهمه چیز آگاه گردد . نماد جام جم یا جام کیخسرو ازاین جا ، برمیخیزد . **درجام جم ، شیرابه یا اِسانس همه جهان ، یعنی جانان وخدا،**

هست . درنوشیدن می ، انسان میشکوفد. هم شاد میشود و هم گوهر ارتائی و بهمنی او، پیدایش می یابد و به راز هستی میرسد .

صوفی از پرتو می ، راز نهانی دانست
گوهر هرکس از این لعل ، توانی دانست (حافظ)
ما در پیاله ، عکس رخ یار دیده ایم
ای بیخبر ز لـذّت شرب مدام ما
راز درون پرده ، ز « رندان مست » پرس
کاین حال نیست ، زاهد عالی مقام را
حافظا می خور و رندی کن وخوش باش ، ولی
دام تزویر مکن ، چون دگران قرآن را

انسان ازخواندن قرآن یا کتابهای مقدس دیگر، به حقیقت نمیرسد و رخ یار را نمی بیند و به رازها آگاهی نمی یابد ، بلکه از تجربه ژرف شیرابه پدیده ها با تخم وجودخود ، حقیقت، از گوهر خود او میروید .انسان، ازشیرابه هستی، « آباد» میشود . آباد(آپه+پات) شدن ، به معنای « جفت آب شدن » است . این رابطه می و راستی (حقیقت) و دیر مغان ومیکده وخرابات ، همه نمادهای « انجمن بهمنی » هستند که هیچگاه از ادبیات ایران ، محو نشده اند . **بزم** ، **تنها مجلس شراب وعیش نبوده است ، بلکه همیشه برآیند ، پیدایش حقیقت وهماندیشی وهمپرسی داشته است** . نوشیدن باده (= **بگمز**= بگ+مز= ماه خدا = باده) اینهمانی با **رام** داشته است، که نامش « نوشین باده » است ، و زنخدای « زندگی و موسیقی و رقص وشعر وشناخت وآواز» است . **نوشیدن باده، نوشیدن خدا بوده است** و گوهر خدائی داشته است(**شیرابه همه جهان، خداهست** که ازتخم وجود انسان، جذب میشود ومیروید، و بینشِ حقیقت ازخود انسان ، مستقیما پیدایش می یابد) . انسان درنوشیدن باده ، گوهر بهمنی و

سیمرغیش آشکارمیشود ، و حقیقت میگوید . این بود که به مجرمان ، برای اعتراف ، سه یا چهارجام باده میدادند، و درمجالسی که میخواستند رای بزنند ، باده مینوشیدند . ازآنجا که رایزنی ، نباید آلوده به منفعت جوئیها و اغراض شخصی گرددو باید پیدایش راستی باشد . اسدی توسی درگرشاسپ نامه ، درباره آنکه جمشید با دخترگورنگ شاه ، می مینوشد میآورد که :

عروسی است می ، شادی، آئین او که شاید خرد ، داد کابین او

زدل برکشد می، تف درد وتاب چنان چون بخاراز زمین ، آفتاب

چو بید است وچون عود، تن را ، گهر(گوهرتن، مانند عودیابیداست)

می ، آتش ، که **پیدا کندشان ، هنر**

گهر، چهره شد ، آئینه شد ، نبید

گوهرانسان، چهره میشود، وباده، آئینه ایست که انسان میتواندگوهر خود را درآن ببیند

که آید درو ، خوب و زشتی ، پدید

انسان بانوشیدن می ، ازجام بهمنی (جام جم)، به راستی و « بینش ازدوردرتاریکی ها » میرسد، و سراسرجهان را می بیند . این بود که هخامنشیها بنابرهرودوت ، درمجالس رایزنی، باده مینوشیدند و سپس درهوشیاری ، تصمیم میگرفتند . بهمن ، اصل زایش بینش ازگوهرانسان، در اثر تجربه هائیست که با بُن جان میآمیزند ، و درزندگی، گوارده میشوند . بهمن ، اصل همپرسی و رایزنی در شادی و جشن است . دو برآیند جشن واندیشه ، ازهم جدا ناپذیرند . **زایش بینش ، مانند هرزایش وآفرینشی ، جشن است** . ازاین رو به بزم ، بزم میگویند، چون زایش بینش ازگوهر انسانها باهمدیگر است . هربینش تازه ای که درجامعه

ازهماندیشی درباره یک تجربه ، زاده میشود ، ایجاب جشن میکند .

خرد بهمنی ، زندگی وجامعه را میآراید
این خرد است که حق رهبری کردن جامعه و نظام دادن به کشوررا دارد

خرد = Xratu =Xra+ratu = هره + راتو(رته = رد). هره ، به نای گفته میشود که زهدان و« اصل زایندگی و سرچشمه میباشد . **خرد ، به معنای « سرچشمه راندن وحرکت دادن و آراستن و مرتب ساختن ونظم دادن و زیبا ساختن است،** و پسوند « راتو»، همان « رته و ارتا و راد » میباشد .
آراستن = aa-raayenitan=aa- raadhenitan=aaraastan ، که همان آرائیدن است ، از ریشه « راد = رای » ساخته شده است که تلفظ دیگری از « ارتا = رته = رادRad آلمانی= رایتright درانگلیسی » است . در اوستا ، به نخستین گردونه، که گردونه آفرینندگی (نخستین یوغ وجفت که اصل آفرینندگی) است ،« اگرا+ رته » گفته میشود . « رته » که گردونه باشد، درپهلوی « رای» میباشد . به سخنی دیگر، آراستن ، نظم دادن و زیبا ساختن و به جنبش آوردن ، گوهر خرد یا « آسن خرد = بهمن » است، که بُن هرانسانیست .**ارتا (رته = راد = رد) که بیخ انسانست، گردونه آفرینندگیست، و گوهرش نظمست** . ازاین رو به نظم دهنده جامعه (آراینده کشور) Raayenaa میگفتند ، چون « رای »، بیان اینهمانی با بیخ خرد درانسان داشت .raayenitan سامان دادن اجتماع با خرد بنیادی در انسانها است . این خرد است که جامعه را به جنبش میآورد . بهمن ، یا «

خرد سنگی » که « خردِ به هم پیوند دهنده » باشد، با نوشیدن باده ، بسیج میشود و پیدایش می یابد، و با پیوند دادن اندیشه ها در« همپرسی = جستجوی باهم »، جامعه را سامان میدهد . **بزم ، به هم بافتن اندیشهِ های نهادیست که میتواند اجتماع را به شیوه ای سامان دهد که همه بهره مند ازشادی بشوند، و جامعه ، زیبا گردد .**

کرده ام توبه ، به دست « صنم باده فروش »

که دمی می نخورم ، بی رخ « بزم آرائی » - حافظ

«صنم باده فروش» ،همان ارتا هست ، و بزم آرا ،همان بهمن است . صنم که سیمرغ باشد ، ساقی هست، و باده می پیماید و بهمن، بزم آرای انجمنست .

فرهنگِ جهانی ایران

....

سخنی که زندگی را میافزاید
سخن گفتن ، به آوازسیمرغست

اصلِ آفریننده هستی
درپیدایش ، متنوع میشود

فرهنگ ایران، استوار برتصویرِ خالقی که مخلوقات مختلف را خلق میکند، نیست ، بلکه **استوار براصلی هست که خود، یکجا ، استحاله به تنوع می یابد، و کثرتی میشود که همه باهم متفاوت ، ولی به هم بسته اند** .این اصل یا« بُن= برَهم = اند = بزر= ارکه » که گُم یا تاریکست، ناگهان، « یک چیزدیگر» نمیشود ، بلکه **همزمان** ،« **چیزهای گوناگون ولی به هم پیوسته »میشود** .« واحد» ، ناگهان ،« انواع واقسام وگوناگونیها» میشود . **اصل واحد، متنوع میشود** ، **ولی این تنوع ، به هم پیوسته است** . این تحول یک ضربهِ وحدت گمنام ، به گوناگونیها و انواع (مانند روئیدن برگهای متفاوت ازیک ساقه) ، به کردارِ «روشن شدن و پدیدارشدن آن اصل » ، دریافته میشود .

تنوع یافتن یک اصل ، یا رنگارنگ شدنِ آن ، یا گوناگون شدن آن ، روشن شدن است . روشن شدن ، ازفراسو، وازسرچشمه روشنی دیگرنیست ، بلکه زهشیimmanent و ازگوهر خودِ انسان است . به عبارتی دیگر، هرچیزی ، هنگامی « روشن » میشود که چهره های گوناگون خود ، یا تنوع موجود درگوهر نهفته خود را ، باهم بنماید . به عبارت دیگر، **حقیقت** ، **فقط در « تنوع یا گوناگونی » ، روشن میشود** . حقیقت ، در **یک** آموزه ، در**یک** عقیده ، در**یک** مذهب ، دریک مسلک وحزب نیست ، بلکه **حقیقت ، در همه آموزه ها و عقاید و مذاهب و مسالک و احزاب باهم ، روشن میشود** . هیچکدام ، به خودی خود ، روشنی (نوروسرچشمه روشنی و تمامیت روشنی) نیست که دیگران را روشن کنند . به سخنی دیگر، از هیچ آموزه ای ، مذهبی ، مکتبی ، عقیده ای..... نمیتوان حقیقت را روشن کرد ، بلکه با دریافت « مذاهب و مکاتب و عقاید و ادیان واحزاب ... ، و پیوستگی آنها با همدیگر، در روندِ رویش ازیک اصلشان » ، حقیقت ، روشن میشود . ویژگی بنیادی دیگر پیدایش اصل ، درفرهنگ ایران ، اینست که **درپیدایش** ، **فرشگرد میکند** . **بُن** ، **درپدیدارشدن** ، **ویژگیِ« ازسرزنده کردن و تازه کردن ، یا زندگی افزائی » دارد** . روشن کردن و زندگی ازنو یافتن، باهمند . روشن شدن وسبزشدن باهمند . چیزی که سبزشد، روشن هم شده است . ازاین رو **مفاهیم « سبزو روشن » باهم جفت هستند** .

« بهمن » ، « سیمرغ » میشود
خرد ، « نوا وصورت» میشود

بهمن که آسن خرد(پیش-خرد) باشد، ونهفته و گنج ناپیداست ، ناگاه ، دگردیسی به « سیمرغ » می یابد . « سی + مرغ » ،

مرغِ سنگی است. سی، به معنای سنگ، یعنی « آسن= سنگ» هم هست .ویژگی گوهری « آسن خرد » که « نیروی امتزاج دهندگی و پیوند دهی در راستای آفرینندگی » است ، در « مرغ » هست ، چون « سنگی » هست. « مرغ » که « مر+ غه » با شد ، چنانچه در هزوارش ، میتوان دید(یونکر) ، « **تن + گوریا** » است . **مرغ ، به عبارت دیگر، زهدان و سرچشمه تکوین یابی ازنو هست** . مرغ ، که همان « وای= واز= باز » باشد ، « وای به » ، مبدء وسرچشمه باززائی است ، به عبارت دیگر، اصل « فرشگرد = فرش + ورت » است . اینست که در گرشاسپ نامه اسدی ، دیده میشود که **سیمرغ ، اینهمانی با « پیدایش چند رنگی » و « پیدایش چند نوائی » دارد** . خرد بنیادی ، ناگهان چند رنگه (چند صورته=چند دیسه) و چند « آهنگه ، چند دستانه » میشود .

با پدید آمدن **مرغ (= اصل فرشگرد یا باززائی)** ، فوری آسمان، مانند **فرش صدرنگ** میشود ، مانند باغ روان با درختان گوناگون میشود ، مانند کوهی پر ازگل و لاله میشود، رنگین کمانها میشود . یکی از نامهای رنگین کمان ، **کمان بهمن** است . **بهمن که خرد بنیادی و ناپیداست ، دگردیسی به « کمان رنگهای به هم پیوسته » می یابد . بهمن ، ناگاه ، رنگارنگ و دارای صورتهای گوناگون میشود** .

یا آنکه با پدیدآمدن سیمرغ ، « وای به » ، « نایِ به» میشود ولی **نایِ چند نواوبسیارنوا(خوشه نواها)** میشود . با باد (= وای = مرغ) ، نواها ی گوناگون ،در سازهای گوناگون میزند . نایش(منقارش)، سوراخهای فراوان دارد وازهرسوراخی ، خروشی دیگر میجوشد . صدهزارگونه خروش ، با شکنهای گوناگون ، ازآن، بانگ میزنند . دویست بربط و چنگ ونای به یک راه وشیوه ، باهم دستان سرا میشوند . وباهم « **دستان زند** »

، یعنی « **آهنگ آتش افروز** » میشوند . که ازخوشی که دراین نواها وبانگها نهفته ، هوش از سر مردمان میرمد وهمه خندان میشوند .

اصل نادیدنی و ناگرفتنی، که « آسن خرد ، آسن بغ = بهمن » است ، استحاله و دگردیسی به چند رنگی (گوناگونی) و چند آهنگی و چند نوائی می یابد و این رنگها به هم بسته و آمیخته اند و این نواها باهم، یک دستانند . اساسا واژه « نوا » ، از « نواختن و نوائیدن » برآمده که دراصل «ni+vaaz +itan » میباشد . واز=vaaz همان « وای یا باد» است ، و« نی » ، همان « نای » است . **نواختن ، نوازیدن ،« دمیدن درنای» میباشد** . این واژه هرچند با نی کار دارد ، ولی به « نواختن همه ابزارموسیقی » گفته میشود، چون « نی»، سرورِ همه ابزار موسیقی خوانده میشده است . **آسن خرد ، دگردیسی به « دمیدن در نی »، به نواختن همه آلات موسیقی می یابد** . تنِ انسان هم ، نی است . تن هم « توا = نای » است .

دمیدن درنی که « وازنیتن vaazenitan یا وای نیتنvaayenitan » باشد ، چه معنائی دارد ؟ « وایـِنیتن » به معنای « به حرکت درآوردن و به پرواز درآمدن » است . « وازvaaz» به معنای پرواز، حرکت ، جنبش، جهش است . وازنیتنvaazenitan به معنای 1- روشن کردن 2- افروختن 3- هدایت کردن 4- تاب خوردن است . « وازیشن » به معنای « **الهام** » است . وازیشت ، آتشی است که برای افروختن بکار میبرند . دمیدن باد یا وای ، اینهمانی با این معانی داشته است . در« وای = هوای جنبان ، آهنگها و رنگها ، دستانها وصورتها » ، نیروئیست که به جنبش درمیآورد ، به پرواز درمیآورد ، روشن میکند ، میافروزد ، هدایت میکند ، ازشادی، تاب بازی میکند ،

الهام میشود ، پیروز میسازد (vaayishn dahishn = پیروزی) .
آسن خرد ، کشش به تنوع یافتن در رنگها وصورتها و نواها و اهنگهائی دارد که جانفزا هستند . دراین تنوع یابی ناگهانیست که « روشن » میشود . تجربه روشن شدن ، دراین روندِ « تنوع یابی ناگهانی اصل ناپیدا وناگرفتنی در جانهاimmanent » میباشد . **یک جان یا یک انسان، ازگوهرِ خودش ، درگسترده شدن ، روشن میشود** . این تجربه روشن شدن ، به کلی با مفهوم « روشن شدن » در یزدانشناسی زرتشتی که امروزه هم متداولست فرق دارد. تجربه روشن شدن ، برشالوده همان « سه تا یکتائی، یا سه لایگی یکپارچه » استوار است . روند روشن شدن ، **سه لایه به هم پیوستهِ** درهر تخمی یا « اصلی » هست . 1- لایه درونی، **نادیدنی وناگرفتنی** است 2- آنگاه درتحول یافتن به دیدنی و لی ناگرفتنی، لایه دوم میشود که همان تنوع و« **کثرت به هم پیوسته** » است. و 3- آنگاه این لایه ، تحول به تن (**جسم =تنکرد**) می یابد که هم دیدنی وهم گرفتنی است. ولی **این سه باهم ، چین ولای یک پارچه وقماشند . دگردیسی ، تا خوردگی وتموج است ، نه پارگی ازهم . درفرهنگ ایران ، جهان مجازی ، وجود ندارد** . این سه لایگی ، یا « سه خوانی » ، درهرجانی نیزهست . درتن ، که گرفتنی و دیدنیست، صورتی هست که دیدنی (اندیشیدنی) ولی ناگرفتنی است ، و درآن صورتِ دیدنی (سیمرغ ، هما، ارتا ، که اهورامزدا به مفهوم ارتائیان باشد) ، اصلی هست که نا دیدنی و ناگرفتنی (بهمن) است .
بهمن که « آسن خرد » ، « خردبنیادی » درهرانسانی و جانی هست ، سه لایهِ یکپارچه است . اند ، در « دیسیدن » ، درآغاز، دیدنی ، ولی ناگرفتنی میشود، و سپس ، درتن وجسم یافتن ، هم دیدنی و هم گرفتنی میشود ، ولی **این سه گستره ، یک پارچه**

هست که دوبار « تاکرده » شده است . درفرهنگ ایران ، گسترهِ مجازی درجهان هستی نیست. **جهان ظاهر(پدیده)، جهان مجازی نیست بلکه تحول یابی همان گوهراصلی هست** . با شناخت **پدیده** ، میتوان به اصل نهفته پی برد . **این سه گستره هستی ، یا سه خوان ، ازهم پاره یا شکافته شده نیستند ، بلکه «دردرون هم »، موجود و حاضرند** .
آنچه درآسمان ، « باغ سبز» یا « ساپیزه = سبزی» خوانده میشد ، وهمان « اصل آفریننده، یا سه تایکتا » بود ، سه لایه درهرانسانی نیزهست . « اند»، دردوگستره ، دیسیده شده است، و صورت و تن یافته ، روشن شده است . « نوا و رنگ » یافتن ، نخستین تابش روشنائیست ، و **درتن یافتن ، به اوج روشنائی رسیده** است . آنچه درآسمان « ساپیزه = سبزی و روشنی » است ، در انسان نیز« گنجی میشود که میتوان ازخاک تیره، بیرون آورد و سبزو روشن کرد . **هرانسانی ، آبستن به بهمن (خرد بنیادی) و سیمرغ (ارتا) هست** . انسانِ زمینی ، ساختار آسمان (آسن) را دارد . درفرهنگ ایران ، روند تحول یابی اصل، به « نواورنگ » ، و از« نوا و رنگ » به تن وجسم هست ، نه خالقی که مخلوق را فراسوی خود ، خلق میکند .
این تحول سه لایه درهرانسانی به همدیگر ، وبازگشت به اصل، چون روندِ تحولست (ورتن = وشتن = گشتن ورقصیدن) ، به خودی خودش ، شادی وسعادت هست . تن یا جسم وماده ، و آنچهِ گذرا ، یعنی گشتنی هست ، گسترش و پیدایش اصل ، یا خدا هست، و **همیشه هرسه، باهم حضور دارند** . اینست که « جهان مجازی » که با پارگی وشکافتگی زمان ، پیدایش می یابد ، درفرهنگ ایران نیست . **جهان مادی ، جهانِ مجازی نیست** . « گذر» ، به کردار« فنا » درک نمیشود ، بلکه به کردار « دگردیسیِ شاد = ارتا فرورد » درک میگردد . این است که

درفرهنگ اصیل ایران، مسئله سکولاریته ، طرح هم نمیشود . مسئله سکولاریته ، درچهارچوب دین زرتشت و یزدانشناسی اش هست که پیدایش یافته است و در شاهنامه بازتابیده شده است . **زال زر**، با جمله بی نهایت ژرفش که « **سزد گرکنی خاک را ارجمند** » ، درست برضد این اندیشه کیخسرو لهراسب، برمیخیزد که درآموزه زرتشت ، عبارت نهائی خود را یافت . ایرانی ،خاک را ارجمند میشناخته ، چون خاک (که به معنای تخم هست) ، تحول خودِ « ارتا » هست .

ارجمند کردن خاک ، برجسته ترین عبارت بندی « سکولاریته » هست که نخستین بار، زال زر، درفرهنگ ایران، با بانگ بلند ، گفته است و حکومت کیخسرو را بدین علت، **حکومت بیداد** خوانده است، و درسراسر عمر، برای گفتن این نخستین اعلام سکولاریته ، رنج وعذاب دیده است، و از زرتشتیان درقفس آهنین،چهل سال زندانی ساخته شده است . این اصل بهمنی ، که یکی از نامهایش « بزمونه » است ، کشش و رانش طبیعی، به سوی پیداشدن دارد ، و میخواهد « نقش و تن » بشود ، میخواهد خود را نمایان سازد ، درتحول یافتن ، شادی می یابد . **نقش یافتن، رنگارنگ شدن ، نواهای گوناگون شدن ، جسم شدن وماده شدن را دوست میدارد .**

در « شدن » ، فانی نمیشود، بلکه « میافزاید ، شاد میشود » . این اصل که « اند» است ، « دیسیده = دیشیده » میشود . درنقش شدن و تن شدن ، خود را به هم می بافد و « همبسته » میشود و،« **اندیشه » میشود** . تن (جسم) ، اندیشه است . وحدتِ تاریک ومجهول وگم ، در کثرت وتعدد و تنوع ، روشن میشود، واین تحول وگشتن، به خودی خود ، شادی هست . **وحدت گم ومجهول، دررنگارنگ شدن ودر چند نواشدن ، شادی و رقص است .**

امروزه در باره یک شخص گمنام وناشناس ومجهول نیزمیگوئیم : فلان و« **بهمان** » . این « بهمان » ، همان « بهمن » ، همان « اند » ، همان « نشان نامشخص و مجهول » است . این مجهول و گم ، میخواهد « نشان = دیس= دیش » ، بشود. چیزی بشود که میتوان آن را « نشان داد » . **اگر اصل یا خدا ، فقط تبدیل به یک چیز، یک شخص، یک رنگ، یک آموزه ، یک چهره بشود ، دیده نمیشود ، هنوز روشن نیست ، نمیتوان آن را نشان داد ، نمیشود آن را دید یا شنید** . اگر، جهان هستی ، همه فقط یک چیز باشد ، اگرهمه اجتماع ، همه افراد فقط دارای یک چهره وبلندی و شکل و یک فکر ویک عقیده ویک جامه باشند ، هیچ فردی ، دیدنی نیست . اینست که مجهول و گم وتاریک، تعدد وکثرتِ مکررویکنواخت نمیشود، بلکه کثرتِ متنوع یا طیف رنگها، طیف نواها ، طیف صورتها و اندازه ها میشود . ولی تنوع، به هم پیوسته میگردد . « **پیکریابی اصل** » ، **همان پیدایش سیمرغ یا هما، ازبهمن است . بهمن، در« ارتا » شدن، نواها و رنگها و گوناگونیها میشود** .

تصویر ما از« مرغ » ، با تصویر آنان از« مرغ » ، از زمین تا آسمان، فرق دارد . دراثر این نا آگاهی ، نمیتوانیم باورکنیم که خدای ایرانیان ، مرغ بوده است . مرغ یا « مر+ غه » ، اصل فرشگرد، اصل نوزائی و باززائی بود . **ایرانی، خدا یا اصل را ، « اصل نوزائی » میدانسته است ، نه شخصی که با(همه آگاهی اش) علم جامعش و اراده مطلقش، دنیا را فراسوی خودش ، خلق میکند** . پدیده نوزائی و پیدایش زندگیِ تازه یا « فرشگرد » ، اینهمانی با رنگارنگی و همآهنگی نواها وبانگهای گوناگون داشت.

ازاین رو **طاوس** را، « فرش+ مورو» ، یا مرغ فرشگرد مینامیدند . ازاین رو **یزیدیان** ، در تصویر طاوس، همان سیمرغ

را می یابند . ازنامهای مرغ ، که درهزوارش مانده « تن گوریا » است .« تن » ، یعنی زهدان، و به آتشدان هم ، تن گفته میشود . «گوریا» که همان « گور و گوری » باشد درکردی ، همه معانی خود را نگاه داشته است . گورین، به معنای « تکوین یافتن » است . گوری، به معنای تغییردادنست . گوران، به معنای رُستن و تکوین یافتن جنین در رحم است . واژه « گور» هم درفارسی که قبر باشد، اساسا به معنای « جایگاه ازنوزنده شدن » است. « بهرام » نیز که جفت ارتا (سیمرغ) باشد ، «بهرام گور» خوانده میشده است، چون مانند ارتا وبا ارتا ، اصل فرشگرد و نوزائی بوده است . هنوزهم زرتشتیها درانتظار« بهرام ورجاوند » هستند که یک اندیشه سیمرغیست ، وبرضد اندیشه زرتشت میباشد . پس تنگوریا که مرغ باشد ، به معنای زهدان، یا سرچشمه باز زائی، یا اصل ازنو تکوین یافتن است. واژه « **تنگوریا** » درشمال شرقی ایران ، در واژه « **تنگری** » سبک شده است و نام « خدا » میباشد . یعنی **خدا ، مرغ هست ، اصل نوشوی و باززائی ، اصل دگردیسی (ورت = ورد ، ارتا فرورد+ فروردین) است، و باززائی و فرشگرد** ، **جشن هست** . مردن ، روند باززائی در سیمرغ (جانان) و طبعا جشن شمرده میشد . « مرغه » که مرغ باشد نیز همین معنی را میدهد . نام دیگرمرغ ، **وای** است . **تصویرارتا یا سیمرغ ، به کلی با تصویر « اهورامزدای زرتشتیان » فرق دارد** . ولی تصویر هخامنشیان از« اهورامزدا » ، همان « تصویر سیمرغ یا ارتا » بوده است و به کلی با تصویر زرتشت ازاهورامزدا ، فرق داشته است .

نام دیگر«مرغ » ، « وای » است، که سپس تبدیل به « باز» شده است .چرا مرغ، با « باد= وای » ، اینهمانی داشت ، چون وای ، نام هوا ونام باد هست و باد به هرچه که میوزد وبه هرکجا که با « کفش چوبینش» ، پا میگذارد(فرّخ پی) ، گوهرآن چیزرا

میزایاند، همه را سبزمیکند ، خضر، یا فرّخ « نیک پی » است ، و همه چیزها را به جنبش میآورد . خوب دیده میشود که باد یا وای و مرغ ، یک واژه اند . **سیمرغ ، چیزی جزپیکریابی همین « نیروی ناپیدائی که اصل رستاخیزنده » است نبود** . به پرنده vaayendak گفته میشد.جنبش باد، جهان رافرشگرد میکند .وایِنیتن vaayenitan یعنی به پروازدرآوردن ، به حرکت درآوردن . واز vaaz که همان باز باشد ، به معنای : پرواز، حرکت، جنبش ، جهش است . **هوا(ازخود، بودن، قائم بالذات بودن) ومرغ، باهم اینهمانی دارند** .« **هوا hva» که ازخودش به جنبش میآید ، اصل همه چیزها شمرده میشد ، بدین علت نیزنام اورا « هوا = hva» گذارده بودند ، چون هوا hva، به معنای « آنچه ازخود هست ، آنچه قائم بالذات است » میباشد** .
بدین علت است که وقتی انسانی، ازخودش میاندیشید ، به او میگویند که « ازهوای نفسش » میاندیشد ، و ازخود اندیشیدن ، منی کردنست . محمد، هیچگاه از« هوا= ازخودش » نمیاندیشید، بلکه الله به او میآموخت . پس نباید ازخود(= با هوا) اندیشید.
بدین علت،زرتشتیان نیزدشمن خونین این خدا، یعنی سیمرغ بودند.محمد، آنرا بنام **ابلیس** درقرآن ، دشمن انسان کرده است . **انسانی که ازخودش (هوایش) میاندشد، ابلیس است** .هوا یا باد، چرا « ازخود = قائم بالذات » هست، چون مانند مرغ ، « جوت گوهر» است. گوهر جفتی دارد. مانند مرغ که دوبال دارد . ذاتش، جفتی است . **باد، آفریننده است ، چون در ذاتش « دواصل باهم جفت » هستند ، به عبارت دیگر، « اصل پیوند دهنده است،** وهمه چیزهارا به هم می بندد، و با به هم بستن ، به آنها صورت (دیس) میدهد . درمرغ یا باز، دوبال، بوسیله تنش باهم جفت میشوند، و با این تعادل بالهاست که پروازمیکند . بهترین گواه نیز واژه « بازو» هست که دوبخش دست میباشند که در آرنج باهم

لولا میشوند . بازو، یعنی جفت به هم بسته . درکردی ، بازو ، به معنای « دورنگ = ابلق » هم هست . دورنگ یا دو اصل به هم چسبیده ، اصل حرکت و پروازو آفرینندگیست . «رخش» نیز همین معنارا دارد . دورنگ است که درترکیب باهم ، رنگین کمان میشوند . اینست که رخش ، معنای رنگین کمان راهم دارد . **رستم، سوار بر رخش است ، یعنی سوار براصل فرشگرد ، سوار برسیمرغ ، سوار بر«ابر» است** . ازاین رو نیز عیسی هم ، سوار بر« ابر» باز خواهد آمد(دُخان= دوگان) .
گفته شد که بهمن ، سیمرغ یا هما میشود . پیشوند « سی » ، دراذهان ما فقط به معنای عدد30 هست، درحالی که، هم به معنای « سه » میباشد، و هم به معنای « سنگ »، وهم به معنای « مرغ قو» هست، که نام دیگرش « ارج » هست . ازاین رو ، **انسان ارجمند است ، چون دراو، سیمرغ ، مرغ سنگی ، دَم یا بادِ آفریننده(اسو) است که ازخود، میاندیشد و صورت میدهد** . اکنون ، اصل جهان که اندیمن و بزمونه باشد ، سیمرغ یا هما شده است . درگرشاسپ نامه اسدی توسی ، این پدیده را نیای رستم که گرشاسپ است با چشم خود، تجربه میکند . **این یکی از بزرگترین تجربیات دینی ایران هست که در گرشاسپ نامه آمده است** . درجزیره « اسکونه » گرشاسپ ، پیدایش سیمرغ ، یعنی پیدایش خدا را تجربه میکند :

وزآن کوه با ویژگان سوی دشت   درآمد یکی، گرد بیشه بگشت
زناگاه دیدند مرغی شگفت   که از شخّ آن کُه ، **نوا برگرفت**
ببالای اسپی به بر گستوان   فروهشته پر، بانگ داران ، نوان
زسوراخ چون نای منقاراوی   فتاده درآن ، بانگ بسیار اوی

دراین فرهنگ،« نای » را مانند « مرغ »، با « باد »، اینهمانی میدادند. چون نوا ، باد آهنگین است . نوازیدن که « نی » + « وازیدن » باشد به معنای « دمیدن هوا در نی » است . **باد و دم**

(جان) ، برای آنها ، همیشه پیکریابی موسیقی و آهنگ بود . این بود که خدا ، هم « وای به » ، و هم « نای به » خوانده میشد.این نای آهنگسازاست که ازآن باد، برون دمیده میشود . و واژه « جشن » که « یز+ نا » باشد، به معنای « نی نوازی » هست . اینست که **سیمرغ درنواختن نای منقارش، جشن میآفریند** . خویشکاری خدای ایران، جشن آفرینی است . این **دَمش که جان انسان میشود ، آهنگ رقص ودستان زند** (لحن آتش افروز) **است** .

برآن سان که باد آمدش پیش باز همی زد نواها به هرگونه ساز
فزونتر زسوراخ ، پنجاه بود که از وی دمش را برون، راه بود
بهم صد هزارش خروش ازدهن همی خاست هریک بدیگر شکن
تو گفتی **دوصد بربط وچنگ ونای بیک ره** شدستند ، دستان سرای
فراوان کس **ازخوشی** آن خروش
فتادند و، زیشان **رمان گشت هوش**
یکی زوهمی نعره و خنده داشت یکی گریه زاندازه اندر گذاشت
به نظاره گِردش ، سپه همگروه
وی،آوا درافکنده زان سان به کوه

سیمرغ ، خدائیست که درپیدایش، تبدیل به یک ارکسترموسیقی میشود. صدها ابزارموسیقی ، همنوا باهم میشوند و دستانِ زند (آتش افروز) میسرایند. ازشنیدن این بانگها ونواهای گوناگون ، مردمان چنان غرق در شادی میشوند که هوش ازسرآنها میرمد و ازخوشی چنان غرق درخنده میشوند که خنده تبدیل به گریه میشود . **پیدایش خدا، در نواهای گوناگون متنوع موسیقی، نخستین پیدایشِ اصل هستی میباشد** .

این، **تجربه دیدارخدا ، درفرهنگ اصیل ایران** بوده است . خدا درفرهنگ ایران ، وارونه فرهنگ یونان و یهودیت و اسلام، دیدنیست ، و دیدارمستقیم هرانسانی ازاوست که انسان را از شادی، مست میکند .**انسان از دیدن خدا، ازشنیدن خدا درآهنگها ونواهایش به رقص میآید** . برعکس ، دریونان و دریهودیت ودراسلام ، خدا « لـن ترانی » است ، و با دیداراو، انسان درجا میمرد . دیدارخدا دراین ادیان ودرفرهنگ یونان ، نابود سازنده زندگی انسانست . درحالیکه **درفرهنگ ایران، دیدارمستقیم خدا ، جان افزا و جان آفرین وجشن زندگیست** . دریهودیت و اسلام ، یهوه و الله ، صورت ندارد ، چون از دید صورتش ، انسان را چنان ترس و وحشت فرامیگیرد ، که زندگیش را نابود میسازد . به عبارت دیگر، الله ویهوه و زئوس ، که با هیبت و ترس آور و وحشت زا هستند، **طبعا** ناسازگار با زند گی هستند . سپس اسدی دراین داستان ، « بازرائی سیمرغ » را نشان میدهد . همان باد که نواها و دستانهای گوناگون میشود، اصل نوزائی است که درگفتار دیگر، بررسی خواهدشد . بهمن یا « آسن خرد= خرد بنیادی »، درنخستین پیدایشش که سیمرغ (ارتا= بیخ هرچیزی = نخستین عنصرهرچیزی) باشد، کنسرتی عظیم است که همه را غرق شادی میکندو اصل جشن سازیست .

خرد بنیادی یا فطری انسان، جشن زندگی را میآفریند و میخنداند. ازاین رو خرد درایران، اصل شادی آفرین است.« اند» یا تخم بهمن ، در « دیسیدنش، درصورت گرفتنش» ، جشن میآفریند . بهمن ، یاخرد فطری انسانها ، که نگهبان جامعه هست، امروحکم نمیشود، تهدید وانذاروارهاب نمیشود،که« برو وفرعون را بترسان» ، یا برخیز و مردمان را به وحشت بینداز(قم فانذر درقرآن) . سیمرغ ، چنین رسالتهائی را به کسی نمیدهد ، بلکه

خویشکاریش « جشن زندگی **برای همه انسانها** و برای همه طبیعت ساختن » است .
با این آگاهیهاست که ما معنای چند بیت شاهنامه را درباره « زال زرو سیمرغ » بهتر میفهمیم . درشاهنامه میآید که زال در آشیانه وخانه سیمرغ ، از سیمرغ ،« سخن گفتن به آوازسیمرغ» را آموخته بود .برای مااین گفته،یک افسانه می نماید. ولی هنگامی ازچگونگی آواز سیمرغ د ر گرشاسپ نامه آگاهی یافتیم، می فهمیم که برآوازسیمرغ سخن گفتنِ زال، چه معنائی دارد . **زال زر با نواختن موسیقی برای مردم ، ترانه های شادی آفرین میسرود** .

اگر چند مردم ندیده بـُد اوی ز سیمرغ ، آمُخته بُد، « **گفتگوی** »

او از سیمرغ ، حکم دادن و دستور دادن و تهدید کردن ووعظ کردن را نیا موخته بود ، بلکه « **هنر گفتگو و همپرسی با مردمان » را آموخته بود**.

برآواز سیمرغ ، گفتی سخن فراوان خرد بود و دانش کهن
زبان و خرد بود و رایش درست به تن نیز، یاری زیزدان بجُست

او درخانه خدا ، مستقیما با خدا گفتگو میکرد و گفتگوکردن با مردمان را ازخدا یاد گرفته بود و با آهنگ های شادوبا نواختن ابزارموسیقی ، میتوانست برای مردم سخن بگوید، و نزد خدا ، هم خرد فراوان و هم دانش کهن ، یعنی دانش اصیل که زاده از بُنش باشد، داشت . فرهنگ ایران، با بودن انسان درکنارخدا، دم ازجهالت انسان نمیزند . انسان درکنارخدا هم ، هم باخرد فراوان و دانش اصیل هست ، و این دانش وخرد را میتواند در شادی آفرینی به مردم انتقال دهد . **این تجربه فرهنگ ایران از پیدایش خدا در موسیقی جشن آفرین، درچهره سیمرغست** . برای ما

امروزه ، زیستن با خدا ، محالست ، ولی زال ، انسانیست که با خدا ، درخانه خدا میزید . به عبارت بهتر، این « تخم آتش ، یا ارتا که سیمرغ باشد » درخانه تن هرانسانی ، درانسان میزید . **خدا ، یا بُن خرد آفریننده و سامانده و جشن آفرین ، درخانهِ تن هرانسانی ، زندگی میکند ، و نیاز به هیچ واسطه ای و پیامبری و امامی و کشیشی وموبدی و آخوندی ندارد .**

خـردِ انسان، کـلـیـدِ سراسر قـفـل ها

چوزین بـگذری، **مـردم آمد پـدیـد**
شد این بندها راسراسر، کـلـیـد

فردوسی

درفرهنگ ایران ،برترین مرجعیت درحکومت ، خردِبنیادی خودِانسانهاست ، نه گاتا، نه قرآن، نه کاپیتال مارکس،نه....

درآغازشاهنامه، پس ازگفتار درباره پیدایش جهان، سخن ازپیدایش انسان (مردم) میشود :

چو زین بگذری، مردم آمد پدید شد ، این« بندها» را سراسر کلید

این گفته، که ناگهان در آغازشاهنامه مانند آذرخش ، به چشم میافتد، گفته ایست که به آسانی نمیتوان ازآن گذشت . این اندیشه که انسان ، کلید همه قفلها ومشکلات ومعضلات ورازهاهست، برضد ادعای ادیان نوری، و برضد دین زرتشتی هست ، چون بنا براین اندیشه ، انسانها، به خودی خودشان، همه مسائل را با خرد بنیادی خودشان میتوانند بگشایند و راه چاره را بیابند .

این اندیشه ، ازکجا آمده است ؟ دراینجا از انسان برگزیده ای سخن نمیرود، بلکه از « **انسان بطورکلی، ازهمه انسانها** » سخن میرود . همه انسانها، کلید بازکردن قفلهای بسته، یا رازها و مشکلات زندگی و اجتماعی وسیاسی واقتصادی هستند . **مراجعه**

نکردن به انسانها ، برای یافتنِ حل مشکلات سیاسی واجتماعی و اقتصادی وحقوقی ، نه تنها سلبِ حق ازآنهاست، بلکه« نفیِ انسان بودن آنها» هست .
پس از پیدایشِ جهان ، انسان (مردم) ، پیدایش می یابد . دراین گفتاردرشاهنامه ، صحبت از« خلق شدن جهان و انسان از خدائی » درمیان نیست . اکنون همه جهان پیدایش یافته است، و نوبت پیدایشِ انسان شده است. ناگهان این انسانی که پیدایش می یابد ، با جهانی رویاروهست که همه اش « **بند** »است. **انسان ، به غایتِ « گشودن بندها » پیدایش می یابد** . این رسالت بی نهایت بزرگیست که در آفرینش ، بهره همه انسانها شده است . **گشودن سراسربندهای جهان آفرینش ، ویژهِ انسانهاست** ، و این کار، به فردی و قدرتی و مرجعی دیگریا برگزیده ، سپرده نشده است . خدا هم این کاررا به خودش ، واگذار نکرده است .

« بند » چیست ؟
چرا، سراسر جهان ، با بند ، پیدایش می یابند ؟

ما ازاین واژه « بند » ، معضلات ومشکلات وگرفتاریها را می فهمیم . بابررسی دقیق همین اصطلاح « بند » است که ما با فرهنگ اصیل ایران آشنامیشویم، که با چیرگی آموزه زرتشت ، فراموش ساخته شده است . هنوز در هرکتاب لغتی می یابیم که« بند » : 1- **فاصله میان دوعضو یا مفصل** است . **بند، اصل میانست** که دوعضورا به هم لولا میکند 2- بند، رشته وطناب برای متصل ساختن است . الیاف اتصال دهنده یک عضو به عضودیگر، بند هستند 3- به رشته ای که کودک را درزهدان به مادرمی پیوندد، تا ازاو پرورده شود و هنگام تولد، آنرا میچینند ،

بند ناف میگویند 4- به **محل اتصال دوپاره ازنی**، بند گفته میشود، و این « بند نی » درفرهنگِ نخستین ایران ، دارای اهمیت فوق العاده بوده است و نامهای گوناگون دارد. ازجمله « قف که قاف شده است و همان کاب وکاو و کعبه هست . فرهنگ ایران در« **بند نی»** ، اصل دگردیسی، یا « متامورفوز ازیک گستره هستی به گستره دیگرهستی» میدید . این بند نی ، پیوند جان انسان را با سیمرغ (جانان یا خدا) نشان میداد . بالاخره بند، 5- **جفت گاو یا یوغ** است . واین درست **اندیشه ایرانیان ازاصل آفرینش** بوده است که **آفرینش، گردونه ایست که ازدواسب به هم یوغ شده ، به جنبش آورده میشود.** بُن هرجانی یا نخستین عنصرهرانسانی، چنین گردونه ای (رته = رَس) هست . نام دیگر این گردونه« **aghra +ratha** » نخستین گردونه آفرینش هست . و « رته ratha= » وجودی جز همان « ا- **رته** = ارتا a - rtha» نیست . بیخ جهان هستی، یا نخستین عنصر یاتخم ،« بند = ارته » ، یا اصل پیوند یابی به همست .

همه این معانی، مارا یک راست به فرهنگ ارتائی میکشانندکه **فرهنگ هخامنشیان واشکانیان** بوده است . بنا برشعری که از فردوسی دربالا آمد، **همه جهان که پیدایش یافته** ،« **بند» است ، یعنی « جفت و یوغ و سنگ و مَرو سیم وایاروآمَر.... » است** . همه جهان دربند یا بند هستند . با افشانده شدن تخم« ارتای خوشه = اردیبهشت » یا **چیتره** ، یا نخستین عنصر، « تن » که به معنای زهدانست، صندوقیست که این گنج، که تخم خدا باشد، درآن نهاده میشود و دراین صندوق، بسته میشود . **همه تنهای (جسم ها، صورت ها) جهان آفرینش ، آبستن به خدا(= ارتا) هستند** . درهای همه صندوقها، بسته وقفل شده هستند .لحنی که باربد برای روزنوزدهم که روز ارتا فرورد است ، « قفل رومی» نامیده است . « رومی» دراصل « هرومی » یعنی «

زن» بوده است.ارتا ، قفل است. ویک نام قفل، بند و نام دیگرقفل، گره است . چون گوهر ارتا ، جفتی ویوغی هست ، بنا براین کلید هم هست . به قول مولوی :

آموخت ترا که دل و دلدار یکی اند
گه قفل شود ، گاه کند رسم کلیدی

چرا این بُن ِزندگی ، درصندوق ها نهاده وقفل شده است ؟ چون از هرگنجی باید نگهبانی کرد . یکی از معانی « بند» ، قفل است . البته خود واژه « صندوق » که دراصل « **سن – دوخ** » بوده است، به معنای « نای یا زهدان سیمرغ » است .« **تن» ، که به معنای « زهدان و نای، هردوهست » ، «صندوق خدا»، برای نگاهداری اززندگیست که همان تخم آتش یا ارتا هست.** درمنشورکورش نیز نام « مردوک = مر+ دوک ، یا اَمر+ ئوتوک » ، همان « مر+ دوخ» است که یکی ازنامهای سیمرغ میباشد .

درگزیده های زاد اسپرم ، « فرنفتار= **فرن + او تاره** = ارتا + اوتاره » که تحول یابی« آتش جان، یا تخم ارتا » ، در« تن ها » درگیتی باشد ، همان نهان کردن ونشاندن گنج سیمرغ، درصندوق تن است که بسته میشود، تا ازگزند وآفت نگهداری میشود . این همان اندیشه «**مقدس بودن جان یا زندگی**» است. درادبیات ایران می یابیم که خرد ، جوشن انسان ازگزند است . چون خرد ، درفرهنگ ایران ، ویژگی تجاوزگری و قهر ندارد، ازاین رو فقط « جوشن یا سپر» میشود که بلایا را ازجان دور دارد . این **خویشکاری « آسن خرد» است که با نهفتن جان، درصورت (= دیس)، جان را ازگزند، دور میدارد** . این خرد هست که هم دیوار میشود ومی بندد وهم« در» میشود و بازمیکند . ما اصطلاح صندوق را با چنین معنائی درشاهنامه در زادن رستم از رودابه ، می یابیم . سیمرغ که دراصل خدای زایمان وماما (دایه = دای =

دی = دیو) هست ، هنرِ خود را به زال زر ، میآموزد. **خدای ایران، به زال زر، هنرمامائی را میآموزد** ، تا زنش رودابه را بزایاند . سیمرغ به زال چنین میگوید :

نخستین به می ، ماه را مست کن زدل ، بیم واندیشه را پست کن

تو بنگر که« بنیادل » ، افسون کند

ز« **صندوق** » ، تا شیر، بیرون کند

نام ماه ، درهزوارش « بینا » است(یونکر)، و ماه ، اینهمانی با سیمرغ دارد ونام « دل» درپهلوی ،ارد است که ارتا=سیمرغ میباشد. این سیمرغست که در مامائی چنین زادمان دشواری، افسون میکند . افسون کردن دراینجا به معنای هنرجراحی پهلو، و بیرون آوردن کودک از زهدان ، بی آزردن مادراست .**این داستان ، به دایه یا ماما بودن خدای ایران، سیمرغ، گواهی میدهد** . و این سیمرغست که « شیوه بازکردن صندوق » را به زال که فرزند و همالش هست میآموزد . ازآنجا که **درفرهنگ ایران ، خدای زایمان، خدای بینش هم هست و زایش اینهمانی با بینش دارد** ، این داستان ،حاوی معنای ژرفتریست . زال زر، نه تنها دایه یا مامای زاده شدن رستم ازرودابه میگردد ، بلکه « هنرمامائی بینش را از انسانها » ازسیمرغ فرامیگیرد . **سیمرغ ، به زال یاد میدهد که حقیقت را از خودِ مردمان ، بزایاند . سیمرغ ، آموزه ای که حاوی حقیقت باشد به زال نمیدهد ، بلکه هنردایه شدن را به او میآموزد** .

درفرهنگ اصیل ایران ، پیامبری و رسالت ونبوت ، پوچ وبی معنا هست . **درفرهنگ ایران ، مردمان به حقیقت آبستن هستند و گنج حقیقت، درصندوق ضمیر آنها، نهاده شده است، وفقط نیاز به دایه یا ماما دارند** ، و سیمرغ ، خدای ایران ، پدید آرنده « دایه های معرفت » هست . ازاین رو بود که **عرفا** درایران، خود را « دایه » می نامیدند . زال زر، مامای بینش رازهای نهفته در سینه

ها و دلها وضمیرهای مردمانست ، نه آورنده یک آموزه و شریعت و مذهب از نزد خدا . « دین» هم که به معنای « مادینگی واصل آبستنی» هست ، گواه برآنست که دین ، بینشی است که مستقیما ازگوهرخود هرانسانی ، زاyانده شود . **فرهنگ ایران ، با پدیده پیامبرو رسول ونبی ، کاری ندارد ، چون آنرا برضدِ « ارج انسان » میداند. حقیقت یا خدا یا بُن آفریننده باید ازخود هستی انسان ، بجوشد و بزهد و بجهد** .بینش درفرهنگ ایران، ازاین رو سپس نیز، روندِ« گشودن صندوقهای جسم ها و صورتها » با کلیدِ خرد باقی ماند . رد پای این مفهوم از بینش ، درادبیات ایران زنده مانده است ، با آنکه مشخصات ژرفش از دید فلسفی و اجتماعی و سیاسی گسترده نشده است ، چون « **بازکردن صندوق پدیده ها و صورتها با خرد » ، چیزی جزآن نیست که نقش بنیادی خرد، زایانیدن درونه سرشارو غنی پدیده هاست.** ایرانی به «صورت وپدیده » ، معنائی دیگر میداده است که در ادبیات اسلامی متداولست . انسانها و پدیده های گیتی، همه « آبستن به گنج یا به حقیقت » هستند، و کار انسان وخردش ، فقط مامائی است، تا به پیدایش و زایش حقیقت از انسانها و پدیده ها یاری دهد .

غایت وجود انسان ، رسیدن به چنین بینشی ازانسانها دراجتماعست ، تا اجتماع و گیتی را بیاراید . خویشکاری انسان و خردش ، چنانکه زرتشت می پنداشت ، برگزیدن میان دو بدیل روشن ومشخص ازهم (ژی و اژی ، زندگی و ضد زندگی ،مانند حقیقت وباطل ، درآموزه زرتشت ، دوپدیده کاملا روشن و بریده ازهم و متضاد باهمند)نیست ، بلکه زایانیدن گنج مخفی ازتاریکیهای نهفته و مجهول درانسانها و پدیده هاست . خویشکاری خرد انسان ، این پیوند مستقیم با انسانها در مامائی (در دایه شدن) ، درپژوهش و جستجو و آزمایش است . چنین

بینشی است که بر همه بینش های دیگر، اولویت دارد . معیاریا سنجه اصلی ، همین یافتن بینش مستقیم انسان ، ازجهان با خرداست ، و چیزی ، پیشاپیش، ازهمان آغازآفرینش ، روشن نیست که خرد، فقط کارش تنها برگزیدن یکی ازآنها باشد .

« صندوق » در آغاز، تصویری بود برای بیان « دور نگاهداشتن ازگزند » . چون سیمرغ ، با گسترش پرهایش ، سپر همه بلایا اززندگیست، و صندوق (سن + دوح) هم که زهدان سیمرغست، چنین سپرو جوشن و جامه ایست . مثلا **پوست تخم مرغ ، «خرّم» نام داشت،** چون پوست تخم مرغ ، گنج نهفته درخود را، مانند زهدان مادر، نگاه میداشت . ازاین رو ، **خدا که « خرّم » یاهمان سیمرغ باشد ، سپرو جامه وجوشن است** . سپس نیز اهورامزدا ی زرتشت و زئوس یونانی، کوشیدند که این نقش را ازآن خود سازند . ازاین رو ، خود را ،آسمان یا سپهرششم میدانستند، چون سپهرششم ، پوست شمرده میشد . سیمرغ یا خرّم ، جهان را ، ازآزرده شدن ، پاسداری میکند . آنچه پوست همه جهانست ، به معنای آنست که پوست وصورت هرانسانی نیزهست .

خرّم ، پوست وصورت وتنِ هرانسانیست ، تا نگهبان زندگی او باشد . حتا هنگامی زرتشتیان خواستند هفتخوانی برای اسفندیار،درتقلید از هفتخوان رستم بسازند ، درخوان چهارم ، اسفندیار را در « صندوق » میکنند، تا از درون این صندوق ، با سیمرغ خونخوار (از دید یزدانشناسی زرتشتی) بجنگد . درواقع این صندوق چنان ساخته شده که ازهرسو ، تیغهای برّنده دارد و هرکسی بدان نزدیک شود ، خود را مجروح میکند . سیمرغ در زدن خود به صندوقی که پهلوان اهورامزدائی ، خود را پنهان کرده ، خود را میکشد ! درواقع ازهمان اندیشه سیمرغی ، برای جنگ با سیمرغ که « اصل نگهبان همه جانهاست » سوء استفاده میشود ، بجای آنکه مدد از اهورامزدا بجوید . ولی صندوق

سیمرغی، فقط مدافع جان در درونش هست، و داری تیغ های برنده از بیرون نیست که کسی را بکشد ، چه رسد به سیمرغ را ! این تصویر صندوق ، فوق العاده اهمیت داشت . چون همه تن ها و همه صورتها ، معنای « زهدان و نگهبان و پاسدار» داشتند، که جانهای درونشان را از گزند ، دور میدارند . حقیقت یا خدا ، جانِ هرصورتی یا تنی بود که ازخودِ جان ، جوشیده و برآمده بود . « صورت و تن » ، ظاهرِ بریده و بیگانه ازجان وحقیقت نبود ، بلکه همگوهرِ جان بود .

صورت و تن ، جان یا حقیقت را به دو معنی « می پوشاند» . ازسوئی با پوشاندن ، نگاه میدارد ، و ازسوی دیگر با پوشاندن ، جان را تاریک و مجهول و ناپیدا میسازد . اینست که سپس ، صندوق درادبیات ما ، مفهوم « زندان و قفس » را پیدا میکند و ازفرهنگ ارتائی-سیمرغی به کلی دورمیشود. **تن وصورت ، زندانِ حقیقت میشوند** . درحالیکه فرهنگ اصیل ایران ،درصورت و درتن و در رنگ ، زندان و قفس نمیدید ، بلکه درآنها « صندوق گنج » میدید، که خرد باید درجستجو آنرا همیشه از سربگشاید . **صندوق ، انگیزنده خرد ، به جستجو وپژوهش بود** .

خرد در فرهنگ ایران
وتفاوت آن ، با خرد ، نزد زرتشت
چرا برای زرتشت ومحمد و عیسی
خردِ انسان، کلید نیست ؟

برای زرتشت ، بُن واصل جهان هستی که « جفت یا همزاد یا تخم یا چهره یا ییما » بود ، ازهمان آغاز، ازهم جدا میباشند . زندگی

(= ژی یا جی) و ضد زندگی « =اژی » که نزد ایرانیان برابر با مفهوم خیرو شرّ بود ، ازهم کاملا جدا و متضاد باهم هستند . به عبارت دیگر نزد زرتشت، **بُن واصل ، روشنی است . دربُن ، تاریکی نیست . بُن درصندوق نیست** . وظیفه خرد انسان ، محدود به برگزیدن ژی یا اژی هست که دراصل ، روشن هستند و کاری بسیار آسانست ، چون **حق وباطل** ، **چنان ازهم جداو چنان باهم متضادند که نیاز به جستجو و تاءمل و کاوش ندارد** .

مفهوم « روشنی » در یزدانشناسی زرتشتی ، ازاین آموزه بنیادی زرتشت درگاتا ، معین ساخته میشود . ازاین رو روشنی را جایگاه اهورامزدا میدانند . چنانچه الله درقرآن خود را نورالسموات و الارض میداند، یا چنانچه عیسی درپاسخ حقیقت چیست ، میگوید که « من ، حقیقتم » . پس آنچه غیر ازمنست ، باطل و دروغ است . البته درایران ، برغم این آموزه زرتشت ، شیوه تلقی همگان ، از« بُن یا اصل یا همزاد یا چهره » چنین نبود ، وهنگامی هم که جفت و همزاد ویوغی که هزاره ها ، اصل آفریننده میدانستند ، ازهم جدا بشوند ، انسانها به این آسانی که زرتشت فرض میکند ، نمیدانند کدام یک ازآنها را برگزینند . انسان میان دوارزش، که بدیل همند، به آسانی نمیتواند دریابد که کدام خوب و کدام بد است . **برخورد به ارزشهای بدیل ، گرانیگاهِ تراژدی هست** . چنانچه در داستان فریدون و ایرج ، برگزیدنِ میان دو ارزش « مهر» و « داد » ، **فاجعه** بزرگی میشود .

یا چنانچه در **داستان رستم وسهراب** ، برگزیدن میان « پیروزی در بی اندازه شدن » و « قبول شکست در با اندازه بودن » ، فاجعه زندگی رستم میگردد . درجدا شدن دو ارزش که « باهم » آفریننده اند ، برگزیدن یکی از آنها، فاجعه انگیزاست . این یکی از اندیشه های ژرف فرهنگ ایرانست که درشاهنامه بجای مانده

است ، درحالیکه درمتون زرتشتی ، بکلی محوو ناپدید شده است . « وی=vi » در « ویمانا » که همان واژه « گمان » امروزی باشد ، به معنای « دوتای باهمست که حالا ازهم جدا وپاره ، و متضاد باهم شده اند » .« ویمانه = گمان » که دراصل معنای بسیارعالی داشته است وهنوز درسانسکریت دارد، در اثر زشت ساخته شدن مفهوم جفت از زرتشت ، ارزش عالی بینشی اش را ازدست میدهد . « وی= vi » ، ازیک سو همان واژه « گم =-vi m » شده است . انسان درچنین وضعی ، برعکس پنداشت زرتشت ، گم میشود ، گمگشته وحیران میشود. ازسوی دیگر « vi- m » بیم وهراس میشود. بیم درپهلوی به معنای ورطه هم هست .انسان درمیان دوبدیل ، درلبه پرتگاه قرارمیگیرد . **رستم در میان دو بدیل انتخاب در داستان اکوان دیو ، برلبه پرتگاه هستی خود و هستی ایران قرارمیگیرد.** ازسوی دیگر این دوبدیل(dwana ,dwa-maanya)، ایجاد شک و نقص و اشتباه میکند. اینست که **اندیشیدن در فرهنگ اصیل ایران ، بکلی با اندیشیدن درچهارچوبه آموزه زرتشت ، فرق داشت** .

« اند » که بُن واصل جهان هست ، هنوز به معنای « شماره مجهول از سه تا 9 » است.« اند» ، به معنای تخمین و گمان است . اند درپهلوی به معنای « بسیار، و عدد مبهم است . « اند» ، سخن به شک گفتن است . اند، سخن گفتن از روی تعجب است . **اندیمن که همان بهمن باشد ، مجهول وگمنام ومشکوک است . اندیشیدن (اند+ دیسیدن) ، کوشش به نشان دادن یک مجهول و نا معین و نا دیدنی و ناگرفتنی است** . اندیشیدن ، نشان دادنِ جهت وسوئی است که اصل در امتداد آن هست . **« اکومن » هم که در یزدانشناسی زرتشتی « کماله دیو » شده است ، همین بهمن است، که اصل چرا وچگونه است** . بهمن ، خدای اندیشیدن از راه شک ورزی وتعجب و چون وچرا کردن بوده است ، ولی

چنین بهمنی ، سازگار با مفهوم بهمن زرتشت نبود . بهمنی که از « روشنائی اهورامزدا » پیدایش یابد ، نیاز به شک و به چون وچرا ندارد . اینست که **یزدانشناسی زرتشتی** ، **بهمن و اکومن را که پشت وروی یک سکه است ، دو وجود متضاد باهم ساخته است** . یکی امشاسپند، ودیگری « کماله دیو » شده است . هنوزهم « اکو » درکردی ، چنین معنائی را دارد. یکی ازاصطلاحات که اصل جهان هستی را بیان میکرد برم است(درنام گاو برمایون درشاهنامه این واژه هست) که درپهلوی به شکل bramدرآمده است و سپس شکل « واروم warom » بخود گرفته است که معنای فکروخرد را دارد .همین واژه درشکل « وارووم warum» درزبان آلمانی ، به معنای « چرا » هست . در پهلوی درشکل « وارومند waromand » به معنای « مشکوک » هست . و درشکل « waromish » به معنای « شک » است . چگونه میشود که واژه ای ، ازیکسو خرد وفکرباشد و ازسوی دیگر، شک ؟ چون **اندیشیدن ، شک کردنست . اندیشیدن، چون وچرا وتعجب کردن است** . بهمن یا اکومن ، هم مجهول ومبهمند و هم انسان در تعیین آن، گم میگردد.

در داستان اکوان دیو، رد پای بهمن که نزد زرتشتیان « دیو کماله » شده است ، چون شک کردن و وسواس ولم وبم برای موءمن برترین خطر ایمانست ، باقی مانده است . رستم ، اکوان دیو را پی میکند ولی نمیتواند اورا به چنگ آورد. او میخواهد شک را بزداید . ولی هنگامی که رستم ، خسته وفرسوده افتاد وخفت ، آنگاه اکوان (شک وچون وچرا) به سراغش میآیند، و اورا اززمین میکند، و درمیان آسمان وزمین معلق میگذارد . دراین آویختگی میان زمین و آسمانست که رستم، بیدار میشود . شک، انسان را چنین گونه بیدارمیکند ! اکنون رستم درمیان آسمان

وزمین ، زندگیش به خطر افتاده است و درچنگال شک،اسیر است . اکوان دیو ، دو بدیل به رستم عرضه میکند . او درمیان دوآلترناتیو، قرار میگیرد . **رستم حق دارد میان دوخطر یکی را برگزیند** . یا آنکه ازآسمان به کوه سنگی انداخته شود، یا آنکه به دریا افکنده شود تا نهنگان اورا بدرند . دراین حالت آویختگی وخطرناک زندگی است که رستم بیدارمیشود ومی اندیشد و برمیگزیند . ولی برگزیدن میان این دوبدیل ، هیچ شباهتی با دوبدیل زرتشت (میان ژی و اژی که ازهم روشن هستند) ندارد . هم افتادن درکوه ، چیزی جز مردن نیست و هم افتادن در دریا و طعمه نهنگان شدن ، شیوه دیگر مردنست . و ازسوئی رستم میاندیشد که آنچه من برگزینم ، اکوان ، وارونه آنرا خواهد کرد . اینها همه اندیشیدن واقعیست . **اندیشیدن درست در همان « معلق بودن میان زمین وآسمان » و بیدارشدن دراین آویختگی وبیم ، آغازمیشود**. او،افتادن به کوه را برمیگزیند ، تا اکوان ، کار وارونه اش را بکند .

این شنای در آبست ، که تخم انسانی را بارورمیسازد و به بینش میرسد . بینش انسان، از شنای درآب ، ازغسل کردن درآب ،ازنوشیدن باده ، پیدایش می یابد . رستم مانند زرتشت ، با دل آسوده از رود وه دایتی نمیگذرد، بلکه در دریا، با یکدستش با نهنگان میجنگد، و با دست دیگرش ، شنا میکند، و با تنش ، آب دریا را جذب میکند و بدینسان ، به بینشی میرسد که با آن میتوان زندگی را رهانید . به خوبی دیده میشود که فرهنگ ایران ، با خرد ی دیگر میاندیشید که زرتشت ازمردمان میخواست .

خردی که رویارو با مجهولات و ابهامات و شک، و با بدیل های نامعلوم ویا خطرناک است . وارونه آنچه زرتشت می آموخت ، بُن و اصل هررویدادی و پدیده ای دراجتماع وزندگی ، تاریک و مجهولست ، ولی خرد انسان ، میتواند آن را درهر هنگامی به

طور جداگانه ، ازپدیده ها بزایاند و ازنو کشف کند . خرد انسان مستقیما ، کلید گشودن اصل وبُن را دارد . بُن و اصل ، در آموزه زرتشت ، روشن است . یک ارزش به طور قاطع و مشخص ، زندگی (ژی) یا خیر است ، و دیگری ، بطور قاطع و روشن ، اژی (ضد زندگی) و شرّ است . خرد، فقط برگزیننده میان این چنین دوبدیلی هست . بدینسان خرد، دیگر، ماما و دایه نیست که کلید برای گشودن قفل ها باشد که درآن حقیقت نهفته است . خرد در آموزه زرتشت و همه ادیان نوری ، آلت رسیدن به ایمان است . خرد، نمی زایاند . تاریکی و مجهولیت وگمبودگی ، ارزش منفی دارد وهمه آنرا می نکوهند . ولی خردِ کلیدی ، با صندوق بسته و تاریک کار دارد . خرد کلیدی ، بام وشام درپی صندوقهای بسته هست . انسانی که نمیداند درصندوق چیست، نمیتواند آرام بنشیند تا آن را بگشاید . **خردی که کلیدِ « صندوقهای پدیده های گیتی » هست ، تاریکی را به کردار ارزش مثبت وآفریننده و انگیزنده می پذیرد ودوست میدارد** . تاریکی برای او زهدانیست که « می پوشاند » ، ولی همزمان با آنکه حفظ میکند ، گشودنی نیزهست . سرّی نیست که درغیب است، و هیچکس به آن دسترسی ندارد . بلکه رازیست که سروش هر فردی که « گوش – سرود خرد » نیز خوانده میشود ، « راهگشای » آنست . نام سروش نزد مردم ایران ،« راهگشا» بوده است . سروش ، چنانچه در شاهنامه در داستان فریدون میآید ، کلید دار است . چون رازی را که در خردبنیادی (بهمن = آسن خرد) می یابد ، در آگاهبود انسان ، زمزمه میکند . **هرانسانی درفرهنگ ایران ، سروش ویژه خودش را دارد** . این بیان فردیت خرد درهرانسانی هست . سروش ، مانند جبرئیل قرآنی یا روح القدس انجیلی ویژه اشخاص برگزیده و استثنائی نیست ، بلکه روند به هوش آوردن خرد نهفته درهرانسانی است .

انسان ، کلیدِ جهان گشـا هست
انسان، وجودِ کلیدی هست

شـُد این بـندها را سراسر، کلـید (فردوسی)

فرهنگ ایران، **ارج انسان** را چنین گونه میشناسد که انسان(مردم) ، به کردارِ« **کلیدِ جهان گشا** » پیدایش یافته است . غایت هستی انسان ، کلید جهان گشا بودنست . گوهرانسان ، کلیدی است، و سراسرجهان هستی ، ازخدا گرفته تا سراسرهستان درگیتی ، همه « درهای بسته » هستند . همه هستان ، از خدا گرفته تا همه موجودات درگیتی ، درهای بسته اند، و انسان ، کلیدیست که برای زیستن باید همه این درها را بگشاید .
سراسرِ هستی ، تاریک و نهان ومرموز ومجهولست ، وانسان ، درتاریکی این جهان ، پیدایش یافته است ، و توانائی و خویشکاریش آنست که درهای سراسرهستان را یک به یک بگشا ید ، و آنهارا روشن کند . **انسان ، یقین گوهری به خود دارد که میتواند « درهای بسته همه هستان » را بگشاید ، چون گوهرش ، کلیدِ جهان است** . انسان در فطرتش درمی یابد که خودش ، و ازخودش ، کلید جهان گشا هست .
او سراسر هستی را به صورتِ « درهای بسته » درمی یابد . ما بنا بر آموخته های خود ، « روبروی جهانی بودن ، که درآن همه درها به روی انسان ، بسته اند » بسیار نومید سازنده می یابیم . ولی ما تصویر ومفهوم « در» را ازدیدگاه فرهنگ ایران

نمیشناسیم . « در» ، **از برترین تصاویر« جفت آفرینی » است** .« در» ، دولنگه یا « دو+ بر» دارد که باهم جفت هستند ، همچنین دو رویه (پشت ورو) دارد که باهم جفتند . ازاین رو، نام « در» دراصلِ اوستائی « دو ور» هست. ولی آنچه با هم جفت است ، اصل آفرینندگی وجنبش است . « دو بر ی که بایکدیگرجفت بشوند» همان « اصل سه تای یکتا » میشوند . واژه « درخت » ، درست مرکب ازهمین « در هست، که به معنای تخم میباشد » ، و« آختن ویازیدن » که « بالیدن و دست ببالا درازکردنست » . **هرتخمی ،«در»است** . به عبارت دیگر، هر اصلی وبُنی ، دری هست که چفت شده .

واژه های « کلید » و « کلون در» نیز ، ازهمین « روند جفت کردن » برآمده است ، و وارونه آنچه در کتابهای لغت آورده میشود ، واژه « کلید» ازیونان به ایران نیامده است . در تبری به آمیزاندن ، وجفت دادن و جوانه زدن گیاهان از درختان ، « کل بزئن » گفته میشود . « کل » ، جفت گیری حیوانست . « کل آکردن» به شخم زدن گفته میشود ، چون شخم زدن درفرهنگ ایران ، اینهمانی با « جفت شدن » داشته است . برزیگری که زمین را شخم میزند ، جفت زمین است . طبعا ارتا ئی که خوشه تخم هاست ، و این بزرهای خود را در زمین « تن ها و خاک » میافشاند ، جفت تن ، جفت انسان ، جفت زمین میشود .

«ارتا » که همان « فرن یا پرن » ، نخستین عنصر، یا همان « تخم آتش » است که در« اجاق تن » جایگزین میشود ، بنا برگزیده های زاد اسپرم ، خانه هستی انسان را میسازد ، با درها و روزنه های گوناگون که حواس نامیده میشوند . در گزیده ها ی زاد اسپرم میآید که « جان ، همانند آتش است که – هنگامی در آتشگاه (تن) نشانده شد.. همه سوی گرمی برساند ، روشنی و فروغ ، به **در** بیفکند » . **حواس انسان درها و روزنه ها ئی**

هستند که این « آتش جان » که « ارتا » باشد، زبانه میکشد و شعله های گرم او ، دراین روزنه ها و درها ، دگردیسی به روشنائی یافته، و به فراسو به جهان تابیده میشوند . ناگهان ، می بینیم که روندِ اندیشه ، چرخشی شگفت انگیزیافت . نه تنها، آنچه روبروی ماست ، تن وجسم وجِرم هستند ، بلکه خود مانیز، تن وکالبدی با درها و روزنه ها هستیم . درقابوس نامه میآید که « چون حواسهای تو ازکار فروماند و **در** بینائی و گویائی و شنوائی و بویائی و لمس و ذوق ، **همه برتو بسته شد** ، نه تو از زندگانی خویش شاد باشی و نه مردم از زندگانی تو وتو برمردمان وبال گردی » . این اندیشه که حواس انسان ، درهاو روزنه ها هستند، درذهنها باقی میماند . آنچه فراموش کرده میشود ، روند تحول یابی یا دگردیس شوی درسوراخها و روزنه ها حواس ست . **در و روزنه ، که سوراخ باشند** ، **مفهوم « مجرای زایش » را داشتند** . ارتا که آتش جانست درشعله کشیدن ، با گذشتن ازروزنه ها ، تحول به « روشنائی » می یابد ، و **این تحول آتش جان ، به « خرد» میباشد** .

عنصرنخستین که ازگوهر خدا (ارتا) هست ، صورتی دیگر می یابد، و این صورت ، « **خرد** = xra-ratu = xratu » نام دارد. **ارتا درجفت تن (خاک) شدن ، خرد میشود** . درسغدی به خاک خروم xrum گفته میشده است که همان واژه « هروم= روم » باشد و به معنای «زن»است . درفارسی نیز« خر و خره » به گل و لای تیره و چسبنده در ته حوضها وجویها ، یا گلُ سخت تر گفته میشود . البته پیشوندواژه « خرد» که « خره » باشد ، معانی گوناگون دارد و در لغت نامه های به شکل « خار و خاره » باقی مانده است که به 1- زن و2- سنگ و3- ماه گفته میشود . « خر سه پا » در بندهشن نیز ، موجودی جز « ماه » نیست که درفرهنگ ایران ، مرکب ازسه خدا باهم شمرده میشد . **پسوند** «

راتو » درخرد ، یکی ازشکلهای واژه « رته و ارتا » هست . اینست که واژه **خرد به خودی خودش ، بیان جفت شدن ارتا (آتش جان) با خاک (تن) میباشد،** ونام این آمیغ ، « خرد » هست . ارتا ، بیان روندِ« جفت آفرینی » است . با آمدن خدایان نوری که خودشان را آفریننده میدانند ، مفهوم «آفرینندگی درجفت شوی دو اصل » ، تیره وتاریک و نامفهوم ساخته میشود . اینست که نامهای تازه به آن داده میشود . ازجمله واژه « طلسم » یکی از این اصطلاحات است . درکتابها ی گونان، طلسم چنین گونه تعریف میشود . « طلسم عبارت از تمزیج قوای فعاله سماوی ، به قوای منفعله ارضی » است ، بوسیله خطوط مخصوص تا بدان ، هرموذی را دفع کنند ، یا تا بدان امور شگفت و غریب پدید آرند » . **فردوسی نیزهمین جفت شدن جان و جسم را طلسم میداند.** ولی دراثر فراموش شدن « اصل جفت آفرینی » ، راه چاره ای جز کاربرد واژه « طلسم » نیست .

نبینم همی جنبش جان به جسم نباشد مگر « فیلسوفی طلسم »
بسازید جای شگفتی طلسم که کس باز نشناسد او را زجسم

درپیوند جان با جسم ، طلسم نادیدنی یافته میشود . دوچیزیا دواصل یا دو نیرو ، به شیوه مرموزی باهم پیوند یافته اند که نمیتوان آنرا دید . درحالیکه **ویژگی دوجفت آنست که یکدیگر را به سوی خود ، میکشند ، یا به عبارتی دیگر، همدیگر را میجویند تا « باهم بیافرینند » . تک نمیتواند بیافریند . تکی هم که میآفریند ، گوهر جفت دارد . ازاین رو همه خدایان ایران ، گوهرجفت دارند.** آفریدن ، فقط در پیوند یافتن و درجفت شدن ، ممکن است . در فرهنگ ارتائی ،اهریمن (انگره مینو) و سپنتا مینو، درجفت شدنست (دریوغ = گردونه = **رته**) که هرچه میآفرینند باهم میافرینند .

ولی در یزدانشناسی زرتشتی ، انگره مینو و سپنتامینو ازهم جدا وباهم ضد شده اند، وهرکدام ، « جدائی ، بی پیوند با دیگری » میآفریند. این اندیشه برضدِ« اصل آفرینندگی درپیوند ، در یوغشدن و جفت شدن » بود . با این اهریمن و با این سپنا مینو ، « آفرینش درجفت شدن » ، غیرممکن گردید . به عبارت دیگر، اصالت ازهمه تخم ها (ازجمله انسان که مر+ تخم = مردم است) گرفته میشود .« تخم» را اهورامزدا میآفریند ، به سخنی دیگر، هیچ اصلی درجهان نیست .

اینست که مفهوم اصیلِ« جفت » ، به کلی نابود ساخته میشود . ازاین رو نیز هست که ما معنای ژرف « انسان کلیدی و خرد کلیدی » را درنمی یابیم . این اندیشه که انسان، سرچشمه شناخت ، یا گشودن همه درهای بسته است ، ازهمین جفت شدن ارتا ، به صورت تخم آتش که « اصل جانست» با «تن وخاک» میآید .**خدا با هرانسانی، جفت میشود و این جفتیست که صورت و جنبش وشادی را پدید میآورد** . با نشاندن آتش درآتشکدهِ تن ، شعله های آتش ارتا ، ازروزنه ها و درهای حواس ، به بیرون می تابند، ودراندام ، جنبش وزندگی میشوند. این اندیشه در ابیات اسدی توسی نیز، بازتابیده شده است :

چنین دان که **جان** ، برترین گوهراست
نه زین گیتی، ازگیتی دیگر است
درخشنده شمعی است این جان پاک
فتاده درین ژرف جای مغاک
یکی « **نوربنیادِ تا بندگی** » **پدید آرِ** « **بیداری و زندگی**»
نه آرام جوی و نه جنبش پذیر نه ازجای، بیرون و نه جای ، گیر

تخم خدا ، جانِ آتش افروزیست که از درون انسان ، به بیرون می **تابد** و از درون ، آغازگرجنبش وزندگی وروشنی و

شادیست . این **تخم خدا که جان انسان باشد، روشنائی به فراسومیافکند، و پیرامونش را روشن میکند** . پس نخستین مسئله ، گشودن این درها و روزهای حواسِ خود انسان هست ، تا این شعله ، راه برون رفت داشته باشد . **خرد** ، **با فوران این شعله وگرمی ازحواس هست که پیدایش می یابد** . البته آنچه را اسدی « فتاده درین ژرف جای مغاک » گفته ، به شیوه تفکربعدی هست . آسمان که ارتای خوشه هست وزمین یا خاک ، همدیگررا می کشند ، تا باهم ، یک تخم بشوند و بیافرینند . بهمن و سیمرغ (عنقا یا هما) ، که بُن انسانند ، « **آذرفروز**» هستند ،و **ازآتش است که روشنی زاده میشود** . **اولویت آتش بر روشنائی درفرهنگ ایران** ، **بسیاراهمیت دارد** . این گرمی ، که « مهرجوئی » میباشد ، سرچشمهِ روشنی است . این گرمی درونیست که میخواهد جفت بشود ، و بپیوند و بگشاید . **هیچ انسانی ، از فراسویش ، روشن نمیشود** . این درها و روزنه های حواس هرانسانی که مستقیما ، جانِ خودش ازآنها، فوران میکند ، از آموخته ها و سنت ها و ایمان آوریها ، تنگ وبسته میشوند .
جان درتن ، زندانی میشود . **مسئله بنیادی دراجتماعات** ، **همین گشودن روزنه ها و درهای حواس هست که همه از آموخته ها و ایمان و سنت** ، **راههای فوران گرمی زندگی را به بیرون** ، **برای تجربیات مستقیم بسته اند** .
خرد هرکسی، درگشوده بودن روزنه ها ود رهای حواس خودش هست که پیدایش می یابد . **این گرمی گوهری هست که درپیدایش ازاین روزنه های تن** ، **جفت میجوید** . **اینست که انسان** ، **گوهر کلیدی دارد**. خردی که محصول آموخته ها و تلقینات و گردآوریها ست ، خردی نیست که جفت جانست.
خردی که از « کسب روشنی ، از اخذ روشنی » ، تولید شده ، جفت جان نیست . خرد وامی وعاریه ایست که همیشه درتنش و

کشمکش وستیز با جان (زندگی) است . درشاهنامه بیش ازچهل بار، سخن از « جفت بودن خرد با جان » میرود، و خوانندگان آنرا یک تشبیه یا کلام شاعرانه میشمارند . درحالیکه جفت بودن جان باخرد ، اصطلاح تشبیهی وشاعرانه نیست . **خرد، هنگامی جفت جانست که مستقیما و بی واسطه ،جوشیده و زهیده ازجان خود انسان باشد** .

به جاماسپ شاه جهاندارگفت که با تو همیشه خرد باد جفت
بگوئید روشن ، که زیرنهفت چه چیزست وآن باخرد هست جفت

درحکومتگر یا شاه یا آراینده وسامانده ِ اجتماع، باید خردش با جان(زندگی) جفت باشد ، نه با دین ویا با ایدئولوژی ویا با مذهب ومسلکش . « که با جان شاهان، خرد باد جفت » .

کلیدِ قفل شدن ، که همان جفت شدن یا پیوند یافتن است
سرچشمهِ پیدایشِ روشنائی است
انسان،درپیوند دادن ِ هستی خود با پدیده هاست که باهم ، اصل روشنی میشوند
معرفت انسان ، ازآمیختن انسان باخدا باهم ، پیدایش می یابد
انسان ، نیازبه تورات وانجیل وقرآن وگاتا و... ندارد

آنچه دراثر پیدایش میترائیسم وچیرگی آموزه ِ زرتشت ، فراموش ساخته شده است ، آنست که **فرهنگ ایران** ، **اصل روشنی و طبعا بینش را ، پیوند میدانست** . **امتزاج و اتصال وپیوند ، روشنی میآفریند** . ازاین رو واژه « سنگ » که به معنای « امتزاج واتصال و پیوند دوکس یا دواصل یا دونیرو» هست ، معنای «

سرچشمه روشنی و آب داشت . ولی میترائیسم و زرتشت ، وارونه این میاندیشیدند . آنها میگفتند که هنگامی دوچیز،ازهم جدا وپاره و بریده شوند ، روشن میشوند ، و انسان ، آن دورا ازهم بازمیشناسد . هنگامی چیزی روشن میشود که « قطع شده » باشد . روشنی ، قاطعست ، ازهم می برد و قطعه قطعه و تجزیه (مجزا) میکند . درگزیده های زاد اسپرم، دانش اهورامزدا با این عبارات نشان داده میشود (بخش 34 ، پاره 16) : «من که اورمزدم هنگامی که به زمین، آب، گیاه، روشنی، باد بازنگرم ، به دانش روشن بدانم ، یکی را از دیگری بشناسم ، زیرا به وسیله دانش کامل و روشن اندیشی ، یکی را از دیگری چنان بگزینم که اگرشیرمادگان زمین ، آمیخته با یکدیگر دریک جوی ، جاری شوند ، این که شیر کدام ماده من است ، آن گونه بشناسم که مردی را سی اسب باشد و هریکی را جامی ، که نشانی برآنست، تا بداند که ازکدام اسب است. هنگامی که شیر دوخته (آمیخته) شد وآن سی جام باهم ایستادند، آنگاه که که بخواهد بداند ، هرجامی را که برگیرد ، نشان جام را بشناسد وبداند که شیرکدام اسب است» .

این روند ازهم جداساختن شیرهای آمیخته ، دانش و روشنی است . درحالیکه درست این اندیشه رویاروی تصویر « جام جم » است که یکی ازنامهایش نیز « سه گانه » بود ، چون سه نوشابه (آب + شیر+ شیرابه ای ازگیاهی) که نماد امتزاج واتصال بودند، ریخته میشدند ، و ازاین آمیغ که انسان مینوشید، سراسر جهان برایش روشن میشد. به همین علت بود که واژه « آمیغ » ، معنای « حقیقت » میداد . این اندیشه که انسان درپیوند یابی با « خدا و با طبیعت وبا انسانهاست» که باهم ، روشنی و بینش میآفرینند، و روشنی و بینش ، پیآیند این همکاری و « هم- پرسی » و « بزم » است ، دربهمن که خرد بنیادی یا« آسن خرد» درهرانسانی است، بازتابیده شده است . بهمن ، آسن بغ ، « سنگ

خدا » هست . آسن خرد که « خرد سنگی» باشد،به معنای آنست که گوهرش، این جفتی ویوغی وهمزادی و پیوند یا مهراست، وازاین رو،سرچشمه«تابش » هست .
این دو اندیشه متضاد (ارتا ئیان با زرتشتیان) در داستان هوشنگ (هائو شیان) باهم آمیخته شده اند . **هوشنگ ، که بنیاد گذارجشن سده و آتش افروز هست ، همان « بهمن » میباشد ،** چون جشن سده ، جشن بهمن است، و این بهمن است که آتش فروزاست . بهمن ، آسن بغ و آسن خرد یا، سنگی(اصل امتزاج واتصالی) است که ازآن فروغ و روشنی که بینش باشد، پیدایش می یابد . **یزدانشناسی زرتشتی این داستان را برگردانیده و مسخ ساخته ، و روشنی را پیایند « تصادم دوسنگ » و ستیزندگی هوشنگ (بهمن) با مار(که ازدید یزدانشناسی زرتشتی ، اینهمانی با اهریمن داده میشود) هست** ، درحالیکه درفرهنگ ایران ، مر یا مار، مانند « سنگ » ، بیان اصل جفت بوده است. . درآموزه زرتشت ، روشنی ازامتزاج واتصال وپیوند ، پیدایش نمی یابد ، بلکه از« ستیزدواصل متضاد » باهم ، روشنی آفریده میشود . بدینسان جشن سده ، معنای اصیلی را که درفرهنگ ایران داشته است از دست میدهد . جشن سده میماند ، ولی معنای ضدش را پیدا میکند.

حس کردن با حواس ، جفت شدن با پدیده ها درگیتی است که همان « کلید وقفل شدن » باشد
و این جفت شوی، سرچشمه روشنیست
انسان درحس کردن بی واسطهِ محسوسات ، دانا میشود

درفرهنگ ایران به حس کردن ، و درک وملاحظه کردن « مار،maardan ماردن » میگفتند که به معنای « جفت شدن و

عروسی کردن» است. این همان واژه « ماری= marry» درانگلیسی است ، و همچنین درکردی به عقدازدواج کردن « ماره » گفته میشود . حتا درکردی به **انسان ، مه ری = مه رو= مرو** گفته میشود که درفارسی پیشوند واژه « مردم = مر+ تخم » است. **یک برآیند ازمعنای واژه مردم ، « اصلِ پیوند یابنده و عروسی کننده با گیتی» است** . این اندیشه ژرف ازپیوند حواس با محسوسات درگیتی که سرچشمه مستقیم دانائیست درغزلیات مولوی بلخی نیز باقی مانده است . حواس که « دروازه یا در، یا روزن و پنجره » تن انسان هستند ، نقطه اتصال و امتزاج و پیوند یابی و عروسی انسان با سراسرپدیده ها درگیتی است . البته « در+ وازه » به معنای « درِ دو لنگه است که با هم جفت هستند » میباشد، چون « وازه = بازه » ، مانند بازو ، به معنای جفت به هم لولا شده است .

دروازه هستی را جز « **ذوق** » مدان ای جان
این نکته شیرین را در جان بنشان ای جان
هرجا که بود ذوقی ، ز « **آسیب دوجفت** » آید
زان « **یک شدن دوتن** » ، « ذوق » است نشان یک جان

«آسیب » که دراصل همان واژه « سیب » است ، به معنای « مهرورزی » است . دشمنی شدید زرتشتیان با مفاهیم جفت شوی ، واژه « مهروعشق » را به معنای « گزند و آفت » گردانیده ومسخ ساخته اند .

هرحس به محسوسی ، جفت است ، یکی گشته
هر عقل به معقولی ، جفت و « نگران » ، ای جان
کوچشم که تا بیند ، هرگوشه تـتـق بسته
هر ذره بپیوسته با جفت نهان ای جان

در، یا دروازه هستی ، آمیزش یافتن و جفت شدن حواس با محسوسات و عقل با معقولاتست . نام این آمیزش جفت باهم ، «

ذوق » است . چرا ؟ چون« مزه» در پهلوی « **میزاگ** » نامیده میشود ، که معربش « مذاق » و« مزاج » است ، و اعراب ازآن ریشه های « ذوق و زوج » را ساخته اند . میزاگ که آمیختن باشد ، و ازواژه « مت = maetha » برآمده است به معنای « اتصال واتحاد دوجفت » است . مولوی ازجفت شدن حواس با محسوسات ، به این نتیجه میرسد که همه پدیده ها و موجودات و ذرات جهان ، چنین ساختاری درگوهرشان دارند ، و جفتی درنهان دارند که به آن پیوسته اند . درست این همان اندیشهِ « بهمن یا اندیمان » درفرهنگ اصیل ایران است که بهمن ، « مینوی درون مینو ، یا تخم درون تخم ، یا ارک درون ارک » است ، که به معنای « آبستن بودن همه چیزها و همه انسانها » میباشد ، و به عبارت دیگر، گنج نهفته درصندوق یا تابوت میباشد . هرانسانی ، کشش به سوی پیوند یافتن و عروسی کردن با همه انسانها وپدیده های گیتی و خدایان دارد، و ازاین « ماره کردن = حس کردن+ زناشوئی کردن+ عروسی کردن » با آنها ، روشنی و جنبش و زندگی و شادی آفریده میشود .

خرد ، « پـرتـو ِآتـش ِجـان» است
که ازدرو پنجره های حواس،به پیرامونش« می تابـد »
روشنی ِخـرد ، درفرهنـگ ایران، همیشه گرمست

ازخود می پرسیم که این آمیزش جان انسان ، با پدیده ها و موجودات درگیتی فراسویش ، چگونه روی میدهد ؟ درشعراسدی طوسی درگرشاسپ نامه دیده میشود که **شمع جان** :

یکی « **نوربنیاد ِ تا بندگی** » **پدید آرِ** « **بیداری و زندگی**»

تخم آتش یا ارتا که تخم جانست ، درآتشکده تن ، ازدرها و روزنه های حواس تن ، به بیرون « **می تـابـد** » . گوهر جان ، روشنی

می تابد . امروزه ، که به داشتن « فکر روشن و روشنفکری » به خود می بالند ، یک برآیند ژرف فرهنگ ایران ، فراموش ساخته میشود . و آن اینست که **درفرهنگ ایران** ، **خرد** ، **روشنی گرمِ جان یا زندگی هست** . هم واژه « تابش و تابان وآفتاب » و هم واژه « پرتو » بهترین گواه براین ویژگی هستند . ارتا ، تخم آتش است که جان انسان میشود ، و ویژگی شعله وزبانه آتش ، تابش است . به عبارت دیگر، **روشنی گرم** است . آتش ، می تابد . به اجاق آتش نیز،« تاپک» گفته میشده است . درآغاز شاهنامه نیز میآید که :

« **یکی آتشی بـرشده تابناک** » میان باد و آب ، از بر تیره خاک

تاب که گرمی و حرارت باشد ویژگی خورشید یا مهراست . مهر، می تابد . در واژه های ساخته شده از« تاب » مانند « تابش و پرتو و تابان » سراسر ویژگیهای که ازگرمی ، پیدایش می یابند ، آشکاروفاش میشود . تاب ، فروغ و روشنائی است . گرمی ، اندوه وغم را میزداید . درویس و رامین میآید که :

بروز انده گسارم ، آفتابست که چون رخسارتو با نورو تابست

تاب ، به طنابی گفته میشود که ازدوسو بردرخت استوارکنند و باآن آیند و روند، و این کار را درزمانهای پیش ، درجشنِ نوروزمیکرده اند .گرمی ، رشته میکند ومی پیچد ومی بافد، تا« تافته » میشود . تابش، به جنبش و چرخش ورقص میآورد.ازاین رو ، دراشعارمولوی ، همیشه ذرات از تابش آفتاب ، میرقصند.

در تابش خورشیدش رقصم به چه می باید
تا ذره چو رقص آید ، از منـش ، به یاد آید
کنار ذره چوپرشد ز پرتو خورشید
همه به رقص درآیند بی فغان سماع

دراثر جدا کردن دو برآیند « روشنی » از« گرمی » ، که درفرهنگ اصیل ایران ، غیرممکنست ، چنین استدلال میکنند که خدا، مانند آفتابیست که درهرانسانی یا درانبیاء، « منعکس» میشود ، بی آنکه خودش دراین آئینه فرود آید یا حلول کند . ولی « تابش یا پرتو » ، وارونه این اندیشه ، چنین « انعکاسی » نبود . بلکه « **گرمی آفتاب** » ، **تحول یابی گوهر ِ خود آفتاب بود** . ما در هیچ آئینه ، عکس خشک وخالی آفتاب را نداریم ، بلکه گرمای آفتاب را داریم که گوهر خود آفتابست . **جوهرخود ِ آفتاب ، در این گرمی ، انتقال می یابد** . این همان تخم آتش یا آتش جان یا ارتا (خدا = سیمرغ) میباشد ، که درگوهرخدائیش فرودمیآید. ازاین رو هرجا که نشست ، آن را آبستن میکند و تحول میدهد :

شد حامله هر ذره ، از تابش روی او
هر ذره ازآن لذت ، صد ذره همی زاید
عقل از مزه بویش و زتابش آت رویش
هم خیره همی خندد ، هم دست همی خاید
تا **تابش روی تو** ، **درپیچد در هریک**
وزچون تو شهی گردد ، هر خاطرم آبستان

اینها بحث « انعکاس» نیست ، بلکه بحث جابجاشدن گوهربا دگردیسی است .اینست که مولوی « وحی » پیامبران را نیز با چنین « پرتو ی = پر+ تاو» که «**روشنی گرمی**» هست میفهمد، که اتصال مستقیم خدا را با پیامبران بیان میکنند ، چون « تاو درپرتو، که همان تاب و تف » باشد، گرمی است که گوهرخودِ خدا هست . **خدا درفرهنگ اصیل ایران ، برعکس یزدانشناسی زرتشتی ، بنکده گرمی بود ، که افشانده میشد، و ازتابش آن ، روشنی و گرمی باهم ، در خرد و زندگی پیدایش می یافت** . خدا ، بُن واصل گرمی بود که درهمه انسانها افشانده میشد و ازدرون آنها ازراه درهای حواس ، به بیرون ، « تابیده » میشد . با چنین

« روشنائی گرمی که ازانسان » میدرخشید ، هرچه افسرده است ، جان میگیرد ، هرچه درهم بسته است ، میشکوفد و بازمیشود . چنین تابشی ازجان ، که خرد گرم و روشن نامیده میشود ، کلید جهان گشا ست . با گرم شدن ، در همه همه موجودات ، پر میرویاند : فردوسی گوید

چنان گرم شد رخشِ آتش گهر که گفتی برآمد زپهلوش ، پر

ازاین رو **عرفان درایران ، بنا براین پیشینه ای که از پدیده خرد و بینش داشت ، برضد « عقل سرد » بود** . عقل فقهی اسلامی و فلسفی یونانی ، برای او سرد و زمهریری و افسرده بود ، چون برضد « خرد ی بود که ازآتش جان می تابد » .

هوش و عقل آدمیزاده زسردی وی است

چونک آن می گرم کردش ، عقل یا احلام کو

هرکه بفسرد ، براو سخت نماید حرکت

اندکی گرم شو و جنبش را آسان بین

ضدیت عرفان ایرانی باعقل اسلامی و عقل یونانی ، ازهمین گوهر خدای ایران برمیخاست که « بنکده گرمی درزندگی هرانسانی » بود . جان ، تخم خدای گرمی بود که باید هم روشن وهم گرم کند. روشنی سرد ، برضد تصویر ایرانی از زندگی بود وهست . خدا ، که اصل همه جانهاست ، که تخم آتش درهرانسانیست ، باید نخست هستی انسان را گرم کند تا ازاین گرمی ، روشنی بتابد . معرفتی باشد که ازشادی زندگی مایه میگیرد . این بود که عرفان همیشه چشم به خدای ایران ، به سیمرغ آتشین ، به بنکده تابستان چشم دوخته بود :

ذره ذره از وجودم ، عاشق خورشید تست

هین که با خورشید دارد ، ذره ها کار دراز

پیش روزن ، ذره ها بین ، خوش معلق میزنند

هرکه را خورشید شد قبله، چنین باشد نماز

درسماع آفتاب ، این ذره ها چون صوفیان
کس نداند برچه قولی ، برچه ضربی ، برچه ساز
اندرون هر دلی ، خود نغمه وضربی دگر
پای کوبان آشکار و ، مطربان پنهان ، چو راز

عرفان ، با ریشه ای که در فرهنگ سیمرغی – ارتائی ایران داشت ، دست رد به سینه « عقل سرد ، فلسفه سرد ، فقه سرد و افسرده و خشک ، که زندگی را می پژمراند ومیخشکاند » زد . « روشنی وسبزی » ، « روشنی و گرمی » ، شاخصهِ خرد ایرانیست .

روشنگر، درفرهنگ ایران، کیست ؟

انسانِ کلیدی ، درگرم کردنست که درهارامیگشاید

<u>« پهلوان » : شعلهِ روشنی بخش</u>

چرا،رستم،جهان پهلوان ایران
«کلیدِ چشم گشا» نیزهست ؟

چرا ، خدای ایران ، « گرمابهِ گیتی » هست ؟

گرمابه دهر، جان فزابود   زیرا که دراو، پری ما بود
مولوی بلخی

روشنی ، در فرهنگ ایران ،« **پرتوی**»است که **می تابد** . ولی « **پرتو** » ، **پخش شدنِ گرمای شعله است** . این **اولویت گرمی برروشنی** ، و این پیدایش روشنی ازگرمی ، شاخصهِ پدیده های روشنی و بینش و اندیشیدن درفرهنگ ایران هستند . کلید سراسر بندها بودن نیزبا گرمائی که میگشاید و روشن میکند کار دارد .
چرا درچامه فردوسی میآید که « مردم ، کلید سراسر بندها » هست ، وآن را شاخصهِ خرد انسان به تنهائی نمیداند ؟ بلکه **سراپای هستی انسان، چنین کلیدی شمرده میشود . خرد ، درفرهنگ ایران ، درسرنیست ، بلکه درسراپای هستی انسان،**

مانند پا درکالبد کفش (تن) جا دارد . انسان، باسراپای تنش میاندیشد. انسان ، با دست وپا و معدهِ گوارنده و اندام زایشی و دل و جگر و مغز و زبان و بینی و ریه اش ... میاندیشد . **خرد درسراپای تن انسان ، پخش است** . این مفهوم « خـرد » ، محتوای این معنای سیاسی و اجتماعی نیزهست که **هنگامی یک جامعه ، خردمند است که همه افراد آن اجتماع باهم بیندیشند** ، و درحل مشکلات اجتماعی و اقتصادی و حقوقی وسیاسی ودینی ، انباز باشند. خرد ، فقط درسر، که حکومتگران باشند ، نیست . انسان ، با تمامیت تنش ، کلید گشودن درهای بسته است . آنچه درهای بسته را میگشاید ، « پـرتـوparthaaw و تابـش » یا به عبارتی دیگر « گرمی و روشنی باهمست » . جان ، تخم آتش (تخم ارتا) است ، و این پرتو وتابش این آتش جان (زندگی) است که دانائیهای حواس یا خرد میشوند، که طبعا **روشن وگرم** هستند . مولوی میگوید :

پـرتـو روحست : نطق وچشم و گوش **پرتو آتش بود درآب جوش**

آنچنانک **پرتو جان ، برتنست** پرتو **« ابـدال »** ، برجان منست

پرتو(پر+ تاو) روشنی گرماست ، و این شعله آتش است که دانائی و روشنی را میجوشاند و میآفریند . این اصطلاح « پرتو = par-thaaw» درسغدی ، معنای « **شعله آتش** » راهم دارد . « تاو thaaw» که همان « تف و تپtap و تب وتاب » باشد ، گرمی آتش است . عطار درالهی نامه خود ، داستانی از« **سرتاپک** هندی » میآورد که صندوقی دارد و درآن صندوق « افسونِ احضارکردن پری یا پریخوانی » هست و شاگردش ، نهانی این صندوق را میگشاید و با پی بردن به راز، پری را فرامیخواند و درست **این پری** ، **همان « زن زیبا هست که همچند همه زیبایان** ، **زیباست** ، که در هادخت نسک اوستا میشناسیم ،

که درواقع « بینش حقیقی انسان » میباشد ، وآن را ، « دین » میخوانده اند . دین ، به معنای اصل زیبائی و بزرگی و نیکی هست که سیمرغ (ارتا= تخم آتش یا جان یا عنصرنخستین) میباشد، ودرهرانسانی ، موجود است ، با آنکه انسان ، اورا نمیشناسد ، ولی اورا دوست میدارد .

مسئله بنیادی هرانسانی ، یافتن کلید برای گشودن صندوق هستی خود هست که درآن « ارتا » ، اصل زیبائی نهفته است که اگر فرد انسان اورا ببیند ، اورا ازته دل ، دوست میدارد . البته این معنا را یزدانشناسی زرتشتی ، دراین سرود زنخدائی ، مسخ و تحریف کرده است ، و دین را فقط « مجموعه اعمالی میداند که انسان طبق فرمانهای اهورامزدای زرتشت » انجام میدهد . چرا عطار، دارنده این صندوق را ، سرتاپک می نامد ؟ چون « تاپک » به معنای « اجاق وکانون آتش » است و « **سرتاپک** » **به معنای** « **نخستین وبرترین سرچشمه آتش یا گرمی** » **است ، که کسی جز ارتا یا سیمرغ نیست** . دربخش چهارم بندهش، میتوان یافت که بنکده گرمی که رپیتاوین است، همان ارتا واهیشت یا ارتای خوشه است. ارتای خوشه درفرودآمدن وافشانده شدن، رپیتاوین نامیده شد است.

گرمای آتش ، درپیرامونش پخش میشود . گرما، هدایت کرده میشود ، جریان می یابد ، خود را میگسترد و منتشرمیسازد و میپراکند ومتصل میکند . «**پراکندن** » نیز ، دراصل به معنای « کاشتن تخم » است . **ایرانیان ، خدا را چنین « اصل گرمایِ خود- گسترنده » میدانستند** . خدا ، پرتو است ، یا بسخنی دیگر،« گرمای خود- گستر»، «گرمای فراگیر» است . ازاین رو اشکانی ها خود را به چنین خدائی نسبت میدادند و خود را « Parthawa » مینامیدند که سپس تبدیل به « پهلو و پهلوی » شده است . این واژه ، اینهمانی با واژه « پرتو parthaaw » دارد . آنها خود را

« شعله یا گرمای ارتا یا سیمرغ » میدانستند . « **پهلوان** » نیز اصطلاحی برای کسی میباشد که « **پخش کننده گرمی سیمرغ یا ارتا بُن جهان» هست** .

این گرما هست که درگستردن همه را گِرد هم میآورد و همه را زنده وشاد میکند . ازاین رو به « شهر» ، « پهلو » میگفتند . **شهر، پیکریابی اصل گرمی هست** . این **گرمی جانهای مردمان هست که « شهرسازو اجتماعساز» است** . سیمرغ یا ارتا ، خودش را که جانان و اصل گرمیست در همه میگسترد . اینست که درسغدی « parthwaay-aat= pari thwayaa » به معنای منتشرکردن و گسترش دادن است . پیشوند « پری » معنای « پیرامون » را دارد . اصل گرمی که ارتا هست ، درپیرامون یافتن ، پیدایش می یابد . همین مفهوم است که در شعر مولوی در اصطلاح « **ابدال** » بازتابیده شده است :

آنچنانک پرتو جان ، برتنست پرتو « ابدال » برجان منست

درآغاز دیده میشود که آب جوش ، پرتو آتش است . سپس همان مفهوم آتش جان درفرهنگ ایران که درسراسرتن ، می تابد تکرارمیشود ، و آنگاه اصطلاح « **ابدال » میآید که بدون شک ، سبکشده واژه « اواتار= افتار» میباشد که فرود آمدن و تشخص یابی این آتش خدا باشد** . « ابدال » ، همان واژه سانسکریت « اوا تار» میباشد که « تشخص یابی گوهرخدا درگیتی درانسانها » میباشد ، و به شکل « افتال و افتار» نیز، باقی مانده است که پراکنده وافشانده شدن تخمهای جان باشد . آتش جان ، درپهلوی ، « فرن + **افتار**» نامیده میشود ، و « افتار» که « اواتار» باشد ، نزول وتحول گوهرخدا به اشخاص است . فرن ، یا پرانه، اینهمانی با « ارتا » دارد .پسوند آن که « افتار= اواتار» باشد ، به صورت « ابدال » درآمده است ، و همان « پرتویا تابش آتش جان ، یا ارتا یا سیمرغ » هست که درانسان،

صورت و تشخص می یابد . البته **هرانسانی** ، « **ابدال** » **یا تخم آتش ِ ارتای خوشه هست** ، فقط دریکی ، این ویژگی ، برجسته تر است و دردیگری ، تاریکترو پوشیده تر و نهفته تر . این اتصال و امتزاج گرمی و روشنی ، بنیاد پدیده زندگی یا جان درفرهنگ ایرانست . این گرمیست که سرایت میکند و ازهم بریدگی را نمی پذیرد و متصل میکند . زنده ، گرمست . **سیمرغ درواقع « آب گرم » است ، چون ابرسیاهیست که جفت آذرخش است** . ابـر(آب + ور= زهدان آب) و برق (آتش) باهم ، همان ترکیب « **گرمی و خویدی** » است که گوهرخدای ایرانست و حتا اهورامزدا نیز دربندهشن ، چنین گوهری دارد . درداستانهای عطار درشکل « **برخ اسود** » دربرابرموسی پدیدارمیشود . اوکسیست که میتواند خدا را بخنداندوباران را بباراند.آذرخش که ویژگی ابرسیاه یا سیمرغست ، درفرهنگ ایران ، خندانست . **سیمرغ یاارتا ، خضرخندانست** .

دربندهش بخش چهارم(پاره 38) دیده میشود که رپیتاوین به همکاری با ارتای خوشه (اردیبهشت) گماشته شده است . این روایت زرتشتی، از تحول یافتن یا دگردیسی « ارتا » به « رپیتاوین » است . ارتا که کانون آتشها (خوشه) است درفرود آمدن ، صورت « رپیتاوین » به خود میگیرد .« **ارتا** » **در روند فرود آمدن (فرن – افتار) و درروند فراز رفتن باز به آسمان ،« رپیتاوین» نامیده میشود** . یزدانشناسی زرتشتی ، این مطلب را خاموش میگذارد . رپیتاوین ، چنانکه نامش گواه برآنست ، اصل گرمی وخویدی (گرمی وتری) است . ارتا درصورت رپیتاوین فرود میآید و در زمین فرو میرود و زمین را آبستن میکند. دربخش دهم بندهش پاره 159 دیده میشود که « ماه دی ، روز آذر، آتش افروزند و نشان کنند که زمستان آمد. بدان پنج

ماه که آب چشمه ، همه گرم است ، زیرا **رپیهوین آنجارا به گرمی و خویدی دارد** » .
آنگاه در **نخستین روز سال که «خرّم روز»** باشد و زرتشتیان هرمزد روز مینامند ، رپیهوین از زیر زمین و ازچشمه ها و ریشه های درختان به فراز زمین و برسردرختان میآید و باز به آسمان میرود. دربخش یازدهم پاره 160 میآید که : « چون ماه فروردین روز هرمزد شود تا بستان ازبنکده خویش درآید ، نیروو پادشائی پذیرد . رپیهوین از زیر زمین به فراز زمین آید و برِ درختان را رساند » . **بنکده تابستان (تاب = تاو) همان رپیتاوین است که صورتیابی ارتا یا سیمرغ در فرود آمدن به زمین است** . رپیتاوین که دراصل « رپیتاو » است ، مرکب از سه بخش است 1- رپه 2- پیت 3- تاو میباشد . رپه ، خوشه پروین است که اینهمانی با ارتای خوشه دارد . پیت ، زهدان است که آبگاه هست و تاو ، همان آتش وگرمیست . این تاو دراصل « توا » است که نی باشد و نی ، اینهمانی با آتش داده میشد ، چنانکه « آتس = تشه » به معنای دوک یا دوخ یا نی است . پس **ارتا درفرود آمدنِ خوشه پروین است که آمیخته با « گرمی وخویدی = آب گرم » فرود میآید ، تا با زمین بیامیزد . خدا ، آب گرم میشود. خدا ، اصل آمیزش است . خدا آب گرم ، یا گرمابه گیتی است** . چرا؟ به اصطلاح مولوی : « زیراکه پری ما، درآن بود » . این خدا ، گواه برآنست که من آنجائی هستم که در گیتی چیزها باهم بیامیزند . خدا ، ازکسی عبادت کردن خود را نمیخواهد . هیچ چیزی درجهان خلق نشده است که الهی را عبادت کند ، بلکه **همه پدید آمده اند تا در آمیختن جانهاشان باهم ، خدا را تجربه کنند** . خدا ، تکلیف برای انسان معین نمیکند بلکه **خدا ، رسیدن به شادی درآمیزش انسانها باهم وبا پدیده هاست** .
هنگامی تو ای انسان با همه خردها و با همه خدایان بیامیزی ،

آنگاه من دراین آمیختن ها ، پیدایش می یابم . اینست که سیمرغ (ارتا) خدائیست که نه رشک می برد و نه خشمگین میشود . خدائی نیست که خدای دیگررا نتواند تاب بیاورد . به عبارت دیگر، **خدا گرمابه هستی هست** . این اندیشه ، سایه گونه در اذهان میماند که درگرمابه ، پری هست . پری یا فری که به معنای دوستی و مهرهست نام سیمرغ بوده است .« زوش » نیز که نام دیگراوست ، به معنای « دوست و محبوبه » است . هنوز بیاد انوری هست که این صنم ، مشتری (خرّم = انهوما) میباشد :

گرمابه کام انوری بود امروز
کانجا صنمی چو مشتری بود امروز
گویند به گرمابه همه دیو بود ما دیو ندیدیم ، پری بود امروز

گرمابه ، نیایشگاه وجشنگاه این خدا شمرده میشد و ازاین رو هم بر درورودی گرمابه وهم درجامه کن ،نقوش فرود آمدن این خدا را درگیتی وگرم کردن گیتی را با مهرخود رسم میکردند. سعدی گوید :

نه صورتیست مزخرف (مطلا) عبادت سعدی
چنانکه بر درگرمابه میکند نقاش

یا مولوی ، عالم را جامه کن گرمابه میداند ، که با دیدن نقوش پری ، میتوان پری یا سیمرغ را فراخواند . درگرمابه است که با دیدن این نقوش، خدا ، محبوبه انسان، فراخوانده میشود .

گرمابه روحانی ، آوخ چه پریخوانست
وین عالم گورستان ، چون « جامه کنان » گشته

ازآنجا که نقشهای سیمرغ در جامه کن گرمابه بود ، جایگاه ازسرزنده وجوان شدن، ازسر به جان آمدن و به رقص آمدن شمرده میشد . مولوی میداند که پری در گرمابه دهر است و به همین علت ، دهر، جانفزاست :

گرمابه دهر ، جانفزا بود   زیرا که دراو پری مابود

ولی برای سازگاری با شیوه تفکر اسلامی ، اورا « گرمابه بان» نیزمیخواند . دراین غزلش میتوان هنگامه شگفت انگیزِ ورود این گرمابه بان را به گرمابه دید که چه گشایشی درهمه پدید میآورد .

طرفه گرمابه بانی ، کو زخلوت برآید
نقش گرمابه یک یک ، در سجود اندر آید

نقشهای فسرده ، بیخبروار مرده
زانعکاسات چشمش ، چشمشان عبهر(نرگس) آید
نقش گرمابه بینی ، هریکی مست و رقصان
چون معاشر، گه گه ، در می احمر آید
برشده بانگ ونعره ، صحن گرمابه زیشان
کزهیاهو و غلغل ، غره (اول) محشرآید
نفشها یکدگررا ، جانب خویش خوانند
نقش ازآن گوشه خندان ، سوی این دیگرآید
لیک گرمابه بان صورتی در نیابد
گرچه صورت زجُستن ، درکر و فر آید
گـلـش هرضمیری ، از رُخـش ، پـُر گل آید
دامن هرفقیری ، ازکفش ، پـُر زر آید
دار زنبیل پیشش ، « تا کند پُر زخویشش »
تا که زنبیل فقرت ، حسرت سنجرآید
بـرهد از بیش و زکم ، قاضی و مدّعی هم
چونکه آن ماه ، یکدم ، مست **درمحضرآید**

دربندهشن بخش سیزدهم (پاره 190) دیده میشود که دریای فراخکرت ، بنکده تابستان ، یا به عبارت دیگر، این دریا ، بنکده گرمی (تاو) هست . دریای فراخکرت که « وروکش » باشد ،

دریائیست که درواقع افشره یا شیرابه همه جهان جانست ، و درمیان این دریاست که درخت همه تخمه (ون هرویسپ تخم) روئیده است که برفرازش سیمرغ ، خوشه همه تخمها نشسته است .
پس **درخت کل هستی در« گرمابه کیهانی » روئیده است** . ازاین گرمابه کیهانی ، کانالهای بیشماری، آب این گرمابه هستی را ، به همه تخمهای افشانده در زمین میرسانند، و مستقیما همه آنهارا آبیاری میکند، و انسان هم که « مردم = مر+ تخم » باشد ، ازاین تخمهاست . ازاین رو دیده میشود که درپاره بالا از بندهش میآید که « **جگر، چون دریای فراخکرت ، بنکده تابستان » است** . نام این کاریز دریای جان یا دریای سمندر، به هرانسانی ، « **فرهنگ**» است . **فرهنگ، بیان اتصال بیواسطه خدا با انسانست** .گرمابهِ کل هستی ، در جگرهرفرد انسانی، سرباز میکند . بقول مولوی بدون کاربرد هیچ کلنگی (میتینی). این را « فقر» مینامیدند . اینست که درهمین بخش پاره 192 جگر(جی گر) را بُنکده خون میخواند . پس خون درهرانسانی که اصل زندگی (جی= ژی) است، یکراست ازدریای سیمرغ درانسان سرازیر میشود . جگرو دل که درپهلوی« ارد=ارتا» نامیده میشوند باهم خوشه پروین بشمارمیآیند . خون جگر(بهمن) رادل که ارتا (سیمرغ یا هما) باشد، به سراسرتن میرساند . رگها که « راهو» نیز نامیده میشوند ، درسجستانی به قول ابوریحان بیرونی ، نام ماه دوم « ارتای خوشه= اردیبهشت » بوده است . در پاره 192 بخش سیزدهم میآید که « مردم را نیز خون درتن که کده به جگراست هر **بامداد** ازجگر به مغزسربرآید » . و **ازپیوند خون گرم سیمرغی – بهمنی جگرودل با مغزهست که خرد ، ازحواس پیدایش می یابند** . شعله های گرمای خون ، از روزنه های حواس ، به فراسو می « تابند » و پرتو خود را به همه پدیده

ها میاندازند و آنهارا روشن وگرم میکنند . اینست که **درفرهنگ ایران ،1- جگر و2-دل و3- مغز باهم سه تا یکتا درپیدایش و تابش روشنی هستند** . خون گرم جگرودل ، درروشنائی هربینشی، حضور دارند . خون گرم که درسانسکریت « جیو » نامیده میشود ،معنای « جان وزندگی را نیز دارد . اینست که **بینش زنده یا خرد زنده درفرهنگ ایران ، همیشه پیوند « جگر و دل و مغز» باهم میباشند** . بنکده گرمی درتن انسان ، جگر است که دراصل « جی + گر» میباشد و درواژه « جی » هم برآیند یوغ و اتصال ، وهم برآیند « زندگی » (هردو معنا را دارد) هست . جگر، اینهمانی با « بهمن » دارد، و دل که خون فراجوشیده ازجگررا پخش میکند و به همه تن ومغزمیرساند ، درپهلوی « ارد » خوانده میشود که ارتا (سیمرغ = هما = عنقا) باشد واین خون گرم ، درمغز، به روزنه های چشم و سایرحواس رسانیده میشود که این گرمی در روشنی درهمه بینشهای حواس است که میگشایند و بازمیکنند .

ابوریحان درالتفهیم ، زُهره و مریخ را که « رام و بهرام » باشند در جگر، انبازهم میداند که چهره پیدایشیِ بهمن هستند . « **خرد » درفرهنگ اصیل ایران ، پیوند این سه اندام (جگرودل ومغز) باهم بوده اند ، چون گرمی وروشنی ازهم جدا ناپذیرند** .« گرمی بینش » را نمیشود ، به وام گرفت ، بلکه باید ازجان خود انسان، بیفروزد . **بینش وامی ، بی خون وبی زندگیست** . رستم نیز به هفت خوان آزمایش خود میرود ، تا راه به سرچشمه چنین بینشی بیابد ، و سرچشمهِ چنین بینشی را برای کیکاوس و سپاه ایران بیابد . او نباید آموزگارِ کاوس وسپاه ایران شود .کاوس و سپاه ایران ، دراثر « خارج شدن ازاندازه خود»، برغم آنکه زال زر آنها را ازچنین خونریزی،بازمیدارد،تجاوزبه خاک مازندران میکنند. درمازندران:

زن و کودک ومرد با دستوار
نمی یافت از تیغ او(کاوس) زینهار
همی سوخت و غارت همی کرد شهر   بپالود برجای تریاک ، زهر

دراثراین سختدلیها و پرخاشگریها ، دیو سپید به فریاد مردمان آنجا میرسد وررویاروی کاوس ، میایستد

چو بگذشت شب ، روز نزدیک شد
جهانجوی را (کاوس) چشم تاریک شد
زلشگردوبهره شده تیره چشم   سرنامداران او پر زخشم...
همه پهلوانان ایران سپاه   نه خورشید بینند روشن ، نه ماه

دراثرخشم و بی اندازه شوی شاه وسپاه ایران، چشمان همه تیره میشود . به عبارت دیگر، خردشان ازکارمیافتد، و بینش اصیلِ خود را از دست میدهند. اکنون ، رستم باید به یاری این « چشم بسته شده گان » برسد . خردهای شاه وسپاهیان که نگهبانان ایران هستند ، تیره وتارشده است و نمیتوانند از بُن جان خود بیندیشند. اینست که رستم برای رهاساختن نگهبانان ایران ازاین تیره روزی، با پیروزی بر« دیوسپید» ، ازجگرودل ومغز او، سه قطره خون میگیرد ، و این خون رادرچشم سپاهیان وشاه ایران میچکاند:کاوس به رستم میگوید :

کنون خونش آور تو درچشم من   همان نیز درچشم آن انجمن
مگربازبینیم دیدارتو   که بادا جهان آفرین یار تو
بچشمش چواندرکشیدند خون   شد آن دیده تیره ، خورشید گون

با خونِ جگرو دل و مغز دیو سپید ، توتیای چشم شاه وسپاه ایران را فراهم میآورد و چشمان آنهارا مانند خورشید ازنو میگشاید . بینش زنده و گرم را از دشمن میگیرد ، و با چنان بینشی ، چشمها را خورشید گونه میسازد . **دردشمن هم ، سرچشمه بینش هست** . گرمی و خویدی (تری) ، چشمهای تیره را ازسر میگشاید .

سه چکه خونِ گرم که اصل زندگیست ، تخم چشم را آب میدهد، و ازآن ، چشم رامیگشاید . خورشید گونه شدن چشم، یک تشبیه شاعرانه نیست ، بلکه دربندهشن (بخش چهارم) چشم انسان با خورشید، اینهمانی داده میشود . ابوریحان بیرونی درالتفهیم ، چشم راست را باخورشید، وچشم چپ را با ماه اینهمانی میدهد . دربندهشن، بخش سیزدهم دوچشمان ، ماه و خورشیدند . خورشید درفرهنگ ارتائی- زنخدائی ، ازماه زاده میشد ، و هردو، دوچهره جفتِ سیمرغ شمرده میشدند . خورشید در ادبیات ایران، سیمرغ آتشین پرخوانده میشود . در اذهان مردم نیز تا کنون خورشید،« **خورشید خانم** » باقی مانده است . ولی میترائیسم و یزدانشناسی زرتشتی ، خورشید را از مهر، جدا کرده و اورا نرینه ساختند . **دراصل ، مهر، همان خورشید و همان سیمرغ آتشین پر بود** . به عبارت دیگر دراین تصویر،« بینش» ، از« گرمی که مهرباشد » جدا ناپذیراست . ودرست **چنین بینشِ گرمی را ، بُنمایه حکومت وشاهی میدانستند** . درقصیده ای از عبید زاکان این اندیشه که بنیاد فرهنگ سیاسی مردم ایران بوده است بخوبی باقی مانده است .

سریرگاه چهارم که « جای پادشه است »
تهی ز والی وخالی زپادشه دیدم
ولیک لشگرش از پیش تخت او برپا
فزون زقیصر و فغفور و هرمز و دارا
فرازآن ، صنمی با هزار غنج و دلال
چودلبران دلاویزو لعبتان خطا
گهی بزخمه سحرآفرین زدی رگ چنگ
گهی گرفته بردست ساغرصهبا

جایگاه شاه ، ولی تهی ازشاه بودن ، بیان حکومتی بی کاربرد قهروخشونت و پرخاش و ستیهندگیست . گرمی مهر، در

نوازندگی و در باده پیمائی (سافی بودن) بیان کرده میشود.همچنین عطار درمصیبت نامه، چنین تصویری ازآفتاب میکند

ای بفیض وروشنی برده سبق   بوده بر چارم سما زرین طبق
گرم کردی « ذات ذریات » را   عاشقی آموختی ذرات را
گر نه ای سلطان، علم چون میزنی
کوس زرین صبحدم چون میزنی
هست انگشتیت درهرروزنی   ذره ذره دیده ای ، چون روشنی

پرتو، با انگشت ، اینهمانی داده میشود که مانند کلید دررا میگشاید

تو به حق چشم وچراغ عالمی   این جهان را وان جهان را محرمی
گاه سنگ ازفیض گوهرمیکنی   گاه مس بی کیمیا زرمیکنی

اینکه رستم با خون گرم ازجگرودل ومغز، چشم شاه وسپاه ایران را خورشید گونه میسازد ، نشان میدهد که اینان با چه بینش زاده ازجانشان باید به مردم خود و به دشمن بنگرند ، تا باهمه پیوند زنده و گرم یابند . بقول مولوی

یک دسته کلید است بزیربغل عشق   ازبهرگشائیدن ابواب رسیده
چوآفتاب شدم آتش و زگرمی دل
چو ذره ها همه رامست وعشقبازکنم
زآفتاب خرد گرچه پشت من گرمست
برای سایه نشینان ، چو خیمه برپایم

این تصویرازخورشیدِ سیمرغی-زنخدائی (مهر) ، به کلی با تصویر خورشید درمیترائیسم فرق دارد، که ویژگیهایش یکی تیغ برنده (شمشیر) است و با «شیردرنده» اینهمانی داده میشود، که از دهانش ، آتش سوزنده بیرون میریزد . این دوتصویر، نماد دو آرمان گوناگون از دوگونه حکومت و جامعه هست . گرما درجهان بینی این فرهنگ ، گرمای ناسوزیست که درگرمابه

برترین نماد خود را داشته است . ازاین رو نیزهست که درشاهنامه ساختن گرمابه ، به نخستین انسان فرهنگ سیمرغی-ارتائی یا سیاوش نسبت داده شده است . جم

بسنگ وبه گچ دیو دیوارکرد   نخست از بُرش، هندسی کار کرد
چو گرمابه و کاخهای بلند   چو ایوان که باشد پناه از گزند

سیاوش که درغربت ، با سیاوشگرد ، شهرآرمانی خود را میسازد :

همه شهر، گرمابه و رود وجوی   به هربرزنی آتش و رنگ وبوی

حافظ شیرازی ، شرط دوستی را این میداند که انسان در خانه و درگرمابه و درگلستان ، همراه وهمدم دوستش باشد .

اگر رفیق شفیقی ، درست پیمان باش
حریف خانه و گرمابه وگلستان باش

دراثرپیوند گرمابه با این فرهنگ بود که گرمابه، جایگاه آفرینش نقشهای زیبا شده بود، که هنوزردپای آن درادبیات ایران زنده باقی مانده است . **رپیتاوین که بُن گرمی وخویدی هست ، در نیمروز، که هنگام گرمی است، جهان را میآفریند** . سپس نام رپیتاوین که همان ارتا میباشد ، نام این گاه روزمیشود، ودر یزدانشناسی زرتشتی ، درست اهورامزدا وشش امشاسپندان باهم ، درهمین گاه گرم نیمروزی که گاه رپیتاوین ، باشد جهان را میآفرینند .

همین مفهوم « آفرینش درنیمروز که درگرما و با گرما » باشد ، آرمان نیتچه درکتاب « چنین گفت زرتشت » میشود . **آفرینش جهان درزمانی که ازآن خدای رپیتاوین یا ارتا هست ، وارتا خودش ، همین گرمی هست ، غایت و گوهر زندگی اجتماعی و انسانی را معین میسازد .**

درفرهنگ ایران،خـردِ انسان اصل فـردیّت هرانسانی است

هرانسانی، سروش ورشنِ فـردی خودش را دارد رَشـن rashn =« اصل اندازه» درفطرت انسانست سروش ورشن، دورویهِ خرد، درفطرتِ انسانند

سروش ، خردِ کلیدی وپیشروِانسانست رشن، ترازوی داد آفرینِ انسانست

چرا درفرهنگ ایران،انسان،جوان است؟
چرا درفرهنگ ایران، فطرتِ انسان، رادی(ارتائی) یعنی جوانمردیست؟
انسان، گیتی را باخردش ، نظم میدهد وروشن میکند،چون جوانمرد است

« **کمال** » در فرهنگ ارتائی ایران ، « تخم » هست . به عبارت دیگر، اصل همه انسانها ، تخم ، یا کمال هست . انسان که مردم (مر+تخم) باشد ، تخمِ آفریننده هست. نامهای دیگر تخم ، چیتره ، بزر (بازراک= جفت بهم بسته) ، دانه (= دوانه) ، توا=tva ، میباشد . انسان ، مردم = مـر+ تخم ، یعنی « اصلِ جفتِ به هم

چسبیده یا آفریننده » است . چرا تخم ، کمال شمرده میشد ؟ چون **تخم ، ازسوئی اوج پیدایش و روشنائی و بینش است، و همزمان با آن ازسوئی دیگر، اوج تاریکی (توم= تاریکی) و نهفتگی و جستجووآزمایش و نوآفرینی است** . تخم یاکمال ، هم هسته وبَرو سر است، و هم بُن وبیخ وتـه . این مفهوم کمال ، بکلی با دین زرتشتی و سایر ادیان نوری، فرق کلی دارد . دین زرتشتی ، « **روشنی اَسر را**، که روشنی بی سر، یا روشنی بی آغازوبی انجام ، یا روشنی بیکران ومطلق » باشد، **کمال میداند** که جایگاه اهورامزدای زرتشت است .

دراین « روشنی و بینش بیکران» اهورامزدای زرتشت ، جائی برای تاریکی و نهفتگی و جستجو وآزمایش واندیشیدن نیست ، وکاملا برضد تاریکی ونهفتگی وجستجووآزمایش وچون وچرا هست . ازاین پس ، نیروی آفرینندگی درخودِ روشنی و بینش و دانش و آگاهیست . ولی درفرهنگ ارتائی ، گوهرانسان (مردم = مر+ تخم) چنانچه ازخود نام « مردم » میتوان شناخت ، **آمیغِ جداناپذیر « بینش» با « جستجو » ، یا « دانش» با «آزمایش » ، یا « روشنی» با «تاریکی » به کردار دو نیروی مثبت با هم است و این کمال هست ، نه ضعف وناتوانی وسستی** . در رسیدن به« دانش » ، به «مجهول و نادانی وسردرگمی هم» میرسد که آفریننده است وازاین رو، کمال میباشد، چون اصل جنبش است ، و جنبش ، شادی میباشد . درچنین تصویری ازانسان و ازخدا (چون خدا یا ارتا هم ، هوچیتره = تخم نیک است)، **در رسیدن به اوج معرفت ، همزمان نیز به اوج تاریکی و نهفتگی و مجهولیت میرسد، که انسان را به جستجوو ازمایش و آفریدن ازنو میکشاند**. تخم، همیشه جفت = چیتره = بزر= دوانه = منتار(منتره ، کلندر) میماند. انسان ، همیشه کلید وقفل ، « آستانه در، بینش وجویندگی

باهم است . همیشه « دو وَره = دو رویه = در» باهمست . همیشه ، کشش با جستجو است . **انسان، همیشه میجوید، چون همیشه کشیده میشود** . درِبسته ، انسان را کنجکاو و جوینده میسازد تا آن را بگشاید وروشن کند . انسان، همیشه در« جنبش شاد = رَخس (رقص) = روند تکوین یافتن » است . « ارتا » که « تخم آتش= آتش جان » یا بیخ انسان ، یا عنصرنخستین انسانست ، همیشه چنین جُفتی میماند (رته = گردونه = راه) و هیچگاه ، « روشنی بیکران » یا « همه آگاهی ناب، بدون تاریکی» نمیگردد . **انسان، دری را نمیگشاید تا به جهانی وارد شود که سراسرش روشنی وحقیقت است** . چنین دری ، وجود ندارد و کلیدی برای چنین دری ، وجود ندارد . این تفاوت کلی ارتائیان(خرمدینان) با زرتشتیان هست . ازاین رو زرتشتیان ، همه خدایان یا ایزدان ایران را، « گماشتهِ» اهورامزداه(روشنی بیکران) میکنند ، و ویژگی تخمی و جفتی را ازهمه آنها میگیرند . آنها را روئیده از ارتا (جفت – گوهرjut-gohr) نمیدانند .

اهورامزداه ، دراصل ، نام خدای زرتشت نبوده است . زرتشت این نام را از دین پیشین مردم ایران گرفته است و به خدای خود داده است که به کلی گوهری متفاوت، حتا متضاد با خدای اصلی مردم درایران داشته است . این کاری متداول درادیان بوده است وهنوز نیز هست . ایرانیها نیز به « الله » ، « خدا » میگویند ، درحالیکه ، معنای واژه « خدا » که « آن چیزی هست که خودش ، خودش را میزاید » به کلی برضد « الله » است که « لم یلد ولم یولد» است .

برای ارتائیان وخرمدینان ، اهورامزداه ، همان ارتا(سیمرغ یاهما) بود . **اهورامزداه ، دراصل ، نام همان ارتا ، خدای ارتائیان بوده است** ، و سپس زرتشت ، تصویر دیگری از اهورا

مزداه طرح کرده است، و نام همان خدای پیشین را به خدای خود داده است . برای زرتشت ، اهورامزداه ، گوهری غیراز ارتا داشت (خوشه نبود) ، وجدا از ارتا بود، و چنانچه در بندهش میآید این ارتا هست هست که « خدائی » را به اهورامزدای زرتشت » میدهد . به عبارت دیگر، ازمقام خدائی که خود داشته ، استعفا میدهد و ازاین پس ازهمراهان و گماشتگان اهورامزدای زرتشت میگردد . **درفرهنگ ایران، خدای تازه وارد ، خدایان دیگر را نفی وطرد ونابودنمیکرد ، بلکه آنهارا نگاه میداشت و لی گماشته خود میکرد** . خدایان تازه ، همکاراو میشدند وبه فرمان او کارمیکردند ولی اصالت خود را از دست میدادند .

« **مزداه** » ، بهترین گواه بر اینست که نام سیمرغ بوده است . چون « مز، مس ، ماس ، ماز، ماد » همه نامهای ماه هستند که سیمرغست . **مز، یا ماه ، چون مجموعه همه تخمهای زندگانست ، اصل روشنی وتابندگیست و اینهمانی با چشم وخرد دارد و واژه مغز(= مز+ گا) نیز ازآن ساخته شده است** . پسوند « **داه** » یا « دهما، دهم » ، که نام خدای اشکانیان بوده است ، خدای روز 29 هرماهیست . خدای روز 29 (مرسپنتا) ، مبتکرو مبدع ونوآور شمرده میشود ، **اصل پیوند دادن** است ، و رام (خدای روز28) و بهرام (یا بهروز، خدای روزسی ام » را باهم پیوند میدهد، و ازآنها تخم نوینی میسازد که زمان و جهان تازه ازآن پیدایش می یابد . این تخم که « چیترآکات= چهرآزاد » یا« ساپیزه= سبزی » باشد ، اصل پیدایش زمان و جهان وروشنی و بینش ازنو هست .

باربد، دَستان یا لحن این روز را ، « **نیمروز**» مینامد که « اصل گرمی وخویدی » است و ریشه درختان وچشمه ها را در زمستان گرم میکند ، و روز نوروز، از زمین زاده میشود و بهار را

میآورد و به آسمان میرود . این ازدید گاه آنها ، روند نو آفرینی جهان و زمان شمرده میشده است .
اینست که زرتشتی ها نام « مزدا » را که « مز+ داه » است ، سبک کرده ، و به « دانا » ترجمه میکنند، و اصالت سیمرغی= ارتائی آن را حذف میکنند، و به عمد ، آن را نادیدنی میسازند .
ماه ، درفرهنگ ارتائی ، خورشید یا آفتاب را میزاید . خورشید وآفتاب ، هردو، دوچهرهِ سیمرغ هستند . یک چشم انسان ، ماهست و چشم دیگرش ، خورشید . به عبارت دیگر، خرد انسان، هم درشب وهم درروز ، با روشنائی که ازآتشِ جان خودش برمیآید ، همه پدیده ها را روشن میکند و میشناسد . به همین علت در درفش کاویان (درفشِ گُش) ، ماه وخورشید باهمند ، و« **کاوه » نیز ، کسی جز خود سیمرغ نیست . درشاهنامه ، کاوه ازضحاک دادخواهی میکند که تو هیجده پسرمرا کشته ای . او وپسرانش باهم ، نوزده نفرند ، و روز نوزدهم هرماه ، روز سیمرغ (فروردین = ارتا فرورد) است** . ارتا یا سیمرغ ، که نام دیگرش « سرفراز» هست ، اصل سرکشی است . خورشید، فرشگرد ماه است. درنیمه شب ، گاهیست که ارتا و بهرام باهم همآغوش میشوند و درسحر، کودک جهان وزمان را که ازاین زناشوئی فراهم آمده ، سروش و رشن ، میزایانند .

تناظر ساختار انسان با ساختارِ زمان و گیتی

شب هنگام که سه گاه 1- ایواره گاه و2- آبادیان گاه و3- اوشهین گاه باهمست ، همان « تخم انسان » است . همانسان که ازاین « تخم زمان وگیتی» ، که تاریکست ، روز و آفتاب میزاید و یا بیدارمیشود ، همانسان تخم انسان که بهره ای وجزوی ازاین تخم کلی هست ، دربامداد ، خون از جگرودل به مغزمیرسد و انسان

ازخواب ، بیدارمیشود . این روند « به هوش آمدن یا بیدارشدن » ، اینهمانی با « خرد انسان » داده میشود .
خدایانی که باهم میآمیزند و تخم شب را فراهم میآورند ، رام + ارتا فرورد وبهرام + سروش ورشن هستند . سرِ شب رام هست. این پنج خدا باهم ، تخم انسان نیزهستند . فطرت انسان نیز ازهمین پنج خدا باهم ترکیب شده است .« میان شب» یا **آبادیان گاه** ،ازآنِ ارتافرورد و بهرامست که همان « صنم وبهروز» ، یا «گلچهره و اورنگ » باشد ، و سحروسپیده دم ، ازآن سروش و رشن است. همینگونه ، تخم انسان که« فطرت و یا طبیعت هرانسانی» باشد ، همبندی از این پنج خداهست . **فطرت یا طبیعت انسان را این پنج خدا باهم پدید میآورند** . « آتش جان » که درهرانسانی فرود میاید ،و خانه وجود انسان را میسازد ، وبه انسان ، صورت میدهد ، مرکب از این پنج خدا باهمست . **شناخت این پنج خدا ، شناخت فطرت یا طبیعت انسان هست ، چون انسان ازآنها ، سرشته شده است** . نطفه پیدایش روز و گیتی ، با همآغوشی ارتا وبهرام ، پیدایش می یابد، و جنین وکودک میشود ، و سروش و رشن ، روزنه یا کانال (نای گذر= پاساژودهلیزو دالان) زایش این کودک روز و بیداری هستند . یا به سخنی دیگر، سروش و رشن ، ماما و دایهِ پیدایش جهان در روزهستند، و متناظر با آن ، ماما و دایه پیدایشِ« خرد» و« داد» و« بیداری »درجان انسان هستند ، تا نگهبان زندگی باشند . **هرانسانی (بستگی به نژاد وقومیت وجنسیت ومذهب ومسلک و رنگ پوست وطبقه ندارد) درطبیعتش ، سروش و رشنِ ویژه خودش را دارد . فرهنگ ایرانی ، فرهنگ مردمی وجهانیست ، نه ایدئولوژی ناسیونالیستی ونه نژادی و نه امتی و نه طبقاتی .**
درطبیعت یا بُن هرانسانی ، این دو(سروش و رشن) باهم هستند . به عبارت دیگر، خرد که پیدایش یا زایش ماه درخورشید

است ، دو رویه جفت باهم دارد . **سروش ، خرد کلیدی است ، و رشن ، خردِ سنجه ای و ترازوئیست** . سروش ، ویژگی کلید بودن انسان درخردش هست، و رشن ، ویژگیِ سنجه و ترازو واندازه بودنِ خردانسانست . **بیداری انسان ، عبارت ازگرفتن کلید گشایشِ همه بندها ازسروشِ خود هست که « پیشرو» است ، و گرفتن « سنجه » و اندازه و ترازو از رشنِ خود هست تا زندگی وجهان را « بیاراید » ونظم بدهد** . «آراستن» ، معنای « نظم دادن و روشن ساختن و اندازه دادن وزیبا ساخت » دارد . آنچه را ما امروزه « **سیاست** » میناميم ، ایرانیها « **جهان آرائی** » می نامیدند . رشن یا رشنواد ، این چهرهِ « آراینده یا رای زن » درخرد است ، که زندگی را دراجتماع ، با کاربرد ترازو وسنجه اش ، میآراید . واژه « رای » ، از ریشه « رادنتیدن = راینیتدن » برآمده است .« **رای** » ، **اندیشه ایست که ازبُن انسان برمیخیزد تا به اجتماع وگیتی ، نظام بدهد** . خرد ، دراندیشیدن ، با سنجه واندازه (رشن) ، روشن میکند و نظم وسامان میدهد . سروش ورشن ، مانند رام و بهرام و ارتا (سیمرغ) ازبخشهای به هم پیوستهِ همان « تخم آتش یا آتش جان » هستند که عنصرنخستین درتن انسان افشانده شده اند (افتار، افتر، ابدال) .

با نفیِ « خوشه بودنِ ارتا » درآموزه زرتشت ، خواه ناخواه ، این همسرشتی وهمگوهری خدا وانسان ، منتفی میشود . اینست که ازاین پس ، فقط بحث « **همانندی = تشبیه**» میشود . اندیشه « همانندی » ، جانشین اندیشهِ «همگوهری و همسرشتی» میگردد . بدینسان تصاویر ومفاهیمِ سروش و رشن ، در یزدانشناسی زرتشتی دگرگونه ساخته میشوند . درواقع ، این خدایان از تخم انسان (ارفطرت انسان) طرد وتبعید میشوند ویا گماشته (ماءمور) اهورامزدا میگردند و یا فقط موجودات درفراسوی انسان وگیتی وزمان میگردند . خدایانی میشوند که پس

ازمرگ ، نقش بنیادی خود را بازی میکنند. انسان ، تخمه ها یا آتشهائی میشوند که ازخودشان دیگر ،گرمی و روشنی نمیزهند . آتش جان (تخم ارتا که مرکب ازهمین پنج خداست) ، دیگر ازخودش ، گرمی و روشنی درخرد نمی تابد . سروش و رشن ، که دورویه جفت باهم ِخرد فرد انسان بودند ، و فردیت انسان را تضمین میکردند ، ازهنرهای اصلی شان ، محروم ساخته میشوند . خرد که جفت سروش و رشن است ، بدین علت ،نگهبان «جان» درگیتی با گذاردن قانون و دادو نظام هست. ولی این ویژگیها ازسروش و رشن به کردار فطرت انسان گرفته میشود .

درفرهنگ ایران
طبیعت یا فطرتِ انسان ، جوانی و جوانمردیست

این « تابیدن گرمی و روشنی از آتش جان » دراندیشه و بینش خرد ، « زندگی بخشی» یا جوانی است . **جوان ، کسیست که زندگی می بخشد وجان افزاهست** . «ایرج» که بنیاد گذار حکومت ایران برشالوده مهربین الملل میباشد ، و فریدون که بنیاد گذار داد وعدالت درهفت کشور(سراسر زمین)است ، هردو جوان هستند . **این جوانیست که سرچشمه داد ومهر است** . اندیشه و بینشی که از آتش جان می تابد ، با آن تابش است که دیگران را جوان میکند ، و به آنها زندگی می بخشد، و آنهارا زنده میکند . نام « تابوت » که ما امروزه درمعنای منفی اش می فهمیم وبرای مردگان آن را بکار می بریم ، به معنای آنست که « زهدان تابنده ، سرچشمه گرمی که ازنو زنده میکند » . درشاهنامه دیده میشود که صدوق وتابوت ، به یک معنا بکار برده میشوند، ودرحقیقت نیزتابوت (تاو+ پوته) ، معنای « زهدان » را داشته است. در داستان هما و داراب میآید که :

نهادش (داراب) به صندوق در، نرم نرم
به چینی پرندش ، بپوشید گرم
سرتنگ تابوت ، کردند خشک
به دبق وبه عنبر، به موم و به مشک
ببردند صندوق را نیم شب   یکی بردگر، نیز نگشاد لب

چنانچه دیده خواهد شد ، این داستان و زادن نهانیِ داراب ، دراصل ، بیان شیوهِ آفرینش خدای ایران هما یا سیمرغست ، که تخم خود را در زهدان های همه مادران (صندوق = سن – دوخ ، نای سیمرغ) به طور نهفته ، میافشاند ، و آنگاه در« رود یا گذرگاه زایش» می اندازد و ، کودک ، ناشناس به جهان میآید (زاده میشود) . و «گازَر» که سروش باشد اورا ازآب میگیرد ، واین رشنواد است ، که هویت خدائی یا همائی اورا که ناشناس یافته شده ، بازمیشناسد. به عبارت دیگر، **این داستان** ، **بیان میکرده است که هخامنشی ها (خانواده دارا)** ، **فرزندان هما یا سیمرغ (خدا) هستند** . البته این داستان ، روند پیدایش همه انسانها بدون تبعیض بوده ا ست ، که هرچند ناشناس ومجهول به گیتی میآیند ، ولی همه ، فرزند سیمرغ یا ارتا هستند ، و این سروش و رشن باهم هستند که این هویت همائی یا خدائی هرانسانی را پدیدارمیسازند . **در« خرد هرانسانی »** ، **میتوان گوهر سیمرغی(رته ، راتو، ارتا) یا همائی هرانسانی را یافت** .داستانی در گرشاسپ نامه اسدی میآید که درتابوت لاژورد ،1- حلقه و2- گوهرشب چراغ و3- جامه ای هست که **سروش** میآورد وهرکس آنهارا داشته باشد « **پیامبرخرد** » هست . این حلقه وجامه بهمن و گوهرشب چراغ که با آن مانند سروش درتاریکیها میتوان دید و نگهبانی کرد، پیآیند « تابش ، روشنی گرم » هستند. سروش دراصل ، خدای ماما بوده است که از« زهدان= صندوق = تابوت) میزایانیده است . واژه جوان ، که

درسانسکریت « جیوان jivana » میباشد، به معنای **زندگی بخش و زنده کننده** است . ازاین رو جوان ، صفت باد و آفتاب و آب و شیر است، چون اینها، زندگی بخشند . **هرانسانی ، چون درفطرتش دارای آتش جان است ، جوان وجوانمرد است، یا عبارت دیگر، در گفتاروکردارو اندیشیدنش ، دیگران را زنده میکند** . آتش جان که تخم ارتا میباشد ، زندگی بخش ، یا به اصطلاح دیگر، جوان است. مردی نیز به نرینگی کار ندارد بلکه « مر+ دی » است که گوهرجفتی مادرخدا (دی = دای) کار دارد و درکردی به آن « مر+ دایتی » میگویند . تلفظ دیگر« ارتا = رته » ، همان « راد » است . ارتای خوشه ، خود را میافشاند ، خود را می افتارد (ابدال) ، می لاند (لنبک = لن – بغ » خود را می پاشد) خود را فاش میسازد . فاش شدن ، افشانده شدنست . اینست که ارتا ، آنچه در گوهرش هست، می نماید (راست است) . **تابش ارتا ، 1- خرد است (خره + راتو، خره یا هره نام سیمرغ است که همان هراHera دریونان باشد)** ، 2- راستی است (راستی از واژه ارتا برآمده) و3- مردمی است (مردمی ، اصل ضد خشم وقهروخشونت و آزارو پرخاش بودن است) .

درقابوس نامه میآید که : **جوانمردی از سه چیز خیزد** و این سه چیز ازصفات مردم (انسان) است .... اول **خرد** ، دوم **راستی** ، سیوم **مردمی** ... از بهرآنک هیچ جانوری نیست که این سه صفت در وی نیست ، ولیکن **کندی آلت و تیرگی راه** ، اصل این بربیشترخلق بسته دارد » . اساسا **واژه جوانمردی** ، **نام دین ارتائی (مر+ دایتی) میباشد**. این دین خرمدینان یا ارتائیان، یکراست ، بنام روش جوانمردی ، درقابوس نامه بازتابیده میشود . به خوبی دیده میشود که « **روش جوانمردی** » ، **فراسوی همه ادیان و مذاهب ومسالک وایدئولوژیها قرارمیگیرد** . جانِ

هرانسانی ، چون « آتشِ ارتا » هست ، جان افزا یا جان بخش یا تابانست . جان ، درخرد و راستی و مردمی ، تنها چیزها را بدون تبعیض ، روشن نمیکند، بلکه درگرمی ، ازنو، به همه ، جان می بخشد، و ازنو همه را میزایاند (کلید است) . **خدای ایران ، درهرجانی ، سرچشمهِ 1- خرد و2- راستی و 3- مردمی میشود ، و این سه باهم ، جوانمردی هستند** .

ارتا ، نه مانند اهورامزدای زرتشت است ، ونه مانند یهوه و پدرآسمانی و الله است . بلکه خودش ، سرچشمه بلاواسطهِ جان (نه اصل ایمان)درهرفردیست، وجان خود را درآتش جانش میافشاند و درهرتنی ، جانی جداگانه میشود که اصل رادی و جوانی و جوانمردی است . ارتا ، راد یا جوانمرد هست، چون همانچه هست ، در انسان ، می تابد ، و ابدال (افتار، افتر، فتر= فطرت) میشود . **خدا ، جانی است که درهرانسانی تبدیل به خرد و راستی و مردمی به گونه ای دیگر، می یابد** . ارتا ، دردگردیسی درخرد انسانها ، رنگارنگ و متنوع میشود . ارتا ، نه آموزه ای میشود که آن آموزه را زرتشت ازاوبپذیرد ، ونه اوامرونواهی خود را برای پیامبرانش میفرستد ، بلکه خودش درآتش جانی که « می پراکند= می افتارد، می ابدالد ، میافشاند) ، درهرانسانی تبدیل به1- خرد و2- راستی و3- مردمی میشود .

اکنون چرا انسانها همه دعوی این هنرها را میکنند، ولی بی بهره ازآنها هستند؟ درحالیکه درخودِ آتش جانشان ، دارای این فطرت هستند ؟ صاحب کتاب قابوس نامه این اندیشه فرهنگ ایران را بخوبی در این نوشته ،باز تابیده است . اینها « با همه آدمیان موجودست ، ولیکن چون میان تن وجان ، بیماری ، حجاب شود، بند اعتدال سست شود . ازجان به تن ، مادتی نرسد ، یعنی اندیشه و تدبیرو مردمی و راستی . پس به حقیقت ، هیچ جسدی ، بی خرد ومردمی نباشد ، ولیکن فیض علویِ منفذ روحانی بسته

بود . دعوی یابی ، ومعنی ، نه . .... ای پسر تو جهد کن ... فیض علویِ منفذ روحانی گشاده داری .... » . هرچند درپایان، یک پوشه اسلام پسند روی مطلب میکشد، ولی ازسیاق سخن میتوان دید که روزنه هایِ گذرِ شعله های آتش جان که « فیض علوی » هست و درتن هست ، بسته شده اند و جنبش این گرما را به بیرون ، کُند کرده اند یا « اندازه دروجود انسان ، به هم خورده است » وبند اعتدال سست شده است و این راه به بیرون ، گشوده نیست یا تنگ است . البته کلید درب گشایش این گذر (که نامش درپهلوی ویدار= بیدار) در دست سروش هست، که نامش نزد مردم ، « رهگشا » بوده است . **هرانسانی ، خودش مسئول آنست که این راههای بسته شده در وجود خود را بگشاید، تا خدا یا ارتا ، دراین روزنه ها وگذرگاههای بسته نماند و ازاو زاده شود ، تا خدای خفته دراو ، بیدارشود . تا خدا دراو رستاخیزبیابد** . گرمای جان (زندگی) از لابلای آموخته ها وسنت ها و افکار وامی و آموزه هائی که در ذهن رسوب کرده اند و سفت شده اند ، نمیتواند بگذرد . اینها راههای هدایت گرما را به بیرون برای تابیدن به جهان ، برای جوانمرد و راد بودن ، بسته اند . انسان ، بی نیاز ازآنست که کسی بدو خرد و راستی و مردمی را یاد بدهد. اینها درهمان آتش جان ، درهمان عنصرنخستین که ارتا باشد درهمان « تخم آتش » هستند، ودرست این آموزه و سنت ها و عادتها و رسوبات ذهنی و روانی هستند که روزنه های زبانه کشیدن شعله آتشِ جان را می بندند .

خـردِ بـیـدار

امروزه بیشترخرد یا عقل ، با مفهوم وپدیده روشنی ، پیوند داده میشود ، درحالیکه فرهنگ ایران ، خرد را با بیداری پیوند میداده

است . با انداختن یک دیده به تکرار مفاهیم بیداری وخرد درشاهامه که غالبا باهم پیوسته میآیند ، این نکته ، برجسته وچشمگیرمیشود . بیداری درفرهنگ ایران چیست ؟ چرا آتشِ جان یا زندگی در خرد ، بیدارمیشود ؟ سروش و رشن ، درک شناخت درفرهنگ ایران ، به شکل بیدارشدن ، یا به شکل « ردشدن ازکانال یا گذرگاه یا دالان زایش» است . درتبری ،« گازِ ر» ، به محل عبورو گذر یا گذار میگویند که محلیست از رود که به سبب عمق کم ، برای عبور مناسب است (درآلمانی به آن Furt گفته میشود). تبریها به آن « ویـتار» هم میگویند .در پهلوی « ویتارتن » به معنای گذشتن ، بُردن ، هدایت کردن ، عبورکردن و همچنین درگذشتن ومُردن است. درمتون زرتشتی، این « گذار یا گدار» بیشتر به روند مردن (درگذشتن ازاین دنیا) بکار برده میشود . ازاین رو « هوش » نیز معنای « مرگ » پیدا کرده است ، چون مردن هم « به هوش آمدن و بیدارشدن درپیوستن جان به جانان که سیمرغ یا ارتا فرورد » است . ازآنجا که یزدانشناسی زرتشتی « این پیوستن جان انسان به جانان را نمی پذیرفت » ، به سروش ورشن ، نقش دیگری برسرپل جینواد درمرگ داده است . ولی نقش بنیادی سروش ورشن در زندگی انسان وجامعه وسیاست ، خاموش گذارده شد یا تاریک ساخته شد . سروش ، به نگهبان « تن درگیتی » کاسته میشود درحالیکه سروش نگهبان جان (آتش جان) است که ارتا یا سیمرغ میبباشد . ارتا یا آتش جان ، در سروش ، تبدیل به « خرد کلیدی وپیشرو انسان، یا منتره = آچارتفکر »، ودر رشن ، تبدیل به « خرد سنجه ای و ترازوئی » انسان میشود، که با منظم کردن وسامان دادن زندگی و اجتماع ، زندگی و اجتماع را روشن میکند . دراین جهان بینی ، **هرچیزی « روشن » میشود که « اندازه » پیدا کند** . آنچه بی اندازه و بی آغازو بی انجام » است ،

برضد مفهوم روشنی است . آنچه « اسر، بدون آغازو انجام » است ، اندازه ندارد و طبعا روشن نیست . خرد (چهرهِ رشنوادی خرد) ، در سنجیدن با سنجه خود (رسن) ، با اندازه گذاری خود ، جهان را روشن میکند . ازاین رو میترائیست ها اورا « لوزی فر » مینامیدند که به معنای « آورنده روشنائی » است . ازاین رو رشنواد درشاهنامه ، سپهبد است ، چون سپهبد درفرهنگ ایران ، اصطلاحی برای « نظم دهنده » است . ازاین رو درگزیده های زاد اسپرم ، روان انسان ، سپاهبد تن خوانده میشود . طبعا آنچه بیرون ازاندازه و سنجه هست ، بیداد و برضد زندگی شمرده میشد . ورود مفهوم « روشنی بیکران = اسرروشنی » در یزدانشناسی زرتشتی ، به کردار معین کننده سراسر آفرینش وقوانین ، همه چیزهارا ضد زندگی میکند . دراینجا بخوبی تفاوت ژرف این دوجهان بینی را میتوان دید . **خرد ، روند بیدارشدن و به هوش آمدن یا زائیده شدن « آتش جان یا ارتا » درسروش و رشن هست** . ازاین رو نیز « خرد= خرتوxratu= خره xra+ راتوratu = هرهhre + راتوratu = هره + رتهrtha یا ارتا-a-rtha » نامیده میشود ، چون این ارتا (راستی و داد و سامان و نظم) هست که درصبح(بام)، پدیدار میشود .

باشد که قلب ناسره تو سره شود

می سنج نقد خویش ، به « **میزان صبحگاه**» - عراقی

واژه « ویتار» در اوستا به معنای « رونده وگذرنده » است . این واژه درپهلوی به شکل « ویدارwidaar یا گُدارgudaar »، به معنای « جایگاه ورود ، مدخل و پاساژ » است(ماک کینزی) . درست این واژه است که واژه « بیدار و بیداری » متداول در زبان فارسی امروزه ما شده است . واژه اصلی که معنای « بیدار» داشته است « ویگراد ، ویگرادنwigraaden » میباشد که متروک گذاشته شده است . پسوند « گراد ، گرانت » دراین

واژه ، به همان مفهوم « گره یا گری » امروز بازمیگردد ، و درسانسکریت به معنای « به هم بستن ، مرتب ساختن ، پیوند دادن ، به رشته کشیدن و همبسته کردن وصورت دادن to compose » است. واژه « ویگرادن » که دراصل ، معنای بیداری داشته است ، به معنای « جمع کردن حواس ومحسوساتش باهم و مرتب ساختن آنها » و یا « تمرکزحواس گوناگون دردرک محسوسات گوناگون » بوده است که متروک مانده است ، و لی « ویدار یا گوداریا همان گذار و گازر» بیدارامروزه شده است . چرا ؟ چون سروش و رشن هردو باهم روند زایش نطفه ارتا وبهرام درنیم شب درگذرگاه و دهلیزسحرو بامداد هستند . آنها روز یا خورشید را با تندی وسرعت ازگذرگاه یا دهلیز یا دالان تنگِ زایش میگذرانند . **بیداری ، با عبور از دالان و دهلیزکار دارد . شناختن ، روند جنبش درگذرگاهیست که جان ، ازحالتی به حالتی دیگر میرسد** . بیداری ، روند زایشِ همیشگی آتش جان بودن است . جان همیشه ، ازآتشکده درون ، درحواس میزاید . و سروش و رشن ، هیچگاه نمی خوابند و همیشه بیدارند . مولوی اندیشه پیدایش صورت در دیده را پیآیند حرکت یک تجربه زنده دل ، ازدهلیزها، به چشم میداند . درفرهنگ اصیل ایران ، جگر(که بهمن یا رپیتاوین= نیمروز میباشد)، بنکده خون گرمست که به دل میرسد، ودل که سیمرغست (ارتا، ارد نام دل درپهلوی) آنرا به مغز وچشم میرساند. دراثرعبورگرمی آتش، ازاین دهلیزهای رگ ، « صورت» درچشم (خرد) پدیدارمیشود . گرمی جان درصورتها ورنگها ، میزایند . مولوی میگوید :

دهلیز دیده است دل ، آنچه به دل رسید
در دیده اندر آید ، صورت شود یقین

امروزه ما تصویری دیگراز روند بینش و روشنائی داریم . برای ما بدیهیست که با روشنگری ، ، ناگهان دیده خرد ما بازمیشود، و ما درجهانی وارد میشویم که ناگهان ، سراسرش، یکپارچه روشن است . **حقیقت ، با جهان سراسر روشن کاردارد و نیاز به روند بیدارشدن همیشگی ندارد** . انسان، یکبار برای همیشه بیدارمیشود . مفهوم کلیدِ دربودن ، و اینکه سروش و رشن باهم ، « گشاینده در » هستند ، بکلی برضد این مفهومست . **درفرهنگ ایران ، هیچ پدیده ای ، یکبار برای همیشه روشن نمیشود** . بلکه هرپدیده ای ، دهلیز یا دالان یا گذرگاهیست که هر دری را گشودیم ، فقط برهه ای یا دامنه ای را گشوده ایم . **معرفت ، گذرگاه پُر از درهای بسته است** . آموزه ای وجود ندارد که با گشودن در(باب) یا دروازه آن ، سراسر پدیده های جهان ، روشن گردد . حقیقت ، روشنی بیکران نیست که با گشودن دروازه اش ، ما برای همیشه، وارد روشنائی شویم . این مفهوم روشنی که درهمه ادیان نوری موجود است ،درایران با آموزه زرتشت آمد که به کلی بافرهنگ ارتائی ایران ، بیگانه است . سروش ، یک کلید به دست انسان نمیدهد که فقط یک در را بگشاید ، بلکه سروش ، همیشه با انسانست ، تا وقتی با دری دیگر که با قفلی دیگر بسته شده است ،روبروشد ، کلیدی دیگر به انسان میدهد . ازاین رو سروش ، همیشه « پیش رو » هست . حتا در بندهش، پیشرو اهورامزدا نیز خوانده میشود ! سروش ،« اصل کلیدی » است . **خرد ، فقط یک کلید برای گشودنِ یک درویک قفل (بند) نیست که پس ازبازکردن آن قفل وآن در ازآن، به کلی بی نیازبشویم** . وحقیقت ، جهان سراپا روشنی نیست که یک درویک قفل داشته باشد و با گشودن آن قفل ودر، خرد (سروش) به دور انداخته شود .

« همه با تـو هست »
دگرديسیِ گوهرِ خودِ خدای ايران
از« آتش جان»، به « خردِ هر انسانی»

خردِهرانسانی
پيدايشِ بيواسطهِ گوهرِ خودِ خدا
(سيمرغ= ارتا)درهرانسانيست.

انسان باخردش، ازهمه پيامبران ومراجع، بی نيازاست
خردهرانسانی، مستقيما با« بُن جهان هستی»، پيوسته وهمگوهرباآن ، و پيدايشِ آن هست.
وجودِ « بُن آفريننده جهان درخرد هرانسانی= ارتا »
، ازهرانسانی، فردی پديد ميآورد
كه خودش كليدوترازوی همه چيزهاست.

«**خرد**» درفرهنگ ايران، معنائی كاملا ويژه خود را داشته است كه نميتوان آنرا با مفاهيم « **عقل** » درعربی ، و راسيو Ratio

درلاتین و یونان، و reason درانگلیسی و Vernuft درآلمانی برابر نهاد. « خرد » درفرهنگ اصیل ایران ، که « خرتوxratu= هره+ **راتو** » باشد ، تابش « آتش جان ، یا ارتا ، نخستین عنصر» است . پسوندِ « راتو» ، **همان** « ارتا ، رته ، راته raatha» میباشد . آتش جان، که تخم افشانده شده ازخوشه خدا هست ، در« تشخص یابی دروجودِ هرانسانی » ، داورو مرجع ومعیارو «اصل به حرکت آورنده» وپیشروو سامانده و مدیرمیشود . این روند را مولوی « **جامه گردانیدن** » می نامد . **خدا، خودش** جامه دیگرمیپوشد ، و **رسول خودش** یعنی « **خرد » درانسان میشود** .

گه جامه بگردانی ، گوئی که رسولم من

یارب که « چه گردد جان » ، « گرجامه بگردانی » ؟

درفرهنگ ایران ، خدا که ارتا باشد ، با « نخستین عنصرجان هرانسانی ، که ارتا میشود » ، اینهمانی دارد . **الله** ، دراحادیث اسلامی ، نخستین چیزی را که خلق میکند ، عقل است . عقل ، نخستین مخلوق ونخستین **عبد** اوست،وطبعا خویشکاریش « عبودیت الله » وپیامبرانش میباشد . ولی **ارتا** ، **خودش** ، **درهرانسانی ، جانی میشود که دگردیسی به خرد (=خره+ راتو= هره + راتو) می یابد** . خدا، خودش بیواسطه و مستقیما ، تحول به خرد درهرانسانی می یابد . خرد، مخلوق ارتا (خدای ایران) و آلت و وسیله او نیست ، بلکه پیدایشِ خود او، برای نگهبانی آتش جانست که گوهراوهست . خرد، مخلوقِ ارتا (سیمرغ) نیست ، بلکه « پیدایش گوهرِ خود او، **درگوناگونیش** هست » .

ارتا درهرجانی ، استحاله به « **خردی دیگر**» می یابد . **ارتا، تنوع وطیف خردهای انسانی میگردد** . بدین سان خرد همه انسانها، مستقیما پیدایشِ گوهر خدا (اصل زندگی) هستند، و مقدس، وباهم برابرند . این **همگوهری خدا وخرد درهرانسانی** ،

ویژگی بنیادیِ مفهوم « خرد » در فرهنگ ایران بوده است ، که برضد هرگونه قدرتی و مرجعیتی و رهبری و سازمانی و واسطه ای میباشد . طبعا همه قدرتهای مذهبی وسیاسی که درتاریخ ایران آمدند، کوشیده اند که مفهوم « خرد » را درفرهنگ ایران ، مسخ و تحریف کنند، تا این « همگوهری خدا و خرد هرانسانی » را تاریک کنند و بپوشانند ، و مرجعیت داوری و قانونگذاری را از انسان بگیرند .
اگربه مفهوم « زندگی= جان= جی + یان » ، که « ژی= جی= گی= زی » باشد، روی آورده شود ، دیده میشود که ایرانیان ، چند ویژگی را با آن اینهمانی میداده اند . زندگی ، با 1- یوغ (گردونه) و با 2- شاهین ترازو، و3- توافق وهمآهنگی ، اینهمانی داشت . واژه « جی = ژی » ، به این چهارپدیده، بطور یکسان، اطلاق میشد . اصلِ زندگی (ژی مون)، 1- گردونه و2- شاهین ترازو(اندازه و معیار) و 3- هماهنگی است . چنین پیوندی ازچهاراصل باهم ، سراسر فرهنگ سیاسی و اجتماعی و اقتصاد و حقوقی را معین میساخت و شالوده ارزشهای اخلاقی را می نهاد .
البته ، **میان** « **ایده** » **و** « **پیآیندهای آن ایده** ، **درشرائط وزمانهای گوناگون درواقعیت » تفاوت و فاصله هست** . یک ایده ، درشکل گیری در شرائط زمانی ومکانی ، تنگ ومحدود و یکسویه » میگردد . طبعا **این شکل گیری** ، **که نخست** ، **همآهنگی با ایده دارد** ، **سپس با تغییرزمان وشرائط** ، **برضدِ خودِ آن ایده میگردد** . اینست که همیشه باید،« ایده بنیادی یا مایه ی » را، از« واقعیت یابی های درزمان ومکانش، درصورت یابیهای پیشین»،رهائی داد .
همانقدر که واقعیت دادن وصورت دادن به ایده ، ضروریست ، همانقدر نیز « **صورت زدائی** » ازآن ایده ، و دادن صورت تازه

به آن ، ضروریست .**جان، درفرشگردو تازه شوی، پوست می اندازدو پوستی دیگرمی یابد وجامه خود را میگرداند. فرهنگ ، این ایده متحرک و زنده است که برغم اشکالی که میگیرد ، با آن اشکال ، فرق دارد . فرهنگ را نباید به صورتهائی که درتاریخ به خود گرفته است ، کاست** . شکلی که درزمان ومکان به خود میگیرد ، با آن اصل زنده ، که صورت دهنده و صورت آفرین است ، فرق دارد، و این دو را نباید باهم مشتبه ساخت (که البته غالبا ، باهم مشتبه ساخته میشوند) . این ایده زندگی = ژی ، که شالوده فرهنگ ایران شد ، ایده ای بسیار ژرف و متعالی و آفریننده هست .

همان سراندیشه ای که درچهره های گوناگون اصطلاح « جی» نمودارمیشود، دراصطلاح « رته ، ارتا » نیز موجود هست . رته ratha ، همان مفهوم « یوغ » یا گردونه آفرینندگی را دارد . **گردونه آفرینندگی aghra-ratha** نامیده میشد .« بیخ جهان» یا « نخستین عنصر» که « ارتا » باشد ، درگوهرش « یوغ یا گردونه » هست . **خدای ایران ، ارتا ، فراز آسمانها وفراسوی زمان ومکان نیست ، بلکه « بیخ یا نخستین عنصرهرجانی » هست** . خدای ایران ، ترانسندتال نیست ، بلکه بطور زهشی immanent در هرچیزی هست . به عبارت دیگر، **خدای ایران، اصل سکولار هست** . این نخستین عنصر که « ارتا یا رته » باشد ، یوغ یا گردونه ایست که انگره مینو و سپنتامینو، آنرا به حرکت میآورند و به پیش می برند و میآرایند .اینست که این گردونه، که اصل آفریننده و بیخ جهان آفرینش شمرده میشود، درخود ، مفاهیم « آراستن و نظم وترتیب و پیشروی » را دارد . درسانسکریت raatha دارایِ معانیِ « رونده » و « گردونه » و پهلوان و قهرمان و جسم و اندام و عضو وبخش هست. درتصویرنخستین ، فقط « یوغ وگردونه و این دونیروکه باهم همآهنگ میشوند و

اصل حرکت میشوند » هست، ولی این تصویر، سپس ، اینهمانی با راننده و دارنده گردونه داده میشود . درسانسکریت راننده و دارنده گردونه rathi نامیده میشود . **اصل حرکت که درگوهرخود ، همآهنگی و توافق ونظم و « آراستگی » دارد ، به راننده و دارنده نسبت داده میشود** . این پهلوان است که گردونه را میآراید و نظم وترتیب میدهد و پیش می برد . واژه های « خرد » و « ترازو » ، هردو با این تصویر بنیادیِ یوغ ، ساخته شده اند .« ترازو» ، دراصل « taara + raazu » میباشد، وخرد «Ratu +Xra » میباشد . خره ، همان « هره » است . به زنخدای ایران که سیمرغ باشد ، هره یا ال میگفته اند . البرز(**ال**+ برزه) ، همان « **هره** + برزه » دراوستا است . به قله البرز، تاره (تارک) میگفتند که نام شاهین یا زبانه ترازو شده است . همچنین رود خانه « **هیرمند** » را خود سیستانی ها « **ال**+ مند » مینامند . واژه های raayentitan و raazenitan و raadhenitan همه دارای معانی برابروهمانند هم هستند که بی شک ازهمین اصل برآمده اند . ازواژه « راینیتن » همان واژه « **رای زدن** » برآمده است. وواژه « **راز**» ، که امروزه بیشتر معنای « سرّ نهانی » به خود گرفته ، ازهمین ریشه « رازنیتن » برآمده است . این سه شکل که ازیک ریشه برخاسته ، دارای معانی « راندن ، حرکت دادن ، پیش بردن ، نظم وسامان دادن ، رهبری کردن ، مدیریت کردن ، آراستن (خود همین واژه است) ، نظم وترتیب دادن » میباشند .

درآئین زرتشتی ، دراصل واژه « راتو » ، اصطلاحی برای « داور و مرجع » شده است که سپس به سروران و پیشوایان مذهبی اطلاق کرده اند . به حاکمی که حق قضاوت و داوری هم دارد « راتو خشتره » میگفته اند . این واژه همان واژه « reiten و raten وRat » درزبان آلمانی است . وجود این اصل نخستین

را که « ارتا = رته = رتو » باشد ، درخرد و درترازو میتوان شناخت . **گوهر ِاصل نخستین** ، **آراستن (آ + رادنییتن)** ، **نظم وترتیب دادن** ، **پیش بردن** ، **حرکت دادن** ، **نظم وترتیب دادن است** . ازاین رو داورو داوری ، که با خرد و ترازو کاردارد ، چنین نقشی را بازی میکند . این بررسی ، دراینجا ناتمام گذارده میشود و سپس به طورگسترده به آن پرداخته خواهد شد . با این بررسی دیده میشود که **گوهر« خرد » درانسان** ، **ارتا** ، **یا بُن آفریننده و به حرکت آورنده و ساماندهنده ورهبری کننده و اداره کننده واندازه هست** . ارتا که نخستین عنصرو « آتش جان = تخم جان » هست، در« خرد» ، شکل تازه به خود گرفته است ، وروشنی یا بینشی شده است که جان را ازخاموش شدن ، نگهبانی کند . خرد ، پوشش ، یا « دربسته ای» یا « دیس= دژی » شده است که نمیگذارد ، درد وآزارو ترس و بیم و قهر،به آن بتازند .ارتا که جانان و اصل جان (زندگی= ژی یا گی) است ، **گوهرش ضدخشم** است . خشم(ئیشم) که از« ئیش= یش= یشک » می آید به دندانهای ناب درندگان گفته میشود، که با دریدن ، اصل درد وآزارزندگی شمرده میشدند . خود خدا ، اصل جان بود که تخمهایش (آتش جانش) درهرتنی افشانده میشد ، و این خودش بود ، که دگردیسی به « خرد » می یافت(جامه گردانی) . خرد ، تابش ِ آتش جان یا ارتا ، یا خود ِ خدا درهرانسانی بود که خویشکاریش ، نگاهبانی این آتش زندگی است . آنچه را جانفرا و جان بخش وجان پروراست ، دردرون خود می پذیرد، و آنچه را جانکاه و جانگیرو جان زداست ، به خود ، راه نمیدهد . **چنین پیوند مستقیم وبلاواسطه ای میان جانان (خدا) و انسان** ، **برضد هرگونه مفهوم « واسطه = رسول ونبی وولی و مظهرو...» هست** .

این «خود- گشائی» و این «خود- بندی » ، درتصویر « در، که میتوان چفت کرد ، با کلید ، یا لمِ گشاینده آن » ، پیکر به خود میگرفت . این گوهرخودِ خدا ست که درانسان ، خرد میشود . این ویژگی را « **مردمی** » مینامیدند . « **مردمی** » ، **به مفهوم « ضد جان آزاری وخرد آزاری بطورکلی بودن» است** . **جان، مفهومیست** ، **فراسوی هرگونه ایمانی** . ایمان به عقاید و ادیان گوناگون، تزلزلی وخدشه ای بر « اولویت جان یا زندگی » وارد نمیسازد.

« **خرد» درگوهرش** ، « **ضد خشم » است** ، به عبارت دیگر، خرد ، درجنگ وستیز وپرخاش و کین ورزی و تهاجم وجان آزاری و خرد زداری نمیاندیشد . بهمن که بُن آفریننده درهرانسانیست ، واصل خرد هست، در« ارتا » ، چهره می یابد و پدیدارمیشود . **سروش،** این بُن (بهمنی که درپیدایش ، ارتا یاهما هست) را در تاریکی ضمیر انسان ، پدیدارمیسازد . به قول شاهنامه : « گشاده ، به افسون کند، ناپدید » . **ناپدید را ناگهان ازتاریکی نهان ، میگشاید و پدیدارمیسازد « که تا بندها را بداند کلید »** .

هم بهمن و هم سروش ، دو رویه خرد هستند، و هردو درگوهرشان و فطرتشان ، ضدخشم یا به عبارت دیگر، مردمی هستند . « **ضدخشم** » ، **درفرهنگ ایران به معنای آنست که برضد « بیم و ترس » هستند. « بیم کردن وترساندن » درفرهنگ ایران ، بُن قهرو خشونت و پرخاشگری و تجاوزطلبی است** . فرهنگ ایران ، همیشه **شناخت بُن هرپدیده** ای را ، شناخت آن پدیده میدانست . **روند شناخت هرپدیده ای از بُنش ، روش اندیشیدن در « فلسفه »نیزهست** . آنکه میترساند و تهدید میکند و ارهاب و انذارمیکند ، بدون شک، دگردیسی به قهروخشونت و پرخاشگری و تجاوزطلبی می یابد . اینها ،

درهمان ترس و بیم انگیزی ، بالقوه، نهفته اند و قهروخشونت وتجاوز وعنف ، درآنجا ریشه میدواند . آنکه امروز میترساند تهدید میکند ، هروقت فرصت یافت ، خواهد جنگید و تجاوز و کشتار خواهد کرد .

اینست که **برای ریشه کن کردن قهرو خشونت و پرخاشگری ، باید درخودِ بُن خرد ، خشم (آنچه بیم کند وبترساند) نباشد** . ازاینرو، خدای ایران که نخستین عنصرهرجانی وهرانسانی هست ، نمیتواند ، ترساننده وبیم دهنده و خشمگین باشد . آنکه خشم میکند، بیخرد میشود . **خدای ترساننده و بیم کننده ، خدای بی خرد و ناآگاه است** . خرد وخشم (قهروپرخاش وتهدید) باهم درتضادند . خدائی که تهدید میکند ، چون خشمگینست، بی خرد و ناآگاه ونادانست .اینست که درگوهر یا فطرت و طبیعتِ « خرد » ، نباید « خشم » باشد .

«عقلی » که وظیفه اش ، غلبه کردن برطبیعت و کسب حاکمیت بر طبیعت وجهانست ، گوهرش ، خشم میباشد . انسانی که حاکم برطبیعت وخلیفه اللهِ مقتدر ، خلق شده است، عقلی تجاوزگرو پرخاشجووقساوتمند و بی عاطفه است و اززدارکامگی (جان آزاری وخرد آزاری) شرم ندارد . گوهرِ خدائی که جهان را خلق میکند تا برآن حکومت کند و قدرت بورزد و همه معبود ومخلوقش باشند ، خشم هست . برآیند دیگرِ « خشم » ، « **تنگی** » شمرده میشد . گوهرجان ، گستاخی vistar-axv، یعنی « اصل خودگسترو خودگشا» هست . گوهر انسان (تخم = اصل=axv) ، گشاینده یا « ازخود- گشاینده » یا «فرّخی» است . زندگی کردن و وجود یافتن ، داشتن « فرصت و امکان وداشتنِ افق » است تا جان را بگسترد، و جان در فرهنگ ایران ، دربرگیرنده چهارنیروی گوناگون ضمیراست . **آنکه این افق وفرصت و امکانات را ازاو میگیرد ، ایجاد تنگی میکند و**

تجاوزگرو ستمکاراست . برآیند دیگرخشم ، بیماری و درد است . مفهوم « راستی » امروزه درجامعه ما ، بسیارتنگ میباشد ، وفقط درچهارچوبه « گفتار» بکار برده میشود .ولی درفرهنگ ایران ، راستی ، به « خود گشائی وخودگستری گوهرهرجانی » گفته میشده است .
درفرهنگ ایران ، هنگامی « خدا= ارتا » ، راست هست که گوهرِ خودش ، دگردیسی (متامورفوز) به گیتی بیابد . راستی ، روند پیدایشِ گوهرخود است ، نه حرفی که فقط برلب میآید . اینست که **مفهوم « راستی » درفرهنگ ایران ، اینهمانی با « حقیقت » داشت** . طبعا ، دروغ ، آن بود که کسی ، گوهرخود را نگشاید و بپوشاند و تاریک سازد ، چنانکه ایرانیان دراسلام آوردن وشهادت به دروغ دادن ، دچارآن شده اند و گرفتار بیماری چاره ناپذیرو مزمن شده اند. **آئین زرتشتی هم در همان دوره خود زرتشت ، ازاسفندیار با زوروتهدید، به مردم تحمیل میشد،** و جنگ اسفندیاربا رستم هم ، برای تحمیل دین زرتشتی به سیمرغیان (خرمدینان) بوده است . اردشیربابکان نیز همان کاراسفندیاررا درایران، ادامه داد که درتاریخ ساسانیان که موبدان زرتشتی آن را نوشته اند ، آثارآن ، به کلی زدوده شده است .
راستی ، درفرهنگ ایران ، ایجاب « آزادی وجدانی » میکند . جائیکه آزادی نیست ، راستی ، ازبُن، ریشه کن میشود . راستی ، واژه ایست که از « ارتا » برآمده است، و این شیوه گوهری **پیدایشِ « ارتا »** هست . ارتا ، راست است ، چون خودش ، گیتی میشود . « راستی» ، آنست که « آتش جان= ارتا= نخستین عنصر » ، در« خرد انسان » ، در طیف رنگارنگش ، پدیدارشود . راستی ، فقط پدیده « گفتاری » نیست ، بلکه « روند پیدایشِ گوهری » است . راستی ، زایش بُنِ خدائی انسان ، ازانسانست .

خویشکاری « خرد » ،که چیزی جر « دگردیسی ارتا » نبود ، اینست که نگهبان جان (آتش جان = ارتا = فرن) ازخشم (ترس و تنگی و آزار) باشد. خویشکاری خرد انسان، آن نبود که بر طبیعت وجهان چیره گردد و برآنها حکومت کند. این شیوه رفتارخشم (قهروتهدید) است . غلبه کردن ، با ترساندن و با تنگ کردن گستره وجود و با ایجاد آزار و درد در دیگران کار دارد . این بود که **بهترین نمادِ خرد** ، « **در**» ، یا دروازه یا روزنه (پنجره ، پالکانه) **است** . « در، یا روزنه » ، درست مفهوم « نگهبانی جان = که مرکزش ارتا و بهمن هستند که ضمیرانسان باشند » را در فرهنگ اصیل ایران بیان میکرد .
« در» ، هرگاه روبرو با خشم (ترس و تنگی وآزار) میشود ، خود را می بندد و چفت میکند، و آنهارا به ضمیرو اندرون راه نمیدهد ، ولی هرگاه آشتی و مهروصفا و دوستی می بیند ، **خود را از درون میگشاید** ، تا از«فرصت وگشایش » برای وجودِ خود بهره مند شود . اینست که بستن وگشودن در و روزنه « حواس » ، خویشکاری خرد ، برای نگهبانی جان (چهارنیروی ضمیر) است .

منتره = افزار= آچار= میتراس = کلندر= کَده

«در»، که دراصل « دو+ وَر» میباشد ، ازمهمترین پیکریابی های اندیشه « اتصال دوجفت باهم » است . دولنگه یا لخته یا « ور= بر» که با هم جفت شوند ،« در» پیدایش می یابد. ازاین رو « سه ور» هم بیان همین پدیده است که یکی ازنامهای سیمرغ بوده است، و بدین علت به شنبلید، سیور گفته میشد چون دارای سه برگست، و نام دیگرش « حنده قوقا » است که به معنای « تخم ماه » است . ماه درفرهنگ ایران، ازسه خدا باهم ترکیب شده

بود . دوتای جفت شده باهم ، « سه تائی هستند که باهم ، یکتا » هستند . خرد، « در» ، یا به عبارت دیگر، اصل جفت کردن (همزاد= سنگ = سیم = آسن= پیوند= پاد وند) میباشد .
درآغاز، ساختاردر، دولنگه یا دو لخته بود، و پشت در، چوبی میگذاشتند که دو لنگه در را به هم چفت (جُفت) میکرد و می بست . این چوب یا کُنده ، نقش « اصل پیوند دهنده » را بازی میکرد ، که ارتا و بهمن باشند . برای بازکردن و گشودن در، نیاز به دانستن « لم » یا « کَلَکی » بود که این چوب یا کنده را بردارند ، واین « لم » را هرکسی نمیدانست ، وفقط اهل خانه ازآن آگاه بودند که چگونه میتوان این چوب را برداشت . قفل وکلید ، مرحله ایست که سپس آمده است . برداشتن این چوب حفاظ وگذاشتن این چوب حفاظ، لم داشت **.برای نگهبانی خانه یا حصار ویا دیسِ جان ، دانستن و بکار بردن این « لم » ، گوهر « خرد » شمرده میشد .**
این **چوب** و **این لِم** (راز) **را باهمدیگر** : 1- **منتره (منتار= منتشه)** ، 2 - **افزار** ، 3 - **آچار** ، 4- **میتراس** 5- **کلندر** ، 6 – **کَده** مینامیدند . که درفرصتی دیگر، گسترده خواهد شد .

« همه با توهست »

پیش ازآنکه پژوهش درباره منتره یا آچار وکلندر و کده ومیتراس ، یا « رازِ بستن وگشودن درِ جان » گسترده شود ، نیاز بدان هست که مطلبی که در بالا آمد خلاصه شود ودرآگاهی ، حضور چشمگیر بیابد . آنچه در باره « آتش جان ، یا عنصرنخستین که ارتا » باشد، آمد ، « بُن یا فطرت مردم » میبا شد که دگردیسی به خرد (xratu xra-ratu) درهرانسانی می یابد ، بیان آنست که « **تخم خدا » درهرفرد انسانی هست** . به عبارت دیگر، **بُن**

آفریننده جهان هستی ، درهرانسانی هست ، و طبعا نیازی به شریعتی (راهی) و راهنمائی و هادی و پیامبری ورسولی ندارد .

این اندیشه ، هم برضد آئینِ زرتشتی وهم برضد شریعت اسلام و سایر ادیان نوری هست و طبعا همه با آن درجنگندو درجنگ بوده اند . این اندیشه چنان درفرهنگ ایران ، ریشه داشت که حتا زرتشت خود را « راتوratu و اخو axx=ahv» مینامد . هرچند ، به این دواصطلاح ارتائی، معنائی دیگر، و بیگانه یا بسیار دور ازاصل میدهد ، ولی این « اهو= اخو » بُن یا فطرت هرانسانی و همان آتش جانست که چهارنیروی مینوئی ضمیر ازآن فرامیروید (چهارپر) و آن راتوratu ، در« خرد xra-ratu» هرانسانی هست .

اسدی توسی ، درگرشاسپ نامه ، درپایان سخن در ستایش انسان (مردم)، ناگهان فرصت مناسب می یابد و برغم آنچه درباره شریعت اسلام ومحمد گفته است ، ناگهان این مطلب را با یک ضربه ، آشکارا فاش میسازد ، و زود ازآن نیز میگذرد . اسدی میگوید که **ای انسان ، همه با تست ، و نیاز به راهها و راهنماها نداری تا « رازهای جهان را برایت بگشایند »** . خرد که نیروی جستجودرتست ، میتواند همه رازها را برایت مستقیما بگشاید . من امکان گفتن بیش از آن را ندارم .

چرا این پیام و نشان ازخدای ؟ **چه بایست چندین ره و رهنمای ؟**

« همه با تو است» ، ار« بجوئیش » باز
نباید کسی تا گشایدت راز
ازاین بیش ، چیزی نیارمت گفت
بس این . گر دلت با خرد هست جفت

این **جفت بودن دل باخرد** ، به اندیشه « آتش جان » برمیگردد، که نخست درجگر(بهمن)، که بنکده گرما هست پیدایش می یابد، وسپس در« دل ، که ارتا یا سیمرغ باشد، به مغزو سراسرتن وحواس رسانده میشود که پیکریابی « خرد» هستند . ازاین رو هست که در **عرفان** ، « دل » ، گرانیگاه این اندیشهِ « همه با توهست » شد ، چون این گرمی (تف) است که درفرهنگ ایران می تابد و روشنی (خرد) را پدید میآورد .« **دل» که اینهمانی با «ارد= ارتا = سیمرغ » داده میشد ، آتش یا گرمی جان را درهمه جا میپراکند،** و از درهای حواس ، زبانه های آتش، دگردیسی به روشنی خرد می یابد . این درها را باید گشود ، تا روشنی به همه جهان بتابد (روشن وگرم کند) . **آتش(گرمی) و روشنی ، که « دل » و « خرد» باشند ، دراین فرهنگ ، باهم جفت و یوغ (یوج، جوغ= جوی) هستند** . ازاین رو درشعراسدی توسی می آید که اگر« دل باخردت باهم جفت باشند » ، درتوهمه چیزهست، وخودت میتوانی درهای همه رازها را بگشائی . اینست که « **خرد » درفرهنگ اصیل ایران ، اصل جستجو(جویش)هست، چون درگوهرش،« جفت جو» هست. جستن ، جفت خود را جستن است . گوهرانسان (ییما) جفت است ، ازاین رو گوهرش، جویندگیست . واژه « منی کردن » که اندیشیدن باشد ، درکردی به معنای « پژوهش کردن » است. خرد، جوینده است** . هرجفتی، همیشه به جفتش کشیده میشود، و طبعا همیشه جفتش رامیجوید . خرد، روشنی گرما ، یا « تابشِ گرمای دل» است . خرد ، روشنیِ گرمای زندگیست . اینست که **خرد، دراین فرهنگ ، اصل جستجوهست و مفاهیم کلید و قفل ودروراز وصندوق، همه برشالوده «جوینده بودنِ گوهرِخرد» پیدایش یافته اند. با زرتشت ، گرانیگاه «خرد»، دگرگونه ساخته شد** . پدیده « پیدایش ازجفت » درآموزه زرتشت ، بکلی حذف و

طرد شد . اهورامزدا ، روشنی نیست که ازآتش پیدایش می یابد ، بلکه « روشنی بی جستجو، یعنی بی زایش » هست. طبعا ، بهمنی نیز که ازچنین اهورامزدائی پیدایش یابد، « روشنی ازآتش » نیست . به عبارت دیگر اصل خرد که بهمنست ، روشنی اش ازگرمی نیست. بدینسان ، **خرد** ، **نزد زرتشت فقط به نیروی « برگزیننده میان دو پدیده روشن ازهم » کاسته میشود** . او با برگزیدن یک ارزش ، یا « آنچه او زندگی= ژی » مینامد ، خرد ، « یک راه راست» برمیگیزیند ، و دیگر، نیاز به جستجوی همیشگی برای تشخیص نیک وبد درهررویدادی ازنو ندارد . خرد، همیشه با یک میزان وسنجه ، کارمیکند . ولی « خرد » ، که گوهر « ارتا ، راتو » دارد ، خودش به معنای « راه و گردونه » هست . **خرد** ، « **جنبش در راهها و گشاینده راهها » هست ، نه برگزیننده یک راه و ماندنی درآن راه** . این بود که مردم، سروش را « رهگشا » میخواندند ، نه« راهنما وراهبر» . کارسروش و رشن ، همین «گشاینده بودن درها وقفل ها » ، یا به عبارت دیگر» بینش از راه جستجوی مداوم است . فردوسی میگوید :

خرد ، جوید « آکنده رازِ جهان »
که چشم سرما ، نبیند نهان

جهان ، آکنده از راز هست . وخرد ، جوینده رازهای جهانست و درجستن رازها ی جهان » که جفت اوهستند، خرد ، هستی خود را می یابد . به همین علت هست که مولوی میگوید ، **تو آن چیزی میشوی که میجوئی** . کسیکه میتواند ، آنچیزی بشود که میجوید ، دیگر،ازکسی ، گدائی بینش نمیکند .

گدا رو مباش و مزن هر دری را
که **هرچیزرا که بجوئی ، تو آنی**
دلا خیمه خود براین **آسمان** زن   **مگو که نتانم ، بلی میتوانی**

خرد ، اینهمانی با چیزی می یابد که با آن درجستجو، جفت میشود . انسان ، درجستجوی خدا (آسمان) آسمان یا خدا میشود . انسان ، نیاز به گدائی بینش ازکسی ندارد ، بلکه باید با خردش بجوید .
ارتا ، که « گردونه » هست ، درگوهرش ، جفت ویوغست (اریکه با دواسب).واژه جوئیدن (joy-ishn) ازریشه « جوی = joy» ساخته شده که به معنای « جوغ = جوی = جفت » است . همچنین واژه « یوزیدن » که ریشه « جُستن » است ، از ریشه « یوغ = یوج = یوز» ساخته شده است . خرد، درفرهنگ ایران درجُستن ، میاندیشد و به بینش چیزهای بسته (دربند) میرسد . اینست که همیشه با پدیده ها، جفت میشود .
« دل » و « خرد » ، همان « **جفت بودن گرمی با روشنی** » است ، که در اصطلاحات « تابش، پرتو، آفتاب » ، با اولویت « گرمی= آتش» یافته میشود. **زندگی یا خونی که دل ، پخش میکند ، گرمست ، و بینش های گوناگون ِ حسی که خرد باشند ، روشنی هستند که ازاین گرمی، جداناپذیرند** . یکی ازنامهای دل « ژیا+ ور» است که به معنای « زهدان یا سرچشمه زندگی » است .
خرد و زندگی که سرچشمه اش« گرمی دل » هست، باهم جفتند . ازاین رو، خرد، نگهبان زندگیست . **این پیوند جفت بودن « دل با خرد» یا « آتش با روشنی »** ، **درآموزه زرتشت ، ازهم پاره شد** ، و این روشنی ، که از گرمی زاده نشده است ، می بایستی گرمی را خلق کند (ایجاد مهروعشق وهمبستگی و اجتماع کند) !این بود که **سیمرغیان (خرمدینان) به سختی رویارو با یزدانشناسی زرتشتی شدند** ، **و این رویاروئی** ، **در رابطه « عرفان » با « شریعت اسلام وفقه اسلامی » نیز به همان شدت ادامه یافت** . براین شالوده بود که عرفان ، درهمان روال ِفرهنگ

ایران ،« گرمی زندگی» را که سرچشمه اش دل شمرده میشد ، بر«روشنی خردی که مستقیما اززندگی زاده نشده بود » ، اولویت داد ، وخواهان بینشی بود که از گرمی زندگی ، افروخته شده باشد . ولی « **عقل اسلامی** »، **مانند** « **خرد زرتشتی** » ، **اولویت** « **زندگی» بر«آموزه= شریعت = راه » را نمی پذیرفت** .عرفان، برضد چنین بحث ها و استدلالات فکری بود که زندگی را میافسردومیخشکاند . درست « خردِ » اصیل درفرهنگ ایران، جفت دل یا گرمی زندگی بود ، واولویت زندگی را بر آموزه و « راه » میشناخت . در« عقل» که از« زایندگی چشمه زندگی » بریده شده بود ، اصل پیری و افسردگی وخشکی ، یا به عبارت دیگر« اصل ضد زندگی » میدید . این چنین عقلی را « جان همه پیری ها » و « اصل زمهریری وسردی و خشکی » میدانست .

خشک کردی تو دماغ از طلب **بحث و دلیل**
بفشان خویش زفکرو ، لـمع برهان بین
هرکه بـفسرد ، براو سخت نماید حرکت
اندکی گرم شو و ، جنبش را ، آسان بین
هست **میزان معـینت** و، بدان می سنجی
هله میزان بگذارو ، زرِ بی میزان بین

چسبیدن به یک ترازو و یک واحد سنجهِ نیک وبد هم که « عقل » درتابعیت از ایمان بدان میچسبد ، چیزی جزهمین خشکیدگی وافسردگی زندگی نیست .

« خرد اصیل درفرهنگ ایران » ، که جفت وهمزادِ زندگی بود، که « دل = ارد » خوانده میشد ، و « آتش جان » شمرده میشد ، درعرفان ، فراموش ساخته شده بود . این بود که « دل » ، یک مرکز معنوی و روحانی وماوراء الطبیعی پنداشته شد که سپس دربحث های روشنفکری نیز ، به کنارنهاده شد . **درحالیکه فرهنگ اصیل ایران ، براین « جفت بودن دل با خرد » ، یا «**

پیوند جداناپذیراصل زندگی با خرد ، و اولویت اصل زندگی » استوار است . اینست که **درهردلی که سرچشمه زندگی (جان) هست، خرد هست** . این آتش جان است که به اصطلاحِ مولوی « جامه خودرا میگرداند » و « خرد » میشود . این خرد ، باعقل اسلامی وخرد زرتشت والهیات زرتشتی فرق کلی دارد . خرد درفرهنگ اصیل ایران ، آتش یا بُن جان وزندگیست (ارتا) که جامه خود را گردانیده و خرد (xra+ratu) شده است تا گرمی وجود خود را به دیگران هدایت کند . حس کردن محسوسات ، چیزی ، جز این ذوق جفت شدن نیست . اینست که ارتا که اصلِ ضد جان آزاریست ، درخرد ، تبدیل به « رفتارمهرآمیزو آشتی خواهانه و توافق » میگردد . ازاین روهست که درفرهنگ ایران، دل هرکسی ، کعبه وقبله اوست ، چون با گرمی اندیشه های « برخاسته ازآتش جانش» هست که ، دل مردمان را بدست میآورد، و ازآزردن دلهای مردمان (پیرو هرعقیده و دین ومسلک وایمانی که باشند) می پذهیزد. **خرد ، که درفرهنگ ایران ازگرمی دل(جان) می تابد، اصل مردمیست**

طواف **کعبه دل** کن ، اگر دلی داری
دلست کعبه معنی ، تو ، گِل چه پنداری
طواف **کعبه صورت** ، حقت بدان فرمود
که تابه واسطه آن ، « **دلی بدست آری** »
هزاربار پـیـاده طواف کعبه کنی
قبول حق نشود ، گر « دلی بیازاری »

این فرهنگ اصیل ایرانست که میکوشد بلکه « طواف کعبه اسلامی » را فقط صورت ظاهری بداند، و ، نشان کعبه اصلی را که « ارتا = سیمرغ » دردل و زندگی هرانسانی است بدهد ، تا انسان به گرد این اصل « قداست جان انسانی » بگردد و برقصد .

گوهرِ خرد درفرهنگ ایران
« راز جوئی » است

« به چشمِ خرد ، جُوی، رازِ جهان »

«راز»، آن بینشست که« می رازاند»
«رازاندن»، آراستن وجوان کردنست
راز، بینشی است که درکثرتِ بُریده ازهم، پیوستگی می بیند

چشم نهانی، هم قفل وهم کلیداست
چشم نهانی=منتره،کلندر،میتراس،کده...

<u>خرد، پیوندِ سه چشم باهمست</u>

خرد ، جوید « آکنده رازِ جهان »
که چشمِ سرِ ما ، نبیند « نهان »
فردوسی

همه با تو است ، ار بجوئیش باز
نباید کسی ، تا گشایدت راز

از این بیش ، چیزی نیارمت ، گفت
بس این . گر« دلت با خرد هست ، جُفت »
اسدی توسی

خرد درفرهنگ ایران ، همیشه ، « پاسخ ِپُرسش آفرین » میدهد. خرد، با روشنائی که می تابد، تاریکی ای میآورد که آفریننده هست . خرد، همیشه « درآنچه می بیند ، درمی یابد که چیزی باقی میماند که نمی بیند ، ودرست دیدن ِ این نادیده ِ نهانی ، غایت دیدن و روشن شدن هستند. خرد، کشش به سوی دیدن آنچیزیست که در دیده هایش ، نمی بیند . هردیدی ، نادیدی میآفریند . خرد، گوهر ِ « چرا» هست . خرد، پیکریابی « این پرسش همیشگی درهرپاسخی» است . **خرد ، در روشن کردن ِ یک بخش ازهرپدیده ای ، بخش دیگر آن را که پیوسته بدانست ، می پوشاند** .اینست که خرد با دیدن آنچه روشن میکند ، همیشه به جُستن ِ آنچه نهفته مانده (آنچه نهان کرده) ، انگیخته وکشیده میشود . آنچه روشن و دیده میشود، هنوز، روشن نیست، چون رازی نهفته دارد . خرد درآنچه روشن میکند ، چیزی نهان ازدید ، میآفریند که باید روشن کرد . خرد در اندیشیدن ، همیشه « ناتمام » است ، همیشه جستجو و جنبش است و جنبش است که اورا شاد میکند . **هر آشکاری** ، **نهفته ای را درپس ِخود، میکشاند** . دیده ها و روشنی ها ، همیشه ، « مسئلهِ تاریک و نادیده ای » را طرح میکنند . این **حس تاریک ماندن ، در روشن شده ها و دیده شده ها ، خرد را رها نمیکند . هرپدیده ای ، بخش روشنی دارد که به بخش پنهان وتاریکش، پیوسته است ،** وبی شناختن آن بخش پنهان ، نمیتوان آن پدیده را باخرد دریافت . **هر روشنی، آبستن به تاریکی است که درپس روشنی، نهفته است** . این چیست که در دیده شده ها ، پنهان است، در روشن

شده ها ، تاریکست ؟ خرد ، در روشنی ، پوستِ مغزی پنهان می بیند که او را به دیدنش و روشن کردنش، میکشاند .
پوست سخن است آنچه گفتم از پوست که یافت ، مغز آن راز ؟
خرد ، فقط بخشی ازهرپدیده را روشن میکند ، وآن بخش را تبدیل به پوست ، تبدیل به سطح ، تبدیل به « صورت و اندازه و تنگی و ظاهر» میکند . اینست که شادی او، درآنست که « رازنو » را در زیر این پوست روشن ، بجوید .
تازه و خندان نشود گوش و هوش تا زخرد ، درنرسد ، رازنو
خرد ، درفرهنگ ایران ، بدین معنا روشنگر نیست که بتواند « تمامیت یک پدیده » را یکجا روشن کند ، بلکه نیروئیست که درروند روشن کردن ، تاریک هم میکند ودرآن تاریک شدن ، آبستن میشود . در روند آشکارکردن یک بخش ازهرپدیده ای ، بخش دیگرش را نهان میسازد . خردی که بتواند درروشن کردن ، تمامیت یک پدیده را روشن کند ، گوهر خود را که « جستن » است (جویش = جفت شدن) از بین میبرد . با چنین روشن کردنی ، خود را نابود میسازد . **چرا ما این شیوه درک خرد خود را ازدست داده ایم ، و در خرد ، فقط ابزار روشن کردن هرچیزی را می بینیم ؟**
این ویژگی گوهری خرد درفرهنگ ایران، ازکجا میاید ؟ خرد که تابشِ جان (زندگی) هست، **گوهرجُفتی** دارد . و درست این سراندیشه « جفت آفرینی» ، که « آفرینندگی ، فقط ازراه پیوند یابی است » ، ازضمیرو روان ما زدوده شده است . هرچیزی ازجمله « خرد» ، هنگامی میآفریند که « پیوند بیابد = جفت بشود » . آنچه گوهرش ، جفت است ، همیشه کشیده میشود و همیشه **آنچه اورا درنهان ونا آگاهانه میکشد ، او آشکارا و آگاهانه، میجوید** .

واژه « ژی یا زی » که زندگی باشد ، هم معنای « یوغ = جفت » وهم معنای « زه کمان» دارد که پیکریابی پدیده کشش است (ریشه واژه ziehen درآلمانی) . به عبارت دیگرگوهرِ زندگی (جان)، کشش وجویِش هست .« گوهرزندگی= ارتا » که درخرد ، جامه خود را گردانیده ، کشش وجویندگی است . خرد ، تا هنگامی هست که کشیده میشود و میجوید ، و هنگامی که نمی جوید و کشیده نمیشود ، خرد ، گوهر خود را گم میکند و نابود میشود . هنگامی خرد ، به روشنی مطلق رسید ، آنگاه این ویژگی گوهری « کشش وجویِش » را از دست میدهد و خود را نابود میسازد .

خرد درحواس گوناگون ، به محسوسات، کشیده میشود،ودر محسوسات ، جفت گمشده خود را می جوید . حواس ، حلقه اتصال « کشش وجویش » هستند. کشش و جستجو ، جفت هم هستند . **خرد ، چیزی را درحواسش میجوید که اورا درنهان میکشد** . واین « کشش و جستجوی به هم پیوسته » است که خرد را « ترازو ، و کلید وقفل » میکند .

« سنگ = آسنگ = آسن » ، که امروزه معنای چیزی بسیارمنجمد وصلب یافته ، دراصل به معنای « امتزاج واتصال دوچیزیا دونیرو یا دوکس » بوده است و نماد « اصل آفرینندگی درپیوند یابی » بوده است . ازاین رو به خرد بنیادی آفریننده وسامانده درگوهر هرانسانی ، « آسن خرد یا خرد سنگی » میگفتند .

« آسن خرد یا خرد سنگی »، به معنای خردِ جفت ومتصل باهمست (آسن = سنگ) . خرد ، مانند « ارتا » ، درگوهرش ، جفت= یوغ= سنگ = آسن هست . او پیوسته با جفتی هست که نهان است واورا میکشد . هرچند آن جفت را نمی بیند ، ولی این

جفتش هست که اورا میکشد ، واو همیشه جفتش را میجوید تا آن را ببیند . به قول مولوی :

کوچشم که تا بیند ، هرگونه تتُـق (پرده) بسته
هر« ذره » « به پیوسته »، با « جفت نهان » ، ای جان

هرچه را می بیند و حس میکند ، روشنی است ، ولی این پدیده روشن ، به جفتی پیوسته است که نهان است . **هر بخشی که روشن شد، با بخش که تارک ونهفته ای ، پیوسته است** . ما امروزه ، این شیوه درک روشنی را از دست داده ایم. این بدان معناست که هر« گزینشی میان خوب وبد » یک گزینش موقتی است . این درک خرد و شیوه روشن کردنش ، برضد آموزه زرتشت است . **با خرد، نمیتوان ، « یک راه همیشه راست » را برگزید** . خرد ، همیشه با « بخش روشنی ازهرپدیده ای روبروهست که پیوسته به بخش نهفته است که جفت آنست . آنچه روشن است ، جفت نهانش را می پوشاند ولی آنچه پوشیده است ، به این بخش روشن ، پیوسته است و خرد را میکشد . برشالوده این اندیشه جفت بود که عرفان درایران ، انسان را دارای « دوخود» میدانست. « **خود » که تخم (اصل) هست ، درگوهرش ، جفت است . « خودِ نهفته، که گنج نهان » باشد از « خود روشن ، از آگاهبود ، ازخودِ روشنِ اجتماعی وسیاسی واقتصادی و مذهبی و ایدئولوژیکی ... » پوشیده است ، ولی پیوسته بدان هست** . هر آگاهبود مذهبی وفلسفی و...، خودی را که جُفتش هست ، می پوشاند و تاریک ونهان میسازد ، و خرد ، هنگامی بیدارمیشود که این « راز» را بجوید . انسان (مردم) ، هیچگاه ، « **یک خوده»** نمیشود ، بلکه همیشه « **دو خوده** » میماند . اینست که انسان ، همیشه از این جفتش که خود نهانیش باشد ، کشیده میشود و درنجستن آن ، همیشه خشمگین وبدبین وناخرسند است . به قول عطار

« تو» ، **زچشم خویش پنهانی** ، اگر پیداشوی
درمیان جان تو ، گنجی نهان آید پدید

ازسوئی ، « **خودِ پیدا وروشن » ما که « آگاهبود ما » باشد، چنان مارا تسخیر میکند که « خودِ نهفته خود » را ناچیزو بی معنا و پوچ و یا « مخزن اوهام وسرکوفتگی ها و نومیدیها و.. » میشمارد** . خودِ آگاه و روشن ما ، خودِ نا آگاه و نهفته مارا نه تنها نادیدنی ، بلکه نابود هم میسازد . «خودِ سیاسی ما» ، که پدیده قدرت ، خود را درآن گسترده و حاکمیت یافته ، منکر وجودِ « خود نهان ما » که جفت ماست ، میگردد . « خود مذهبی یا ایدئولوژیکی یا حزبی یا طبقاتی یا ... ما » ، « خودِ دیگرما » را که با آن ، میتوان آفریننده شد، بکلی انکارونفی میکند .

خرد، که تابشِ‌جان درحواس هست ، همیشه جفت خود را درمحسوسات میجوید. با جستن جفت خود در پدیده ها که درنهان اورا میکشند ، هست که آفریننده میشود و خود را می یابد . **این گوهرِ جفتی نیز ، که گوهرپیوند یابی است ، در روشن کردن ، دست به دست میشود** . حواس که در روشن کردن هرچیزی ، آن چیز را میشناسند ، بلافاصله ، درروشن کردن یک بخش ، بخش تاریک درآن پدیده ، میآفرینند . هرمحسوسی ، در روشن شدن ، بخشی ازخود را نیزمیپوشاند ، که خرد را میکشد و جوینده میسازد . **حس ، وارونه اینکه ادعا میشود ، غلط نمیکند و نمی فریبد ، بلکه ما ازحس ، چیزی غلط را میطلبیم . ما میخواهیم که حس، کل محسوس را ، روشن کند و تمامیت آنرا برای ما روشن سازد** . درحالیکه حواس ، که جامه گردانیِ آتش وگرمیِ جان هستند ، در روند روشن کردن یک بخش ، بخش دیگر را تاریک میسازند . **این خرافه ما از روشنی واز روشن کردنست ، که حواس ومحسوسات، و بالاخره « خرد » انسان را منفی ،**

ارزیابی میکند . این شیوه غلط ازبرخورد با حواس وخرد ، سبب میشود که حواس وخرد را ، ناقص و غیرقابل اعتماد و نابسا بشمارند. چنین ادعای سستی ، پیآیند باور از وجود روشنائی هست که با آن میتوان سراسرهرچیزی را روشن ساخت . **این موهوم ، که روشنائی ای هست که با آن ، میتوان سراپای هرپدیده و رویدادی را روشن ساخت ، خرافه ایست که بزرگترین گزند ها را به خرد وحواس انسان ، زده است** . چنین حقیقتی ، که تمامیت پدیده ها و رویدادها را روشن میکند ، بزرگترین خرافه وموهومیست، که تاریخ بشریت را دچاربزرگترین آفات کرده است ودرآینده خواهد کرد .

خرد دارای ِدوچشم آشکار ویک چشم نهفته است

این سراندیشه فرهنگ ایران ، درباره « خرد » ، در تصویر « سه چشم بودن خرد انسان » که « **دوچشم ظاهری و یک چشم نهانی** » باشد ، درگرشاسب نامه اسدی توسی عبارت بندی شده است ، و ما آنرا خرافه وافسانه گرفته ، ازآن میگذریم.
بهمن یا خرد بنیادی ، دارای سه چشم است . دوچشم ، که کثرت وتعدد وبریدگی ها را می بینند، ویک چشم نهانی ، که نگرشهای ازهم جدای این دورا ، به هم می پیوندد و میآراید، و دراین پیوستن ، به « راز» پدیده ها، پی میبرد ، و راز پنهان هرچیزی را می بیند . **آنچه میآراید و می رازاند، راز را می یابد، چون خود ، گوهر راز هست . راز، نظم ِ نهفته ِ پیوند است . گوهر ِخرد ، درفرهنگ اصیل ارتائی ، این سه چشم به هم پیوسته بود** . « **چشم سوم**» ، همان اصل پیوند دادن هرجفتی هست ، که نادیدنی و ناگرفتنی است . ازآنجا که « **دل**» ، **سرچشمه گرمی** (خون = آتش جان) شمرده میشد که گرمی

خودرا درهمه تن میپراکند و از حواس ، تبدیل به روشنی خرد میشود ، و دل که درپهلوی « ارد = ارتا » نامیده میشود ،« جفت خرد» به شمار میرفت . **درواقع دل و « دوچشم ظاهر» ، باهم این سه تای یکتارا پدید میآوردند ، که دل با « روشنی گرمش » ، رازنهان هرپدیده ای را در پیوند دادن نگاههای دوچشم ، می یابد (تابش گرمی، تاب میدهد ، به هم می پیوندد) .**

این اندیشه ، درجهان نگری « جفت آفرینی» ، یا «دواصل که فقط دراتصال وامتزاج باهم» ، آفریننده میشوند ، واصل پیوند دهنده که نهفته است ، اصل سوم به شمارمیآید ، **بسیار بدیهی بود** ، ولی با نفی اندیشه جفت آفرینی ، چشم سوم یا دل ، یک پدیده « فراطبیعتی وفراجهانی » یا « معدوم » شد . این اندیشه جفت بودن گوهر خرد، در گرشاسپ نامه ، تبدیل به تصویر « **سه چشم بودن اصل زیبائی** » شده است ، که با آواز غمزدایش ، درهای بستهِ ناپیدا را میگشاید .

همین اندیشه جفت بودن گوهرخرد است که در جفت بودنِ« بهمن و سروش » عبارتی دیگرمی یابد، که سپس به آن پرداخته خواهد شد . ازآنجا که زرتشت ، برضد آفرینندگی از«اصل جفتی= همزاد» درانسان بود ، خواه ناخواه ، جفت بودن مغز(مرکزهمه حواس) و دل (که سیمرغ باشد= ارتا) باهم ، به کردارخرد ، از دید افتاد . با فراموش شدن این پیوند سه گانه درخرد (دوچشم، و نیروی پیوند دهنده آنها ، که ارتا یا **آراینده** = **آ- رازنده** باشد) دل و مغز(خرد) دو چیز جداگانه وبریده ازهم شدند . دریزدانشناسی زرتشتی ، این روشنائی ازاهورامزدا بود که « تخم = آتش» را روشن وبینا میکرد، و آنها ازخودشان دیگر، توانائی این کار را نداشتند. ولی **این چشم سوم ، یا اصل سوم بود که می رازانید ، و روشنی می تابید** . با ادعای اینکه زرتشت ، آتش را ازبهشت آورد ، تخم یا آتش ، دیگر ازخود،

روشن نمیکند . یا به عبارت دیگر، خبری از« چشم سوم » نیست ، چون این ادعا به معنای آن بود که آتش (تخم) از روشنی اهورامزدا ، پیدایش یافته و او چنین آتشی یا تخمی را آورده است ، که دیگر اصالت ندارد وازخود، روشن نمیکند .

ولی این فرهنگ درضمیرها وروانها،برغم چیرگی موبدان زرتشتی ، درفرهنگ ایران درمیان عوام باقی ماند، وپس ازچیرگی اسلام ، درعرفان ، نقش « راز دیدن ، که همان رازاندن ورایندن باشد » ، به « دل » داده شد، ولی چشمان که با خرد، اینهمانی می یافت ، از دیدن راز وحقیقت پدیده ها محروم وناتوان ماند . رودکی گوید :

به چشم دلت ، دید باید جهان که چشم سرتو، نبیند نهان

یا ناصرخسرو میگوید :

به چشم نهان ، بین جهان را که چشم عیان بین ، نبیند نهان را

زچشم سرت گرنهان است چیزی نماند زچشم دل ، آن چیز پنهان

این « سه چشم پیوسته به هم بودن ِ خرد بنیادی » که بینش بهمنی باشد و بینش آراینده (آ- رازنده) جهان و جامعه است ، در« اصل جفت آفرینی » ، معنای اصیل خود را داشت ، و با نفی این اصل جفت آفرینی در تخم (آتش جان= ارتا) از زرتشت ،« دل » در یزدانشناسی زرتشتی ، جایگاهی نداشت .

ولی سپس با چیرگی اسلام ، مفهوم دل که هنوز نزد عوام (که خرمدین بودند) زنده بود ، درعرفان ، مفهوم ترانسندتال (ماوراء الطبیعی) شد ، و « خرد » را ناقص کرد ، و از اصالت انداخت . البته **بدینسان « گرمی یا آتش جان » که در « دل » ، پیکر به خود میگیرد ، و « اصل به هم تابیدن ورشتن وبافتن ، در تابش است » ، کم کم یک اصطلاح شاعرانه وصوفیانه گردید** واز «اسرار خفیه » شد که به کلی بیگانه

ازخرد میباشد ونام « چشمِ سِر » به آن داده شد .درحالیکه ، **گرمی خون دردل که نماد « آتش جان یا اصل زندگی » باشد ، گواه برپیوستگی جداناپذیر، اندیشیدنِ مستقیم وبی واسطه وبی فاصله از« زندگی= جان، نام دل ، ژی ور نیزمیباشد » است ، وهیچ ربطی به مقولات ماوراء الطبیعه و آنجهانی ندارد** . ارتا ، خود ، مستقیما جامه گردانیده ، و گرمی وآتش جان دردل شده است ، و تابش این گرمی ارتا هست که می آراید (می رازاند) و اصل پیوند دادن حواس (دوچشم ، دوبینی ، دوگوش) است . ازاینگذشته ، « چشم سرّ » هم چیزی جرهمان « ارتا » و « دل » نیست . واژه « سِرّ » اینهمانی با « سریر » دارد . درعربی، « سریر» به معنای 1- اصل وقوام هرچیزی 2- تابوت 3- قرارگاه سر، ازگردن است 4- غارکیخسرو. هر کدام ازاین چهارمعنا ، گواه بر« ارتا » بودنست . ارتا ، بیخ همه چیزهاست . تابوت (تاو+ پوته) که صندوق (سن+ دوخ) باشد ، چون به معنای زهدان وسرچشمه گرمی است ، جایگاه « رستاخیزو تکوین یابی ازنو است که همان سیمرغ (ارتا فرورد) میباشد . گردن (گرد+ نای)، اینهمانی با رام دارد . غارکیخسرو، همان ارتا فرورد است که همه جانها پس ازمرگ با آن میآمیزند وجانان میشوند . معنای دیگر سریر، رنگین کمانست که اینهمانی با سیمرغ دارد (کمان بهمن= سَن وَر) . این واژه با «ص » ، که « صریر» باشد، نام گل بوستان افروز است که گل ارتافرورد یا سیمرغست و نام دیگرش بنا بر ابوریحان درصیدنه (داح = داه) است که نام دیگرسیمرغ ونام خدای اشکانیانست . به همین علت درعربی سریرة به معنای : راز، نهان ، طبیعت است . پس بی هیچ شکی «چشم سرّ » ، همان « ارتا = ارد = دل » میباشد که به علت مرکزپخش خون بودن ، اصل زندگی (ژی ور) خوانده میشد ، و **خون که گرمی (آتش) باشد در فرهنگ ارتائی،**

سرچشمه روشنی وبینش بود. بینش اصیل ، بی واسطه ازجان (تخم آتش) می تابد . ازاین رو یزدانشناسی زرتشتی ، آتش را که اینهمانی با تخم (انسان = مر+ تخم) داشت، اصل روشنی نمی شمرد . ازاین رو نیز« دل » ، این نقش را در یزدانشناسی زرتشتی از دست داد و تنها نام «خرد» برده میشد.

« خرد» با « چشم » ، اینهمانی داده میشد چون ، چشم، نخستین پیدایش آتش جان، درزهدان بود

حسی که نخست با خرد اینهمانی داده میشود ، چشم است . خرد ، دوچشم پیوسته به همست . این پیوستگی دوچشم به هم ، یا آنچه بینش دوچشم را به هم پیوند میدهد ، « چشم نهانی سوم» شمرده میشود . این چشم سوّمست که بینش آن دوچشم را به هم پیوندد، و بینش حقیقی، پیدایش می یابد . سراندیشه « **جفت آفرینی » یا « پیوند دهی آفریننده** » براین شالوده استوار بود که « **نیروئی که یک جفت را به هم می بندد و ازهم میگشاید** » و آنها را باهم آفریننده میسازد ، **نادیدنی و ناگرفتنی ، یعنی « راز» و « نهان » است** .

« **خرد بنیادی** » نیز که با چشمها اینهمانی داده میشد، **اصل پیوند دهندهِ بینش دوچشم باهم** است که نهانی است . این را « چشم سوّم یا چشم نهانی » میخواندند. دوچشم ، هنگامی باهم دربینش ، آفریننده میشوند که نیرو یا بینش نهفته ای ، این دونگاه یا دید یا نظر(نگر) را باهم پیوند دهد ، یا اینکه محسوساتِ حواس گوناگون را باهم پیوند دهد ، و به گونه ای پیوند بدهد که باهم ، بینش نو را بیافرینند .

نوآوری و آغازگری، هنگامی پیدایش می یابد که این چشم نهانی، یا چشم سوم که نادیدنی و ناگرفتنی است ، بینش های

دوچشم را باهم بیامیزد.این اندیشه درداستان حصاریا دژی که دخمه سیامکست ، شکل به خود میگیرد (در داستانی که در کتاب گرشاسپ نامه اسدی توسی میآید). دخمه وتابوت سیامک، اینهمانی با همان تصویر« سریر» دارد که « جایگاه تکوین یابی ازنو » باشد . این حصاری که« **دخمه سیامک** » درآنست ، همان « **دژبهمن یا دیس بهمن » است که « خرد بنیادی انسان » میباشد** .

هیچ کس با جامه رزم ، نمیتواند دراین « دژ=حصار=ارک= دیس» وارد شود، چون با چنین جامه ای، در ِدژ را هرگز نمی یابد و نمی بیند، وبا هیچ قهرو پرخاش وتهدیدی نیز، نمیتواند دژبهمن (باره سیامک) را بگشاید . **با ترَک اندیشه قهروخشم وپرخاش ازجان خود است که درهای این دژ ، به خودی خود ، نمودار و « ازخود» نیز، گشوده میشوند**. با کندن جامه رزم و به عبارت دیگر، به کنارنهادن اندیشه قهروخشم وبیم اندازی ، چهره زیبائی که اصل زیبائیست، درفرازباره ، پدیدارمیشود و سرودی میخواند که همه غمها را از دلها میزداید . **این چهره زیبا که همان « بهمنیست که صورت سیمرغ یافته » ، دارای سه چشمست**. « بهمن» ، که اصل نادیدنی وناگرفتنی است، در« اصل جفتی » پدیدار میشود :

به آنگه شد از باره ، مردی پدید **کزو خوبتر، آدمی کس ندید**

چنان بُد که چشمش سه بُد، هرسه ، باز

دو در زیر ابر و ، یکی در فراز

دوچشم ، زیر « ابر» بود که میشد دید و یکی برفرازابربود ، که نادیدنی و نهفته بود، ولی هرسه چشم ، بازوگشوده بودند . این چشم که برفراز ابرسیاهست، همان چشم نهانی و رازبین و « آراینده و به هم متصل سازنده » است که « **چشم فراسوئی** » هست . **این سه چشم ، باهم دریک چهره که اصل زیبائی هست ،**

جمع هستند، با آنکه فقط دوتا ی آنها فرو می نگرند . این تصویر« سه چشم » ، پیکریابی همان اندیشه « سه تایکتائی یا جفت آفرینی » درگستره« خرد »هست . این چشم سوّم نهانی ، داستان همان دورود بزرگ هند است که به هم می پیوندند و لی همه هندیها براین باورند که دراینجا، رود سوم ولی نادیدنی نیز هست که به این دورود می پیوندد . ازاین رو این **نقطه پیوند را، « سنگام »** میخوانند .

« سنگ » یا « آسن » که امتزاج و اتصال دوکس یا دونیروبا همست ، در این **پدیدهِ « اتصال وپیوند دوچیزباهم »** که نا دیدنی هست ، **چشم سوم** را می بیند . « آسن خرد » که **خرد سنگی**(سنجنده ، هنجنده) باشد ، درخود ، بطور نهانی ، چشم سوم ، «چشم **رازاننده** یا نهانی » را دارد، که بهم پیوند میدهد و بینش دوچشم را « **میآراید** » . درست این واژه « آراستن = آ- رازنین » هست که در کردی « رازاندن » شده است . رازاندن، درکردی، هم به معنای **آراستن** وهم به معنای « **جوان کردن** » است، که دراصل، همان « فرشگرد و نوزائی » بوده است . خرد، دررازاندن ، هم منظم میکند وهم ازنو میزاید (میآفریند) . این « نیروی نهانی بینش » است که « می رازاند » . این حضور« ارتا، یا رتـه، یا راد= لاد=لات» است که جامه خود را گردانیده ، و درخرد(xratu=xra-**ratu**) ، هست . **این اصل آراینده ونوسازی ونوزائیِ نهانی هست که « منتره ، میتراس ، کلندر= قلندر، کـده = افـزار= آچـار= کـده » خوانده میشده است ، واین اصلست که « درهای نگهبان ضمیروجان را که دوچشم یا دوبینی یا دوگوش ظاهر باشند ، می بندد و میگشاید »** . سروش ، « **تـنـو منـتره**» است . هرچند یزدانشناسی زرتشتی آن را به « تن به فرمان » برمیگرداند (تن به فرمان اهورامزدا و زرتشت است) ، ولی دراصل، به معنای آن بوده است که سروش ،

زهدان وحامل « راز، یا کلید و ابزاروآچارِ اندیشیدن » هست . **سروشِ ویژهِ هرانسانی ، کلید گشودن بینش نیک وبد را به هرانسانی میدهد** که به کلی ، وارونه برداشتِ یزدانشناسی زرتشتی میباشد . **انسان با خردش ، میزان نیک وبد است** . چوبی را که درویشها در دست میگیرند ، و« **منتشه**» یا «**منتار**» نامیده میشود ، درست نماد همین مفهوم هست. همچنین « کلندر که سپس **قلندر**شده است » بیانگراین « راز، و آبستن بدین راز» بوده است که سپس گسترده خواهد شد . درویش با منتشه ومنتار، نشان میدهد که خودش ، کلید و ترازوی نیک وبد هست . «**مر**سپند» و « **منتره** سپنتا» ، نام روز29 ماه هست که « رام وبهرام را که بُن های هستی وانسان هستند » ، به هم پیوند میدهد و « چترآکات= چهرآزاد» میشود که « بُن آفریننده جهان ازنو» و« اصل فرشگریا باززائی » است و نام دیگرآن ، « رند آفریت » است ، که سرچشمهِ شیوهِ « **رندی** » درفرهنگ ایران شده است .

« رازنیتن » و« رادنیتن» و« راینیتن » که واژه « راز» و« رازاندن » و همچنین واژه « رای » ، ازآن برآمده اند ، همه به ریشه « ارتا ، رته ، راد » بازمیگردند ، که « نخستین عنصر» و« آتش جان » است ، که « ازخود، ترتیب ونظم میدهد ، و ازخود، ازنو، زنده وجوان میکند». یوغ یا اصل پیوند، اصل نظم و ساماندهی ومدیریت است. نیروی آراینده و پیوند دهنده وجوان سازنده ، همیشه نهفته و ناگرفتنی است ، واین نیرو، پدیده ای متافیزیکی و « فراجهانی» نیست ، بلکه درمیان دوچشم ، ولی درپشت چشم (پشت وروی یک سکه) پنهان ولی« بازو گشوده » هست . سیمرغ ، درشاهنامه ، همیشه در« ابرسیاه » میآید . ابر، اینهمانی با « مَشگ و زهدان= وَر» داده میشد که اینهمانی با « تن » دارد . چشم سوم ، درتن ، درجایگاهِ پوشیده

آفرینندگیست . ازاین رو این چشم نهانی سوم ، درزمین یا خدای زمین ، آرمئتی (سپندارمذ) نیزهست . به عبارت دیگر، درتن هرانسانی هست . هنگامی بینشهای چشم ، یا محسوسات سایرحواس ، پی به « رازنهان » در بینش ها و محسوسات می برند، که اصل یا چشم سوم ، آنهارا باهم پیوند میدهد و آفریننده و نو میسازد(می رازاند) . خود واژه چشم دراوستا که « **doi-thra**» باشد براین شالوده ، ساخته شده است .پیشوند doi که درپهلوی « doih» ، « doaan» ، « dorin » میباشد، به معنای دوتا و جفت هست . دوتا چشم ، هنگامی به هم متصل وجفت میشود که باهم « یکتا= یک چشم » بشوند . و این همان سه تای یکتا (thra سه خوانی) است . آن چشم پنهانیست که ازبینش این دوچشم ، یک نگاه نو، یک نظر(نگرش) نو میآفریند . دوچشم دراین اتصال یابی نهانی، یک نگاه یا یک دید یا یک نگرش میشوند . ازاین رو درپهلوی هم به چشم وهم به « نگاه ونظر» ، doisr میگویند که سبکشده doithra دراوستا هست .چشم درفرهنگ ایران ، اینهمانی با ماه داده میشد ، چون « چشمی که درتاریکی بتواند ببیند » ، اصل زاینده بینش شمرده میشد . و« ماه » ، در فرهنگ ایران، مرکب از « سه ایزد یا خدا » هست ، ونام دیگر ماه بنا برهزوارش ، « **بینا** » هست . سه خدا باهم یک چشم ویک بینائی هستند . « **چشم ودیدِ فراسوئی که نیروی رازنده است** » ، **به کلی با پدیده** « **فراجهانی ، فرا گیتائی** » **فرق دارد** . ردپای این مفهوم « راز» ، در ادبیات ایران ، زنده مانده است . مولوی میگوید :

این درختانند همچون خاکیان دستها برکرده اند از خاکدان
با زبان سبزو با دست دراز **از ضمیر خاک** ، **میگویند راز**

با تابش(گرمی و روشنی) آفتاب ، که اصل جنبش و باززائی هستند، ضمیرها،گوهر درون خود را که راز هست ، آشکارمیسازند و میرقصند :

درسماع آفتاب ، این ذره ها ، چون صوفیان
کس نداند ، برچه قولی ، برچه ضربی، بر چه ساز
اندرون هردلی ، خود نغمه و ضربی دگر
پای کوبان آشکار و ، **مطربان ، پنهان ، چو « راز »** .
تازه و خندان نشود گوش وهوش تا زخرد، درنرسد، رازنو

یا فردوسی میگوید :

فزون ازخرد نیست اندرجهان فروزنده کهتران ومهان...

بداند « تن خویش را درنهان » **به چشم خرد، جوی ، رازنهان** چشم خرد ، نخست ، رازی را که درتن خود نهانست ، می جوید ومی یابد و ازاین رو، توانا نیزهست که رازجهان را درهمه « تنکردها = جسم ها » بجوید و بیابد . **راز، یک اصل زهشی immanent در گوهرچیزهاست** .

اینکه چگونه گرمی آفتاب ، مطربان پنهانی یا « نای درون » را به بانگ میانگیزند، رازهست . تابش ، جامه گردانیِ ارتا ، به « آتش جان » درتن ، یا آتشکده درون (= تن= توا tva = نای) هست . سراندیشه«جفت بهم پیوسته » ، درکشش نامرئی وجستجویِ مجهول گمی ، این راز وغیب را می بیند . جان یا خرد، دراثر این گوهرجفتی شان ، دراثر این «کشش وجستجو» ، به شناخت ، جفت خود ، میرسند . **جان ، صورت یا جهان یا فضای خود را ، دراین کشش وجستجوی رازگونه ، میشناسد ، چون با آن ، جفت است . آنچه جان یا خرد میجوید ، آنچیزیست که اورا میکشد** . مردمی بودن گوهر خرد یا جان (ارتا) مستقیما وبی هیچ واسطه ای ، به شناخت نیکی ومردمی در پدیده ها ، کشیده میشود ، چون آنهارا درمردمان وپدیده ها میجوید .

جان ،   چون نداند نقش خود ، یا عالم جان بخش خود
پا می نداند کفش خود ، کان لایق است وبابتی !

پای انسان ، درتاریکی هم ، کفش خودرا می یابد، چون تنها کفش اوهست که به اندازه پای اوست (پا واندازه) . نیکِ هرجانی وهرخردی ، فضا وساحتی است ویژهِ آن جان وخرد که فقط او درآن میتواند خوشی خود را دریابد .جان ،وخردی که جامه گردانی اوست، درتاریکی جستجو، کفش ، یا **ساحت ومیدان وفضایِ هستی خود** را که « نیکی » باشد ، می یابد ، وبدی را که فضای نامناسب برای هستی اوهست (تنگ است) ناراحت کننده می یابد وازآن می پرهیرد.

پارا زکفش دیگری ، هرلحظه تنگی و شری
وزکفش خود ، شد خوشتری ، پارا درآن جا راحتی
جان نیز داند جفت خود ، و زغیب ، داند نیک وبد
کزغیب ، هرجان را بود ، درخورد هرجان ، ساختی

ازاین رو هست که فردوسی میگوید :

نخستین نشان خرد، آن بود   که از« بد» همه ساله ترسان بود

خرد، بی هیچ رهبروپیشوا و واسطه ای، خودش ، کلید شناخت نیک وبد را دارد . نیک مانند ، کفش خود است که خوشی میآورد، وبد، مانند کفش دیگریست که پا درآن ، ناراحت میشود . جان وخرد ، درفطرتشان ، ارتا = رته هستند، که خود ، میزان وترازوی نیک وبدِخود هستند . جان (جی ، هم به معنای یوغ وجفت است وهم به معنای کشش است) خرد ، دراثراین ویژگی گوهریش که جامه گردانی آتش جان یا ارتا هست ، بطور رازگونه (ازغیب) ، نیک وبد را میشناسند . چنین خردی ، وچنین سروشی (که گوش- سرود خرد بود ، نه منقولات) با آموزه زرتشت و اهورامزدا ، سازگارنبود . این است که « منتزه » که درسانسکریت نخستین معنایش « ابزارو آچارتفکرو رازو

اندیشه » است ، معنای « فرمان اهورامزدا » را نداشته است ، وتن ، دراصل معنای « زهدان » را داشته است وهنوز درگویشهای گوناگون دارد .

درفرهنگ ایران
جُستجو، « هستی » را میآفریند

انسان، آنچیزی «هست» که «می جوید»
«خرد »،آنچیزی«هست» که «می جوید»
«خدا=ارتا»،آنچیزی هست که می جوید
ملّت ، آن چیزی میشود که میجوید(هوّیت)
انسان ،هم خانه ، هم در، هم قفل ، و هم کلید است

آتشکده = در ِمهر= خانه ِعشق

گوهرخرد، مِهراست

«عقل» ، متضاد با «عشق » است
ولی « خرد » درفرهنگ ایران
پیدایش گوهر ِ«مهر» است

« من ، آنچیزی میشوم که میجویم » ، **انسان، آن چیزی میشود که میجوید .** خدا ، آنچیزی میشود که میجوید . خرد ، آن چیزی میشود که میجوید . این سراندیشه ، بنیادِ فرهنگ مردمی ایران است . آنچه من میجویم ، هستی من را درجنبش میآفریند . **انسان وخدا وخرد، در« شد ن »، درنوشدن ، « هستند » ، وبی جنبش ، نابود میشوند** . « جستجوکردن » ، اینهمانی با « وجود یافتن » دارد . انسان هنگامی ، به وجود میآید (هستی می یابد، خود را میآفریند) ، که میجوید . « هستی » ، امتداد یابی « روندِ به وجود آمدنِ نو به نو » است .خدا ، تا زمانی هست ، که میجوید . **خرد ، تازمانی هست ، که میجوید . هنگامی که انسان یا خدا یا خرد ، دیگر نمی جویند ، « نیست » میشوند** . روشنی یا دانش ، به معنای « پایان یابی جستجو»، دراین فرهنگ،وجود ندارد.**هیچ دانشی (روشنائی) نیست که نیاز به « جستجو» را ازبین ببرد ، چون دراین صورت ، انسان و خدا وخرد ، به کل ، نابود میشوند** .

« هستی» ، ازجستجوی همیشگی(ازپژوهش همیشگی) ، سرچشمه میگیرد . **خدای ایران** ، وارونه « اهورامزدای زرتشت » ، و وارونه همه خدایان نوری (یهوه و پدرآسمانی و الله) ، خدای « همه دان یا همه آگاه ، یا دایرة المعارفِ همه دانائی ها » نیست ، بلکه « اصل جویندگی » است . او، هرلحظه، ازنو هستی می یابد ، چون همیشه میجوید ، همیشه درجنبش ودگردیسی است . **اوخود را درجستجو وپژوهش ، میآفریند** . ما امروزه ، همیشه دم از« من » میزنیم ، و این « من » را برای « منی کردنش » ، خواروزشت و تباه نیزمیشمارند ، ولی « من » درسانسکریت و اوستا وپهلوی ، به معنای « اندیشیدن » است ، وزبان کردی ، معنای ژرفترآن را نیزنگاه داشته است . « منی کردن » درکردی به معنای « پژوهش وجستجو کردن » است .

من ، « من هستم » ، چون برشالوده جستجو کردن ، همیشه ازنو میاندیشم ، و« انسان هستم » و « هستم » . **اندیشیدن درجستجو کردنِ همیشگیست که هر آنی مرا ازنو میآفریند**. وبرای همین « هستی یافتن انسان ، برشالوده جستن واندیشیدن » ، **جمشید** را که روزگاری « بُن همه انسانها » شمرده میشد ، به دونیمه ارّه کردند ، تا هیچ انسانی ، اندیشیدن برپایه جستجو کردن را ، بنیاد هستی خود نداند . تا بداند که با« اندیشیدن برپایه جستجو کردن» ، رویاروی خدایان نوری میایستد وبرضد آنها میجنگد . **اندیشیدن برپایه جستجوکردن ، هستی یافتن درهمیشه نوشدن ، گناه اصلی انسان شد .**

این سراندیشه بزرگ وژرف و باشکوه وپویا ، ازکجا، سرچشمه گرفته و چگونه پیدایش یافته ، و چگونه وچرا با نام « خرد» و« روشنی » ، بُن خرد در انسان ، ازریشه کنده شده است و همیشه ازبُن انسان ، کنده میشود ؟

«دیـوDva»،آنکه درگوهرش«جـُفت=دوتاDva » هست ازاین رو ، « دیـو»، به معنای« اصلِ آفریننده » هست همه خدایان ایران ، « جـُفـت- گوهریا دیو» بودند زرتـشت ، این جفت - گوهری یا اصالت را، ازآنـها زدود

زرتشت، خدایان ایران را که همه « دیـو» بودند ازاصالت انداخت

فرهنگ مردم ایران ،« اصل آفریننده جهان » را ازهمان آغاز، « پیوندpatvand » میدانست ، که به معنای « جفت به هم چسبیده » است .« شدن» وجنبش هم ، « ازیک چیزی ، چیزدیگرشدن» است، که همان مفهوم « دوتای به هم چسبیده = div= dva =

دیو» میباشد . یک گوهراست که همیشه « جامه میگرداند » ، یا « دگردیس میشود » . **تحول یا دگردیسی یا جامه گردانی ، یک پدیده « دیوی» هست**. از روزیکه در فرهنگ ایران ، « خدا » ، « دیو» شد ، « تحول یابی و« اندیشیدن برپایه جستجو کردن وآزمودن» ، اهریمنی و زشت و خوارساخته شد . گوهرخدا هم ، که « ارتا = رته = راد = لاد » باشد ، « جفت به هم چسبیده »، یعنی « پیوند ، یا مهر، یا عشق » و« دگردیسی و شدن وجنبش » هست . « مهرو پیوند » درفرهنگ ایران ، معنای « عشق ومحبت یا شهوت جنسی » را که امروزه در اذهان ، رایجست ، نداشته است ، و« طیف همه بستگیها» میباشد .

دوتجربه را نیز به هم پیوند دادن، ایجاد « مهر» ، میان آن دوتجربه است . یک مفهوم را با یک تصویر، پیوند دادن نیز برای ایرانی ، مهر است . دو اندیشه را با هم پیوند دادن نیز ، مهرورزیست . به عبارت دیگر، **مهرورزی ، گوهر خرد، در اندیشیدن است** . خرد در سنجیدن ، می هنجد . « هنج » ،همان واژه « سنگ وسنج » است که به معنای « کشش » و« پیوند دادن و همآهنگ ساختن » هست که گوهر« عشق » است . درشاهنامه همیشه سخن از« جفت کردن خرد، با این وآن چیز » میرود . حس کردن (حس=snah = سنگ) همین « جفت بودن = جوت » ، چیزی جز« کشش ومهر» نیست . **درفرهنگ ایران، دوچیزیا دواصل ، درسکون ، باهم جفت نیستند** . « دوچیزبه هم چسبیده » که جفت یا همزاد یا سنگ یا یوغ (یوج= جوغ = جوی) نامیده میشود، بیان یک جنبش است ، نه بیان « دریک حالت ماندن » .

یوغ یا جفت یا سنگ یاهمزاد، درفرهنگ ایران ، دوچهره جنبش وتحول (گشتن) است. ازیکسو، کشیده شدن ، وازسوی دیگر،

جستن میباشد ، که باهمند . **انسان ، جفت است ، چون همیشه چیزی را میجوید که اورا میکشد**.
گوهرخرد وحواس ، نیز جفتی است ، چون همیشه چیزهائی را می جویند ، که نا آگاهانه آنهارا میکشند . خدا (دیوDieu) هم جفت (dva) است ، چون همیشه به دگردیسی،یا تحول، کشیده میشود و دگردیسی خود را میجوید، و اصل جستجو وکشش است . ارتا یا آتش جان ، در روند « اواتار= افتار= ابدال » ، انسان میشود . درفرهنگ اصیل ایران ، مهرورزیدن ، گوهر خرد میباشد .« خرد سنگی» یا « آسن خرد » ، خردیست که درسنجیدن ، می هنجد و خود را با دیگری ، هنجارمیکند، و « هنجه من = انجمن » میآفریند. درکردی به لولا ، « هه نجامه » میگویند . انجمن کردن ، لولاشدن به هم ، به هم پیوند یافتنِ مردمان، یا مهروزری مردمان باهم دراندیشیدن است . مولوی لب خود را با نی ، دمساز وجفت میکند»

با لب دمسازخود گرجفتمی همچو نی، من گفتنی ها گفتمی

درسروستان ، نوشیدن آب را مستقیما ازجوی یا ازجام ، «**مهر هشتن**» میگویند . نوشنده ، لب را با آب ، جفت میکند . و در تبری به یک جفت (دوگاو که درشخم به هم می بندند) « هشته » میگویند ، و به دالان ، «هشتی » میگویند ، چون فاصله میان دو در را به هم پیوند میدهد . همان خود واژه « دالان » ، حاوی معنای پیوند دادن چیزی به چیزی است . در تبری ، دال بزوئن ، به معنای کوک زدن به هم است . در کردی « دالکان » ، به معنای «چسبیدن بر چیزی »هست . به چوب بست ، دالوت گفته میشود . واژه های « دلیل و دلالت ودال » نیزدرعربی ،ازهمین ریشه برآمده اند . « دلیل » ، اندیشه ایست که خرد را به اندیشه دیگرمیرساند وبه آن پیوند میدهد

دهلیز(دالان= دالو) دیده است دل ، آنچ به دل رسید

دردیده ، اندر آید ، صورت شود یقین (مولوی)

دل، که سرچشمه گرمی وتف (خون) است درفرهنگ ایران، با خرد (حواس) ، جفت میشود، تا اندیشه و بینش، پیدایش می یابد . گرمی دل ، تبدیل به روشنی درحواس میشود ، که خرد باشد. به عبارتی دیگر، **مهر، جامه میگرداند وپوست میاندازد و خرد میشود**.هرجانی، هست ، چون به پیوند یافتن « کشیده » میشود ، و جفتِ خود را « می جوید » . جهان ، جهانِ جستجو (جویِش) وکشش است ، چون **سراسر جهان هستی (که خداهم ، جزوآن هست)، به هم پیوسته است ، وهمگوهروهمسرشت است** . چنانچه دیده خواهد شد ، هم ، واژه « **جویِش** » وهم ، واژه « **کشش** » ، ازمفاهیم « جفتی » ساخته شده اند. **جُستن وکشیده شدن ، دو رویه یک سکه هستند** . جهان ، جهان جستجو وکشش ، یا به عبارتی دیگر، جهان مهر هست . زرتشت با طرد و رد سراندیشه « جفتِ همآفرین، یا همبغ یا دیو dva یا همزاد yima» درفرهنگ ایران ، که « همزادyima= جم یا دیو dva» خوانده میشد ، علت جدائی وتضادِ پدیده « مهر» ، از « خرد » شد . گوهرجفتی درخرد (آسن خرد= خردسنگی= خردی که گوهرجویش وکشش باهم دارد)، ودرانسان، و درخدا ، نابود ساخته شد .1- جویش (جوی= جوغ= یوغ) و2- کشش (=sna = سنگ = امتزاج واتصال دوچیز) که دورویه گوهرجفتی= یوغی= همزادی = جمی(همزادی) = دیوی است، ناگهان ، زشت وخوارو نفرین وشوم گردید .

خرد ، پیوند یابی (جفت شدن = سنگشدن) حواس ، با شیرابه پدیده هاست ، و این جفت شدن خرد با جهانست که درفرهنگ ایران ، همان روند « مهرورزی» است . درمفهوم « عقل » درعربی و Ratio دریونانی وغرب ، پیوندِ « جان ، یا زندگی را که با خرد » درفرهنگ ایران داشته است ، ازهم بریده اند .

این گرمی وتابشِ مستقیمِ جان (دل) هست که درخرد ، به هم « می تابد ، ومی پیوندد » و« جفت خواهی » را به حواس واندیشه ها و بینش، سرایت میدهد . **خردی که ازگرمی جان (زندگی) نجوشیده ، « عقل سرد زمستانی » است که ضد زندگی میشود و آنرا میخشکاند ، وازجنبش میاندازد**. درمفهوم « مهر» ایرانی ، خرد و دل (جان) ، مانند پدیده های « عقل » و « عشق » دراسلام ودر غرب، ازهم بریده وجدا نیستند .

« ایمان » هم ، درفرهنگ ایران ، پدیده ایست، هم **برضد خرد** ، وهم **برضد مهر**، چون « چسبیدن به بینشی است که ازگرمی جانِ خودِ فردِ انسان، تازه به تازه نمی تراود » . «دین» درفرهنگ ایران ، تابشی است که مستقیما وبی هیچ واسطه ای، از« جان= آتش جان = ارتا » خود فرد انسان ، میدرخشد و برضد « پیوند ایمانی » است . **درفرهنگ ایران ، در دین ، ایمان نیست . ایمان ، دین را طرد و نفی و نابود میسازد** . **درفرهنگ ایران ،جهان ، جهانِ « پیوند = مهر» است ، و پیوند (پات+ بند) ، جفت بودنست** . سراسرِهستی ، زنجیرهِ « پیوند ها = جفتی ها = درها = بند ها » هست . هرچه که هست ، پیکریابی « اصل پیوند = همزادی = دیوی= همبغی= انبازی» است .

واژهِ « **در**» نیز ، دراصل ، هم به معنای « تخم ودانه » و هم به معنای « مادینگی » بوده است ، و سپس به « در= باب » داده شده است . درکردی « ده ر» به مادینه خوک وسگ گفته میشود . « ده ربی» به تنبان گفته میشود . درِ « = باب » خانه ، به شیوه ای ، همان تصویر و مفهوم « تخم وزهدان » است . اینست که واژه « در=dva-vara = dvara» دراوستا که « دو برِبه هم چسبیده باشد» هم به معنای درو دروازه ، وهم به معنای « کاخ وخانه » است (Justi) . پیشوند «dva»، نه تنها معنای « دوتای باهم » را دارد ، بلکه معنای « جفت آفرین= دیو= خدا » راهم

دارد . و«در=dva-var » معنای « زهدان خدا = خانه خدا » را هم دارد که نادیده گرفته میشود . « **در»** ، **دراصل** ، **به معنای « زهدان ، یا خانه خدا» هست که برای آفرینش و« خود افشانی » ، گشاده میشود** . **خدای ایران** ، **« در» هست** . هم خانه (haan= =yaaonha =yana= یانه) و هم « راه افشاندن خودش » هست . درهردرختی ، این خدا (در= دوا+ ور) هست که به فراز می یازد. ازاینرو نیزهست که « خانه = هانه= یان » به معنای « زن » هست . ازاین رو نیز، زنخدای ایران را «هومای خانی » مینامیدند . خدا ، «خانهِ گشوده، سرچشمه باز» هست .

« در» ، هم محل وجایگاه خروج است و هم ، خودِ خانه ، یا تمامیت آن چیزهست . دروخانه باهم جفتند . تخم یا زهدان ، در« درش » ، تمامیت خود را میگشاید ومیافشاند . همین واژه درسغدی ، برآیند دیگر خود را مینماید. درسغدی dvar، به معنای « دهنده ، اهدا کننده ، بخشنده » هست وdvarne به معنای « بخشنده » است. این تخم وزهدان(= در) هست که درگشوده شدن، هستی می بخشد و میافشاند . این اندیشه در داستانی که به انوشیروان نسبت داده میشود ، باقی مانده است . انوشیروان برای برپاساختن یکی ازجشن های **گاهنبار** ، هزینه فراوان میکند، و می پندارد که کسی بهترازاو این جشن را برگذارنکرده است، ولی میشنود که مرزبانی این جشن را سزاوارتر ازاو گرفته است . اورا فرامیخواند و میخواهد راز آن بهتری را بداند . مرزبان میگوید که **من برای برپاساختن جشن گاهنبار، « یک لنگه از درم » را فروخته ام** . انوشیروان میپرسد که مقصودش از« یک لنگه در» چیست ؟ میگویند مقصودش آنست که « نیمی ازاملاک ودارائیش را برای برپا کردن جشن فروخته است . انوشیروان میخواهد که این کارخیررا به او بفروشد، ولی او ازفروش کارخیرش ، امتناع میورزد . کارخیر،

درفرهنگ ایران، فروختنی وخریدنی نیست وهیچ کاری ، متاع بازرگانی نیست. **کارواندیشه، رویشِ وجودی انسان است** . آنچه دراین داستان درحاشیه روشن میشود ، آنست که **جشن ها ی شش گانه گاهنبارها ، « در» شمرده میشده اند** . روند آفرینش ، هرسالی از« شش در» میگذرد . گاهنبارآخرکه « خمسه مسترقه » درپایان سالست ، نیز« این دراین خانه » هست، که درفرصتی دیگر، بطور گسترده بررسی خواهد شد . در، با سراسرخانه (زهدان یا تخم) اینهمانی دارد . چنانچه واژه « مال » ، درکردی هم به معنای « شرمگاه زن » و هم به معنای « خانه » هست . تخم وزهدان (آبگاه) با هم جفت میشوند، و ازپیوند آنهاست که آفرینندگی ، آغازمیشود . همین اندیشه ، در« درِخانه » بازتابیده میشد. این بود که **« در»، همان معنای خانه را هم دارد** . « کد وکده » نیزهمین دومعنارا باهم دارد. کد یا کت ، هم به معنای « خانه » وهم به معنای « کلید چوبین » و هم « چوبکی به درهلند تا درگشاده نشود . به نجار، کتگر و درگر گفته میشود . سه برج آخرماه « سه کت ، سه کات، چکاد » هستند که اینهمانی باسه روز آخرماه (رام + مرسپند یا منتره سپنتا + روزبه) دارند . سه کت (سی کاد= چکاد) یک « کت » هست . ازاین رو به « خود ، یا خودی خود = hva=khvad =qat » ، « کت » گفته میشود ، چون خودیِ خود انسان مرکب از این سه خدا هست . به خدا qadhaaata (qad+dhaata) گفته میشود ، چون وجودیست که خودش ، خودش را میآفریند. منتره سپنتا (کُنده یا چوبی را که درویش ها دردست میگیرند ، «منتار» یا « منتشه» نامیده میشود ، این چوب را « میتراس» یا « کلندر= قلندر» هم می نامند ، و با این چوبست که دولنگه دررا که رام و بهرام باشد و دو اصل آفریننده هستند ، به هم پیوند داده میشوند ، و دانستن این راز وابزار بود که منتره خوانده میشود (وسپس

کلیدوکلید دان شده است) که میتوان نیروها و انسانها وتجربیات را به هم پیوند داد وآفریننده ساخت .
سروش ، « زهدان این منتره» یا حامله به «این ابزار تفکرو راز تفکرهست» ، و این منتره ، اصل جفت سازنده یا پیونددهنده رام با بهرام ، یا بُن های آفریننده درانسان هست . اصل پیوند دهیِ بُن آفریننده درهرانسانی ، منتره میباشد که دارای معانی : ابزارتفکر، سخن ، سرود ، مشورت ، تصمیم، رازو شعرعرفانی ، میباشد . سروش ،« تنو مانتره » خوانده میشود ، چون « زهدان این منتره = این کلید گشاینده وپیوند دهنده در» درجان هرانسانیست ، ولی موبدان زرتشتی این اصطلاح را به « تنی که به فرمان اهورامزداست » برمیگردانند . بدینسان، اصالت را ازخرد انسانی وسروشی که درهرانسانی هست وکلیدگشودن درها را به انسان میدهد ، میگیرند .
آنچه دواصل یا جفت هارا دربُن جان ، به هم متصل میکند ، « راز و لِم و کلک= منتره = کلندر= میتراس » است ، سوراخ = کونه (کون چه = کنج) ایست که باید جُست . کنجکاوی (کنج + کاوی) ، کند وکاوکردن ، روشِ یافتن لمِ گشودن و بستن این درها ، بندها ، طلسم ها ، صندوقها هست . هرچه هست ، « پیوند هست » . پس **هر هستی ای ، « درِ چفت شده = بند » است که میتوان آنرا گشود وبست** ، و فقط نیازبه جستجوی آن چیزی هست که آنهارا جفت کرده و بسته است، و با برداشن آن ، میتوان آن هستی دربسته را گشود ، بی آنکه آن پیوند (دولنگه ، دوبر) را ازهم پاره کرد . خرد بهمنی با « دردولنگه کار دارد که دریک چهارچوبه ، باهم جفت هستند ، و درپشت این دولنگه ، کُنـده ایست که آن را می بندد، و با جستن لم آن ، میتوان آنرا گشود ، بی آنکه آن دو راازهم پاره کرد و گسست . کُندہ ، چنانچه در سروستان باقی مانده به معنای ، تنه درخت و شالوده

واساس هست، نه چنانچه گفته میشود « چوب ناتراشیده » .**سراسرِ جهان ، انباشته از تخم ها ، یا « درهای بسته » اند** . « در» ، دراصل ، به معنای « تخم و زهدان » بوده است . واژه درخت ، بهترین گواه براین معنای « در» است .« درخت » ، تخمی (در) است که به فراز می یازد (آختن) . نارون ،درخت منسوب به زنخدای ایرانست . چنانچه درشاهنامه میآید ، جسدِ رستم ورخش را دردرونِ تابوت یا صندوقی که ازچوب نارون ساختتند ، میگذارند ، تا در آغوش « زنخدا= سیمرغ= ارتا فرورد » ازنو زنده شود . « نار» درنارون ، به معنای « زن » هست . نارون ، به معنای « درخت زنخدا » هست . نارون ، نامهای گوناگون دارد . ازجمله به آن « در دار = درخت تخم » یا « در دان » گفته میشود. « درمان » ، تداوی از دانه ها (در) بوده است . ازاین رو **به « در= باب » ، این نام داده شد ، چون یکی ازپیکریابیهای « تخم = اصل آفریننده= اصل جفتی » شمرده شد** . به رام که دراصل « جی ، مادرزندگی » و زنخدا و خدای زمان بوده است (به علت همان گوهرجفتی اشjut-gohr ، یزدانشناسی زرتشتی ، اورا فقط به کردار، نرینه پذیرفته است) ،« اندر وای» گفته میشود .« اندر » که همان « در » باشد ، به معنای « زهدان و تخمدان » است . خدا نیز، « در» هست (خدا، درِخانه ایست که اینهمانی با خانه دارد) . البته چنانچه درپیش آمد ، در کهdva + var =dvar باشد ، در ژرفا، به معنای « زهدان خدا = خانه خدا » هست . چون dva هم « دوتای باهم » و هم « دیو= خدا» یا اصل آفریننده هشت .

درِمهر= خانه عشق

« د ر» ، « خانه » ایست که خودرا میگشاید

یکی از نامهای «آتشکده » ، « درِ مهر » است . « تن » که دراصل به معنای «زهدان» است نیز به « آتشگاه » گفته میشود . تن هرجانی (صورت هرچیزی) و هرانسانی ، آتشکده است ، چون تخم آتش (= ارتا = سیمرغ= خدا) درمیان آن، خودرا میافروزد . هرتنی وهر زهدانی وهر تخمی وهرانسانی(مر+تخم) ، خانه مهر است .

همه کس ، طالب یارند ، چه هشیارو چه مست

همه جا ، « خانه عشق » است ، چه مسجد، چه کنشت حافظ

همه جا ، در « میان » هرجانی وهرانسانی ، « خانه عشق = خانه مهر= درِ مهر» است . مسجد وکنشت وکلیسا وکنیسه ، همه جا نیست . هرجانی وانسانی ، دارای « میانه » است ، واین میانه ، خانه عشق میباشد . چرا ، چون درفرهنگ ایران ، « میان » به طور کلی، به معنای « خانه اتصال وپیوند یک جفت » میباشد . واژهِ « میان » دراصل « maidh + yane » میباشد . maidh دراصل maetha میباشد که دارای معانی 1- جفت 2- اتصال ومتحد ویگانه شوی 2- خانه وجا میباشد . یانه ، که « یان =yaona » باشد نیز به معنای جایگاه اتصال جفت هاست . پس « **میان » ، به معنای « خانه پیوند یابی و متصل شوی و یگانه شوی جفت دوچیزگوناگون» است** . ازاین رو، درست « میان » ، چون خانه مهر، یا خانه پیوند یابی هست ، اصل آفریننده « روشنی و بینش » است .جگر(جیگر) ، میان انسان ، شمرده میشد ، وپیوند دهنده همه اندام تن است ، چون « بنکده گرمی » است . درالتفهیم ، در جگر، مرّیخ وزُهره که « بهرام ورام » باشند، شریک هستند، واین دو نخستین پیدایش بهمن میباشند . دربندهش (بخش نهم ، پاره 93) میآید که « ازمیان جگرِ ـ گُش ــ، **راسن و آویش** برای باز داشتن **گند اکومن** و مقابله با درد »

میروید . در یزدانشناسی زرتشتی « اکومن یا اکوان ، که اصل پرسش وچون وچرا » است و درفرهنگ ارتائی بنیاد بینش « بهمنی » شمرده میشد، و گوهربهمن بود ، شرّ شمرده شده ، و به دیو کماله کاسته ومسخ ساخته شده است .« بوی» به معنای « شناخت» هست ودراینجا به عمد، «گند» ساخته شده است تا معنای « شناختِ بد وپلشت اکومن » را بدهدکه چون وچراهست . **ازجگر، راسن وآویش میروید که ریشه بینش برپایه چون وچرا را میکند !** البته وارونه ادعای الهیات زرتشتی ،جگر، درست بُن چنین بینشی برپایه چون وچرا بوده است . بهمن درآموزه زرتشت ، با بهمن درفرهنگ ایران ، تفاوت کلی دارند . بهمن درآموزه زرتشت ، نخستین پیدایش اهورامزداست که « روشنائی بیکران » است ، طبعا چنین بهمنی با چون وچرا ، سازگارنیست و جگر، نمیتواند جایگاهش باشد . نام دیگر« راسن »، ئوروسنا Ur-vaasna هست که به معنای زهدان جفتی و همبغی (انبازی) است . نام دیگر« راسن » ، جناح است که « گوناس= قوناس » باشد، و به اقتران خوشه پروین (ارتا+بهمن) با هلال ماه (زهدان آسمان)، گفته میشده است که اصل آفرینش جهان شمرده میشده است. همین واژ ه دریزدانشناسی زرتشتی ، معنای« **گناه»** پیدا کرده است وهمان خود واژه « گناه = ویناس » است . **بهمنی یاخردی که درخود چون وچرا دارد ، اصل گناه میباشد** .اینکه ازجگر، راسن میروید ، به معنای آنست که « ارتا وبهمن » ،که اصل میان درهرجانی هستند ، اصل آفرینش جهانند. واژه « گنداکومن » جانشین « بوی » ساخته شده است . چون « بوی» ، اصل شنوائی و بینائی و گویائی و دانائی درتن است (بخش چهارم بندهش، پاره 34) است . گند اکومن ، زشت وتباه سازی « بینش برپایه چون وچرا » است که آشوبگراست . بدینسان دیده میشود که **جگر، چون میان انسان و بنکده « گرمی**

= مهربنیادی میان بهرام و رام است » است ، سرچشمه « بینش ودانائی و گویائی است . آویشن نیزکه ازجیگرمیروید، با مانتره سپنتا (روز بیست ونهم) اینهمانی دارد، که بهرام (روزسی ام) و « رام (روزبیست وهشتم) را به هم پیوند میدهد ، و منتره « ابزاروراز تفکر» است و همان کُنده ایست که پشت در انداخته میشود و گشودن وبستن در، با لم آن کار دارد که « کلندر= قلندر» نیز خوانده میشود که همان چشم سوّم باشد .

کواد = قباد= هم به چهارچوبه آستانه در وهم به « تُرنج » گفته میشود

درسیستان ،فروردین را که ارتا فرورد باشد، کواد میخوانده اند آتش جان (ارتا) ، چهارچوبه آستانه در، و ترنج است

گفته شده که ترنج (تورنگ = باد رنگ = کواد= کباد) اینهمانی با مهر(اصل پیوند) داشته است ، و ازاین رو، سرچشمه بینش وروشنی شمرده میشد . کباد یا کواد، همان واژه « قباد= غباد» است که چون اصل پیوند است ، سرچشمه ابداع ونو آوری و نوسازی، برشالوده بینشی که ازبُن آفریننده کیهانی درانسان میجوشد، بوده است. ازاین رو**دردست گرفتن « ترنج » ، نشان حقانیت به حاکمیت یا نشان داشتن حق تاج بخشیست**.نظامی گنجوی درشرفنامه میگوید :

براورنگ شاهنشهی برنشست گرفته معنبر ترنجی به دست
به شادی بران تخت زرین نشست
زکافورو عنبر، ترنجی بدست

این ترنج را نیز فرازتاج ها می نشاندند.ناصرخسرو میگوید :

درخت ترنج از بروبرگ رنگین حکایت کند کله قیصری را

ازاین رو،رستم ، هنگامی که اسفندیار برای بند کردن او و تحمیل دین زرتشتی به سیستان آمده است، رستم با خشم با ترنجی در دست میآید تا به او بفهماند که این مائیم که حق تاج بخشی و تعیین حاکمیت درایران را داریم، و خانواده شما ، مرهون ماهستند :

بیامد بران کرسی زرنشست پرازخشم ، بویا ترنجی بدست

این ترنج ، پیکریابی همان« در» یا آستانه (چهارچوب در) است که مهریا اصل پیوند یست که نو میآورد و فتح باب میکند و بنیاد نوین میگذارد. اینست که درست همین واژه « کواد یا کواده » که ازیکسو نام ترنج است ، ازسوی دیگر نام « چهارچوب در» هست . مردم سیستان بنا برابوریحان درآثارالباقیه ، به ماه فروردین (ماه ارتا فرورد) ، کواد میگفته اند، چون با این ماهست که سال نو، ابداع میشود . این ارتا (آتش جان درخانه هرانسانی) هست که ابداع میکند، و این ماه فروردین ، چهارچوبه دریست که تخم سال پیشین ، سال نورا ازخود میزاید و هدیه میدهد .

لغت شناسان، که این پیشینه فرهنگی را فراموش کرده اند ، نام دیگر این چهارچوبه را که « فروردین » ، خدای بزرگ ایران ، است ، به « فرودین » میکاهند، و می پندارند که مقصود ازاین واژه ، چوب زیرین درهست . « کواد = کباد) یا قباد، که « گشاینده در» باشد ، معنای « موءسس وبنیادگذارو بیخ ِنو آوری و ابداعست . ازاین رو ، میترائیسم درغرب ، **رشن** را « **Cautes** » مینامید که « **کواد** » باشد، و **سروش** « کاوتو پاتس Cauto-pates» مینامند که به معنای « جفت کواد » باشد، واین دو باهم ، درواقع « دولنگه در، دو ور» هستند که « در ِ آفرینش یا روشنی وپیدایش » را میگشایند .

ازجمله علامت سروش یا « کاوتوپاتس » درغرب ، Hesperus هست که همان ترنج بوده است . نام ترنج درلاتین Citrus

Medica است ، که به معنای ترنج مادی (به ایرانیها درآن زمان مادی میگفتند) . سروش (کاوتو پاتس) نیزPerses (پارسی Perser) خوانده میشد .دراین نقوش برجسته ، میتراس (مهر) ، همیشه درمیان سروش و رشن قراردارد ، تا اصل میان (سرچشمهِ پیوند دهی = روشنی و آفرینندگی) شمرده شود .

ولی دراصل درایران، آفتاب (خورشید خانم) بود که « مهر»شمرده میشد ، و در**سپهرچهارم** قرار داشت که سپهر« میانه» است ، و**به علت همین « میانه بودن »** ، **مهر، سرچشمه روشنی (چشم ، بینش ، خرد) بود** . ازمهر، که درآغاز، اصل جفتی (نرو ماده) شمرده میشده است ، روشنی آفریده میشد . این اندیشه، در التفهیم ابوریحان بیرونی باقیمانده است که آفتاب را « نرو ماده باهم » میداند . **مهروخرد ، درفرهنگ اصیل ایران ، باهم اینهمانی داشتند** ، و درست مفهومی ، وارونه « عشق وعقل » را داشتند که دراذهانِ ما « متضاد باهم » هستند . عرفان ، که ریشه درفرهنگ ایران داشت ، عشق را متضاد با عقل(که پیکریابی شریعت میدانست) میشمرد، واین نکته ژرف را فراموش کرده بود که روزگاری دراز درفرهنگ ایران ، مهر، سرچشمه « روشنی و خردِ خورشیدگونه »بوده است . عطار درمصیبت نامه خطاب به آفتاب میگوید :

ای به فیض و**روشنی** ، برده سبق بوده بر**چهارم سما** ، زرین طبق

گرم کردی، ذات ذریات را **عاشقی آموختی ذرات را**

هست انگشتیت درهر روزنی ذره ذره دیده ای، چون **روشنی**

تو به حق، **چشم وچراغ** عالمی این جهان وآن جهان را محرمی

درست این اشعار، گواه برآنند که « مهر» ، سرچشمه « روشنی ، هم چراغ وهم چشم بودن خرد » است (هم روشن میکند وهم با

روشنائی خودش، می بیند) . به همین علت، چون « بهمن وارتا » اصل میانند، سرچشمه روشنی هستند

دل هر ذره را که بشکافی آفتابیش (مهر) در« میان» بینی

مهرMithra که ترکیب دو واژه « Mit میت + thra تره » هست ، عبارت بندی آنست که ازجفت شدن دواصل ، سه تا ی یکتا که اصل آفرینندگیست پیدایش می یابد.ازاین رو نیز گیاهی که با روزمهر(روز 16)، اینهمانی داشت ، « **مهرگیاه** » خوانده میشود که نام دیگرش « بهروزوصنم »، یا درکردی «حسن بغی= **آسن بغ** = **سنگ خدا** = خدای پیوند ومهر» میباشد ، وآن را حافظ وعبیدزاکان وخواجوی کرمانی « **اورنگ وگلچهره** » مینامند . ازاین رو نیز « ترنج » را ابوریحان به آفتاب نسبت میدهد و معمولا بنام « **ترنج مهرگان** » مشهور میباشد . درآثارالباقیه (ترجمه دانا سرشت صفحه 120) دیده میشود که ترنج ، مانند « در» ، یکی از برترین پیکریابیهای اندیشه جفتی و تواءمان بوده است : « همه این اقسام درنبات نیز اتفاق میافتد ، مانند میوه هائی که تواءم است و بهم چسبیده ، و یا میوه های که دومغز دریک پوست دارند و اما انواعی را که طبیعت دومرتبه و متداخل هم ساخته ، مانند اترج ، که درمیان آن ، اترجی دیگر، مانند اترج روئی موجود است » . اترج ،همان ترنج وبادرنگ vaatrangاست که کباد(کواد) هم خوانده میشود . ازآنجا که باد ، جفت گوهراست ، بادرنگ نیز به معنای « دارای رنگ جفت ، گوهرجفتی » است . همچنین ترنج همان « توی رنگ » است و توه وتوی ، به معنای جفت است وازاین رو نیزبه عروسی « توی » گفته میشود .

میان = خانهِ پیوند ومهر

« **درِمهر**» معمولا به « خانه مهر» برگردانیده میشود ، ولی معنائی گسترده و ژرفتری دارد . رام وسیمرغ ، « درِمهر» شمرده میشدند ، چون گیتی را از زهدان واندام زایشی خود ، که هم خانه وهم دراست ، میزادند . ازاین رو این آئین ، در ایران هزاره ها متداول بوده است که جسدِ مرده را هیچگاه از« دراصلی خانه » بیرون نمی بردند ، چون **خانه (زهدان یا درون تخم) اصل آفرینندگیست** ، **و « در» ، جایگاه پیدایش و آفرینش است** .

در شاهنامه ، در داستانِ زال وسیمرغ ، درست همین مسئله « سیمرغ وخانه اش » مطرحست که درفرهنگ ایران ، بسیاراهمیت داشته است . هرچند در داستان ، این مطلب ، پوشیده و تاریک ساخته شده ، ولی بادقت بیشتر، این نکته ، برجسته و شفاف میگردد . سیمرغ ، خانه یا « یان yaaona = خانه مهر= خانه عشق » است . خدا، جانان هست، و به هرجانی که بخشی ازاوست (او ، آتش یا تخم هرجانی هست) مهرمیورزد . برپایه این مهرهست که هر« تخمِ فرو افکنده و خوارساخته ای مانند زال » را به خانه خود میبرد تا باز با خدا، زندگی کند و مستقیما ازخدا پرورده شود . وهنگامی که هر فرزندی از خود را به گیتی میفرستد به او یاد آوری میکند که:

فرامش مکن **مهر دایه** زدل که **در دل** ، **مرا مهرتو** ، **دلگسل**
گرت هیچ سختی بروی آورند زنیک وزبد ، گفتگوی آورند
برآتش برافکن ، یکی پرّ من ببینی ، هم اندر زمان ، فرّ من
که در زیر پرّ ت برآورده ام ابا بچگانم بپرورده ام
همانگه بیایم چو « **ابرسیاه** » بی آزارت آرم بدین جایگاه

این دایه (دی ، دای، تای ، تی) است که درفرهنگ ایران ، اصل مهر، و خدای مهراست ، وخدای مهر، <u>یان = خانه</u> است . دایه ، معنای مادرهم دارد . سیمرغ به زال میگوید :

ترا پرورنده ، یکی دایه ام
همت « **مـام** » و هم « نیک سرمایه » ام

به خدای مادر، « مای » گفته میشد . نام« **ماه** »هم ، که شامل تخم همه زندگانست ، دراصل ، « **مای** » است . « سرمایه » ، معنای « مادراصلی » را هم دارد ، چون خدا ، مایه (آب زندگی = شیرابه وجان کل هستی) شمرده میشد . **خدا ی مهر، دراصل ، همین « دایه = دای = تای= دی » بوده است (خدا = خوا- دای ، یا هو دای) بوده است** . ولی **زرتشت و آئین زرتشتی ، برضد این «خدای دایه= سیمرغ » بوده اند ، ونام خدای مهر را به خدائی دیگر داده اند،** که دراوستا ی امروزه آمده است و به خوبی میتوان دید که این خدا ، همیشه آکنده ازخشم(قهروپرخاش وتهدید) است، که به کلی برضد مفهوم « مهرمادر » است . کردگار درفرهنگ ایران ، دایه یا مادر وماما وشیردهندهِ مهربان است . سامی که فرزندش را زیرفشاردین حاکم براجتماع دورمیاندازد ، این سرزنش را میشنود که :

پسر گر به نزدیک تو بود خوار **کنون هست پرورده کردگار**
کزو مهربا ن تر، ورا دایه نیست
ترا خود، به مهراندرون ، مایه نیست

هرجانی که ازهرقدرتی وهرسازمانی وهرمذهب ومسلکی وهرانسانی ، دورافکنده وخوارساخته شود وبه مرگ واعدام محکوم شود، آن جان مطرود ، درخانه سیمرغ پذیرفته میشود . با « بست نشستن » درخانه سیمرغ ، هیچکسی ، حق تجاوز به آن جان را ندارد. اینست که **زال کودک را نیز، در«خانه سیمرغ » میگذارند** .

یکی کوه بد، نامش البرز کوه
به خورشید نزدیک و، دور ازگروه
بدانجای سیمرغ را لانه بود بدان **خانه** ، ازخلق ، بیگانه بود

نهادند برکوه و، گشتند باز   برآمد برین ، روزگاری دراز

خانه = هان = یان
خانه آباد= خانه عشق = درِ مهر

خانه مهر(درِ مهر)که سپس درعرفان ، **خانه عشق** نامیده شد، همان « هان= یان = یانه = yaona » و بالاخره، همان « آبادیان = خانه آباد » هست که نه تنها جایگاه پیوند یا همآغوشی دواصل آفریننده هستی 1- بهرام و2- ارتا باهمست ، بلکه ، خودِ این پیوند و یگانگی و همبغی (انبازی= اصل همآفرینی= سم بغ= نریوسنگ) دوخدا به یک ،« مهر» نیز شمرده میشد . مهر، معنای « همبغ و جفت آفرین = دیو » داشت .**همه طبقات ایران ، خود را زاده وفرزند این اصل مهر، و زاده ازاین خانه=سیمرغ میدانستند** . آموز**یان** وکاتوز**یان** ونیسار**یان** و نسود**یان** ، ازتبارسیمرغ یا خانه آباد، یا اصل مهر(خانه عشق) هستند . سیمرغ ، نه تنها به ارتا (زنخدا) گفته میشد ، بلکه به « اصل پیوند یابی بهرام ورام نیز که بُن آفرینش جهان هستی وانسان هستند» نیزگفته میشد (سه تای یکتا = سه خوان = سه قرقف = سیکات یا چکاد= ساپیته = سا پیزه= شیان= آشیانه) . و **این اصل پیوند یابی ، خانه آباد (بیت معمور) خوانده میشد،** که همآغوشی و یگانه شوی « بهرام وارتا » باشد .
گاهِ میان شب که « ابادیان abaadyaawn = خانه آباد » نام دارد ، خانه یا سرچشمه آفرینش جهان وآفتاب(روز، روشنی)

است .دراین گاهست که تخم جهان هستی وروشنی وانسان ، نهاده میشود . این گاه « ایوی سروت ریم =aiwi sruth-rim » نیزخوانده میشود . « درب این خانه» که به روزوآفتاب وروشنی گشوده میشود ، سحروسپیده دمست ، که اوشین گاه Ushahin(گاه به هوش آمدن) خوانده میشود ، و اینهمانی با « سروش= کلید دار، و رشن = اندازه گیروترازودار » دارد که « قباد=کواد = چهارچوبه در، نوآور و نوساز» میباشند .
آبادیان ، به معنای « خانه آباد » است . ترجمه این نام را که « بیت معمور» باشد ، سپس به کعبه نیز داده اند ، چون درآنجا نیزاساف ونائله، که خدایانی همانند بهرام وارتا بوده اند پرستیده میشدند . واژه « **آباد** » که مرکب از« **آپه + پات** » باشد ، به معنای « جفت آب » میباشد . خاکی (خاک= تخم) که جفت آب شد وهماغوش با آب گردید ، آباد میشود . آپه ، آوه ، که مایه یا شیرابه (خور) وجان همه جانهاست ، نام سیمرغ بوده است . چنانچه « آپادانا = آپه + دان » ، درتخت جمشید ، به معنای « نیایشگاه سیمرغ یا زنخدا » هست . به« زن » و « مادر» نیز ،« آپه و آبه » اطلاق میگردیده است (آبجی= آب+ جه ، جی= نام رام دخترسیمرغ و مادرزندگیست) . رد پای این اندیشه درادبیات ایران باقی مانده ، چنانکه سعدی میگوید :

خرابت کند شاهد خانه کن **برو خانه ، آباد گردان به زن**
کرا**خانه ، آباد و همخوابه، دوست**
خدا را به رحمت، نظرسوی اوست

ازاین رو بود که هرجا هومای (سیمرغ= ابرسیاه) ، سایه میانداخت ، آباد میشد . پسوند « آبادیان » ، واژه « یان = دراوستا : یائونهyaona » هست که درسانسکریت یونی میباشد ودرفارسی به شکل پسوند « یون » باقی مانده است (مانند کتا یون ، هما یون ، دراوستا ashaa yaona) . یائونه ، که همان

یان وهان وخانه باشد دارای این معانی است : 1- اتصال 2- مسکن وخانه 3- فضای هوا 4- نیرو 5- دفع کننده (بازدارنده ازگزند) . این گاه میان شب ، متعلق به « ارتافرورد= سیمرغ » و « بهرام » است . خانه اتصال وپیوندِ بهرام با ارتا هست ، خانه ایست که هیچ راه گزند زدن به آن نیست . این سراندیشه ، به شکلهای گوناگون ، درشاهنامه و درگرشاسپ نامه اسدی ، عبارت بندی میشود . درشاهنامه ، خانه سیمرغ ، کاخیست که تارکش به خوشه پروین (بهمن + ارتا) کشیده میشود و راه گذری به آن نیست . این بیان « گزند ناپذیربودن اصل جان یا جانان است که سیمرغ » باشد .

یکی کاخ بد ، تارک اندرسماک

نه ازدست رنج و نه ازسنگ وخاک

ره برشدن جُست و کی بود راه   دد و دام را ، بر چنان جایگاه

ستایش کنان گرد آن کوه بر   برآمد زجای و، ندید او گذر

این خانه اتصال وپیوند ومهر، که سرچشمه آفرینش جهان وروشنی وبینش است، بنام « یان » ، نه تنها درعرفان زنده مانده است ، بلکه سرود ها زرتشت را نیزهمه ازهمین سرچشمه شمرده میشدند .

نام دیگراین « درمهر= خانه عشق= آبادیان » ، **یاقوت یکپاره** است که روزگاران دراز، دهان به دهان میگردد و«خانه همآغوشی و وصل آدم وحوا»میگردد.**سروشِ خجسته، خانه آبادرا که ازیاقوت هست،ازبهشت میآورد،تاآدم،درآن حوا،جفت خود را بیابد** :

فرستاد پس کردگار از بهشت   بدست سروش خجسته سرشت

بهشت ، اساسا صفت « ارتا »، یعنی سیمرغ هست

زیاقوت یک پاره ِ لعل فام   دُر افشان یکی خانه، آباد نام

دُرافشان وزرافشان، به معنای« افشاننده تخم»هستندکه شیوه آفرینش این خدا هست . خدا ، خوشهِ وجودخود را برای آفریدن ، میافشاند .

مرآن را ، **میان جهان** ، جای کرد
پرستشگهی زو ، دل آرای کرد

میان جهان ، دراصل به معنای یک نقطه برگزیده وویژه ، برروی کره زمین نبوده است ، که اسدی توسی آنرا سپس کعبه میداند ، بلکه به معنای « میان هرجانی ، میان هر انسانی » بوده است ، که درعرفان همان دل (با جفتش جگر)، فهمیده میشود .

بفرمود تا آدم ، آنجا شتافت   چوشد نزد او ، جفت را بازیافت
بدانگه که بگرفت، طوفان جهان   شد آن خانه سوی گرزمان نهان
همانجا یگه ساخت خواهد خدای
یکی خانه ، کزوی بود دین بپای

یاقوت که **یاکند** و **بهرامه** نیزنامیده میشود ، چنانچه واژه « بهرامه » ، گواه برآنست ، نام خودسیمرغست (بهرامه ، به معنای جفت بهرام بکاربرده میشده است) . یاقوت که یاک + کوت (قوت) باشد ، حاوی همین معنا هست ، چون یاک ، به معنای مادراست و کوت یا قوت درمفهوم متداول به « مایه زندگی » گفته میشود و درپهلوی به « خرمن غله » گفته میشود که چهره « خوشه » باشد . وازاین اصل، مفاهیم دیگر« کوت = کود» مشتق ساخته میشود (مجموعه ، توده ، توانگری ، انباشتگی) . زهدان مادر، سرچشمه سرشاری ولبریزی شمرده میشد . یاقوت وزمرد ، درویس ورامین ، نماد « مهرهمیشگی وپایدار» است . چنانچه آمد، نام دیگراین گاه « aiwi sruth-rim » است . aiwi به معنای باهم(ایوی= با) است که همان جفت باشد، و « ریم » دراصل به معنای « نای » بوده است . مثلا کرگدن ، دراثرشاخی

که برسربینی اش هست ، ریما خوانده میشود . ایوی سروت ریم ، به معنای جفتی که با هم نی مینوازند هست . درپهلوی به نی نوازی ، نی سرائی گفته میشود . **جشن** ، به معنای « **سرود نی** » است . پس **این خانه عشق ، که جهان وروشنی و بینش ، ازآن آباد وساخته و آفریده میشود ، خانه جشن و نواختن موسیقی است**. این تصویر« خانه عشق ، یا درِمهر » که درمیان هرجانی وهرانسانی ، کعبه حقیقی است ، در غزل مولوی ، اوج بیان خود را یافته است :

این خانه که پیوسته دراو ، بانگ چغانه است
ازخواجه بپرسید که : این خانه ، چه خانه است ؟
این صورت بُت چیست ؟ اگر خانه کعبه است
وین نورخدا چیست ؟ اگر دیر مغانه است

« دیر» ، همان واژه « در» هست که معنای خانه خدا را دارد .

گنجیست درین خانه ، که درکون ، نگنجد
این خانه واین خواجه ، همه فعل و بهانه است
خاک وخس این خانه ، همه عنبرومشگ است
بانگ دراین خانه ، همه بیت وترانه است
فی الجمله ، هرآن کس که دراین خانه ، رهی یافت
سلطان زمین است و سلیمان زمانه است
این خواجه چرخست که چون زُهره وماهست
وین « خانه عشق » است که بیحد وکرانه است
مستند همه خانه ، کسی را خبری نیست
ازهرکه درآید ، که فلان است و فلانه است
شوم است ، بر آستانه مشین ، خانه درآ ، زود
تاریک کند آنک ورا جاش ، ستانه است
کانجا نبود زخم ، همه رحمت ومهراست
لیکن پس در، وهم تو ، مانند فانه است

فانه یا پانه ، چوبی است که درپشت درنهند تا گشوده نشود .این « خانه عشق » ، این « درِ مهر» ، این « خانه آباد = آبادیان» ، این « یان » یا یاقوت (بهرامه) ، در تنگنای مفهوم « عشق » که رویارو با شریعت اسلام یافته بود ، دربند و گرفتارنبود ، و این سروشِ کلید دار و رشنِ ترازودارو اندازه گیر، دولنگه دراین خانه بودند ، که روشنیِ بینش هرانسانی را میآفریدند ، چون « رام و ارتا وبهرام و سروش و رشن باهم ، تشکیل دهنده تخمِ جان هرانسانی هستند . بدینسان ، **از« مهر» ، « خرد» پیدایش می یافت** . چگونه شد که ناگهان تناقض میان خرد و مهر پیدایش یافت ؟ این پرسشی است که درجلد دوم این کتاب طرح میگردد .

پایان جلد یکم کتاب « سرمایه فلسفی ایران »

فهرست گفتارهای کتاب«خرد»

****

مقاله ای که داود بهرامی برای شادباش گوئی هشتادمین زاد روز منوچهر جمالی نوشته

"اگر فکر من، تفکر تو را از آن باز می‌دارد که ورای آن بروی، من از فکر خود شرم خواهم برد."

فلسفه در ایران با جمالی از خواب عمیق چندین سد ساله برمی‌خیزد و از پیله‌ی سخت پرسش‌های مزمن سر برون می‌آورد. در فلسفه پرسش‌ها همواره برتر از پاسخ‌هایند. هر پرسش پیش‌پا افتاده‌ای پاسخی متناسب با ارزش‌های حاکم بر جامعه دارد. اما هیچ پرسشی برای یک فیلسوف بی‌ارزش نیست. چه نخستین چیزی که یک فیلسوف را از دیگر اندیشمندان جامعه‌اش متمایز می‌سازد، نادیده‌گرفتن ارزش‌های حاکم از سوی او و تلاش برای جایگزینی آنها با کشف و یا آفرینش و برتر شمردن ارزش‌های نوین است. محفوظات فلسفی کسی را فیلسوف نمی‌کند، گرچه آنها لازمه‌ی کار فیلسوف‌اند؛ و نه حتا این و یا آن اندیشه‌ی فلسفی که هر از گاه از انسان تراوش می‌کند. فیلسوف پژوهشگری بی‌امان است که با پرسش‌های خود در زمینه‌ی چگونه‌اندیشی و چگونه‌زیستی به کشفیات و از همین راه نیز به آفرینشی نوین دست می‌زند.استاد جمالی به پشتوانه‌ی چهار سده پژوهش در فرهنگ ایران باستان و کارزار اندیشه‌های آن دوران، با تکیه بر آموزش‌های آکادمیک خود، و نوآوری خود در کشف و ژرفش در آن

فرهنگ بی‌تردید پدر فلسفه‌ی معاصر ایران ومنطقه‌ایست که انباشته ازتجربیات کم‌مانند درخانواده‌ی جهانی انسان است.
او فلسفه را دوباره در ایران زنده کرده‌است. اکنون می‌توان با فلسفه بی‌آنکه در میان چرخ‌دنده‌های زبان‌های بیگانه به عذاب کژ و یا نافهمی گرفتار شویم، بار دیگر پیوند برقرار نماییم. او پایان دهنده‌ی زبان فیلسوفان ایرانی است که از گزند ساطور اسلام با زبان بسیار سخت و گاه غیرقابل نفوذ و آلوده به آن، افکار فلسفی خود را با مردم در میان می‌گذاشتند.سده‌ها خلاء بزرگ نبود فیلسوفی در ایران جامعه‌ی ما را دچار بحران هویتی‌یه دردناکی کرده‌است. آنچه از آخرین متفکران فیلسوف ما باقی مانده‌است، آنچنان در پرده‌های ابهام، چه به لحاظ کاربرد زبانی بیگانه و چه از دیدگاهی فلسفی، باقی مانده‌اند که کمتر به کاری آمده و به ویژه اکنون می‌آیند. کار اندیشه‌پردازی در ایران مدت‌هاست روند رقت‌انگیزی داشته‌است.فلسفه سکوی پرش تمامی تار و پود جامعه به پیش است و تاثیر آن به یک و چند تن "نخبه" محدود نمی‌شود. اما لازمه‌ی سودمندی فلسفه به حال جامعه، توانائی آن جامعه در بازشناسی فلسفه و فیلسوفانش است. تا زمانی که جامعه به پتانسیل خودش پی نبرد، هیچ اندیشه‌ای، هر چقدر هم بزرگ، جامعه را از ایستائی به جنبش وا نمی‌دارد. از سوئی دیگر، می‌توان سدها اندیشه‌ی ناب را از خارج به جامعه تزریق کرد، اما تا زمانی که پیکر جامعه تحمل هضم موجود خارجی را نداشته‌باشد، نه تنها سودرسانی آن اندیشه‌ها پوچ می‌گردد، بلکه اعتمادبه‌نفس جامعه از اینکه خودش دست به آفرینش بزند، ازو ربوده‌خواهدشد و او را به احتضار مضاعف برده و نگاه خواهد داشت. پیکر جامعه‌ی ما با وجود تمامی ویژگی‌های خاص خودش هرگز سازگاری با تزریق واکسن‌هائی که توسط غرب در بازار موسسه‌های اندیشه‌فروشی‌اش (دانشگاه‌ها) بسته‌بندی می‌شوند، نشان نداده و نمی‌دهد.
بزرگترین عامل درد در کشورهای جهان سومی که از منابع و دارائی مناسب ملی بهره‌مندند، از خود بیگانگی جامعه‌ی روشنفکرانش است. روشنفکران چنین جامعه‌هائی از یک سو از عقب‌ماندگی جامعه‌ی خود دردمند و آشفته می‌شوند، و از سوئی دیگر، چون می‌خواهند ره سد ساله را یک شبه بپیمایند، شکیبائی خود را از دست می‌دهند و بی‌پروا به تزریق فرمول‌های بسته‌بندی شده به پیکر جامعه‌ی خود دست می‌زنند و آن را بیش از پیش به احتضار فرو می‌برند. در حالیکه آنان باید از اندیشه‌ورزان غرب انگیخته‌شوند، افسون آنها شده و هویت و نقش منحصر به‌فرد خود را نه تنها از دست می‌دهند، بلکه ناخواسته بر ضد این دو برمی‌خیزند. تجربه‌ی مستقیم تاریخی نشان می‌دهد که هر گاه اندیشمندان این کشورها، حتا تنها در دامنه‌ی سیاست، به نیروی زاینده‌ی خودی که با روح و روان مردم‌شان سازگار است، تکیه نموده‌اند دست به ابتکار و نوآوری زده‌اند، دنیا را به شادی و شگفتی برانگیخته‌اند و گامی به سوی ازجمندی کل انسان‌ها برداشته‌اند.فاصله‌ای که تا همین چند سده پیش بین غرب و ایران به هیچ می‌مانست، اکنون بیشتر به هزاره‌ها شبیه است. تنها زمانی که در عرصه‌ی اندیشه‌ورزی به این دو قطب نگریسته‌شود، می‌توان دریافت چرا ایران اینگونه در جا زده‌است. اگر فیلسوفانی که ترجمه‌ی آثارشان به

زبان پارسی ویترین کتابخانه‌هامان را زیور می‌دهند، وجود نداشتند، غرب هرگز به جایگاهی که اکنون رسیده‌است، حتا در عالم خیال هم دست نمی‌یازید.

کشورهائی که از وجود اندیشمندان ملی خود بی‌بهره باشند، قادر به تضمین زندگی متمدنانه برای شهروندان خود نیستند و هرگز به قامت و هیئت یک کشور واقعی در نخواهند آمد. این کشورها همواره دستاویز و بازیچه‌ی آنهائی که نوشداری خود را از کاسه‌ی سر فیلسوفان خویش می‌نوشند و روئین‌تن می‌شوند، باقی خواهند ماند.فلسفه لزومن راه و چاه را به ما نشان نمی‌دهد. اما جامعه را در تمامی دامنه‌ی اندیشه‌ورزی‌هایش به چالش می‌کشد و جریان خونی را که لازمه‌ی زیست هر پیکری است به گردش می‌آورد. فلسفه تعریفی نوین از دگرگونی‌های جامعه است که یا باید اتفاق بیافتند و یا پیشاپیش در آن رخ داده‌اند و جامعه در ناآگاهی از وجود آنان به زندگی ایستای خود در همان پوسته‌ی کهن و چغر ادامه می‌دهد، بی‌آنکه به پالایش و نوسازی خود دست زند. انفعال فکری جامعه نقش سنت و مذهب و دیگر ایدئولوژی‌ها را در آن غالب می‌سازد و بازار مکاره‌ی عجوزه‌های بزک کرده، همچنان گرم باقی می‌ماند.فلسفه بدون وجود فیلسوف‌ها بی‌معناست. کار فیلسوف آن است که نه تنها این تغییرات را در نطفه بیابد، بلکه خط مسیر کلی آنها را باز شناسد و راهکارهای مزمن، تجربه شده و "معقول" را به کنار زند و زمینه‌ساز طرحی نو توسط خودش و دیگر اندیشه‌ورزان در زمینه‌های دیگر در جامعه گردد.

وجود هر فیلسوف شوکی است که هر جامعه‌ای را از عادت‌های رخوت‌آور و ایستایش بیرون می‌آورد.

عدم وجود یک فیلسوف در هر جامعه‌ای نشان از نازائی آن جامعه دارد، حتا اگر آن جامعه با کالاهای فکری وارداتی و پر زرق و برق از جامعه‌های دیگر انباشته شده‌باشد.تجربه‌های نوین مردم در هر جامعه‌ای نیاز مداوم به بازنگری بنیان‌های فکری و روشنگری دارد تا جامعه به هنگام تغییرات گریزناپذیر و پی‌درپی، پویا و تنومند گردد. اما این همه فیلسوفی را می‌طلبد تا این تجربه‌ها را در قامت سامانی فکری در جهت ارجمندی انسانی آن جامعه عبارت‌بندی کند و به آن ارائه دهد تا جامعه نیرومندتر گردد. هر چه شمار فیلسوفان جامعه بیشتر، سایش اندیشه‌های نوین و در نتیجه برنائی جامعه بیشتر. اما جامعه‌ای که فیلسوفی ندارد تمامی این تجربیات در آن راکد می‌مانند و یا برای همیشه از بین می‌روند و جامعه در پوستی که هر آن بر ضخامت آن افزوده می‌گردد، با درد در خود می‌پیچد و بدین سان، درِ همه چیز باز بر روی همان پاشنه‌ی قدیمی، هر بار با صدای چندش‌آور تازه‌تری، خواهد چرخید.استاد منوچهر جمالی، نه تنها پدر فلسفه‌ی آزاد ، بلکه فلسفه‌ی نوین در کل، در ایران است. چکیده‌ای از اندیشه‌های ایشان در کتاب نعش‌ها سنگین هستند، که نزدیک به دو دهه پیش نگاشته‌شده‌است، گنجینه‌ای از برخی از اندیشه‌های ناب ایشان است که هر خواننده‌ای را به وجد می‌آورد. در زمستان سرد تجربیات تلخ جامعه‌ی ما زاد روز فیلسوف گرانمایه، استاد منوچهر جمالی، یادآور نیرومندی درونی اندیشه‌های نیاکان ما در ایران‌زمین است.

KHERAD

SCHÖPFERISCHE VERNUNFT

ALS URSPRUNG IRANISCHER

PHILOSOPHIE

فلسفه در ایران با جمالی
از خواب عمیق چندین سد ساله
برمی‌خیزد و از پیله‌ی سخت
پرسش‌های مزمن سر برون می‌آورد

استاد منوچهر جمالی، نه تنها پدر فلسفه‌ی آزاد بلکه فلسفه‌ی نوین در کل، در ایران است

Die Reader der Edition Farangis / Gruppe Messel > https://farangis.de/edition/reader/

Bildsprache

Philozoe: Ein E-Blätterwald über Bildschaffung, Mythologien und Subjektsein / Philozoe: An e-journal on image creation, mythologies and experiencing subjectivity > deutsche Ausgabe [ISSN 2702-816X] and English version [ISSN 2702-8178] > https://farangis.de/edition/reader/philozoe/

Säkulare Mystik

Simorghi / سیمرغی – a philosophical journal on secular mysticism and iranian culture (persian and german) [ISSN 2701-374X] > https://jamali.info/simorghi-journal/

Society, conflict and the anthropogenic dilemma

Tierautonomie (german and english) [ISSN 2363-6513] > https://simorgh.de/about/tierautonomie/

Tiersoziologie / Animal Sociology, Freidenken / Freethinking, Gäste, Autoethnografisches

- E-Reader: Gruppe Messel (deutsch) [ISSN 2700-6905] > https://simorgh.de/about/gruppe-messel-reader/
- Edition Farangis: Animal Autonomy E-Reader (English) [ISSN 2700-693X] > https://simorgh.de/about/animal-autonomy-reader/
- Tschördy, Azadeh und Saline. Ein autoethnografisches Journal über unser (Subjekt-eines-Lebens-) Sein für Tierrechte. (deutsch) [ISSN 2751-6857] > https://simorgh.de/about/tas/

Tierrechte, Punk, Neopunk und Anti-Ableismus

Antispe Ability. Anarcho-Supportsystem für Tierrechtlerinnen mit beHinderung / Anarcho-Supportsystem für Tierrechtlerinnen mit beHinderung (German [ISSN 2943-7725] and English [ISSN 2943-7733]) > https://tierrechtsethik.de/freiraum/antispe-ability